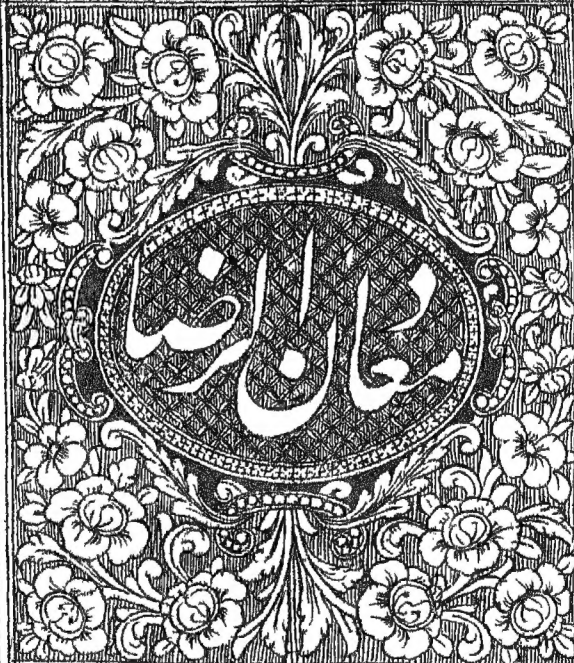


لا اله الا الله
سيف الازوال
ع ١٣٩٠ / ١٣٩٠

الحمد لله الذي جعل في كتابه ما يشوق اليه من عظمة وكونه من عظمة



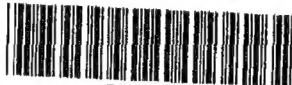
بسم الله الرحمن الرحيم
بسم الله الرحمن الرحيم

در طبع العلم
العلم هو نور
العلم هو نور

1915012
کتابخانه



M.A. LIBRARY, A.M.U.



PE14661

بسم الله الرحمن الرحيم

کلاسیکه مطلع و مقطعهش بحلیه بیانی رفیع مجلی و فزین استثنای علامه شیخ سید
مسافر از بهر انشاات ناطق گردانید و بیانیکه نظم و نثرش بجایه معابد بلیع متجلی و روشنیست
حده طرازی که در زمین بگویند با سیمین ارمضا مین بنگین شکفانید قادریکه بهفت بن فلک
بلند را ثوابت قوت کامله اش سیاره نمود و قیوم توانا نیکه جزو اطراف اربعه راضی سجد
با و تا دشواری قدرت شامله اش برقرار فرمود و نظامیکه تسبیح قوافی نظام لطفش بر
انتظام اتم شاد کامل تناریکه ترجیع فواصل قیام عدلش بر تمام اقوام گواه عادل رسا

و جور و ثنایه وی نامر موزو	شایسته شکر و ستایم سخنه
حمد و مدحش بر و ن و هم هست قیام	گوید چه کمال قدرتش پیچوسته

چون چمن گلها می ارم رشک صلاوة ناستیا و گلشن یاصین نضریت ائمن تجلیات کیتا
ثیاز انصاح پنازی که موسی موسیچه وار منجمه بردارنی محمد تشنخ خوتمه و عیسی بجان چون
حاجبان خود را یکی از نقتبان و ساخته ائی لقبو که حقل کل برخی استفاده علوم از فتون

عجایز نموده دریتی که آبر و سعه کوهر انسانیت از غبار رگد گذرش فرموده بسم الله
مصحف ایجا و عالم حادث و قدیم فاتحه کتاب استطاب الله علی خلق عظیم و ما تم ما تم
جو و وجود ما تم نفس اسرار معرفت و شعور عالی مقام ما اوحی سرمد چشم ما ناغی
البصر و ما طغی ما اکرسلناک الایم حقه للعلما المبین اخبار لیست از انعام عالم
لکنتیبا و ادم بین الماء و الطین اشعار لیست از معلوم مرتبه و مقام او رباعی
کتاب زبان که حمد احمد گوید که طاقست دل که سر سر را جوید به عاجز شده عقل از
شناودن دش آن بیکره تصور بید پوید تسلیات بی حمد و تحمید آلا انها ثار جناب لایتم
اکل مقدس فعال و که هر یک سپهر نبوت را برچی و گوهر شرف فتوت را در یوسیا انکه سما
و جیش مطلع انوار الشقی الفی و سیدای عشقش صبح جو بیارانا مشکله بشیر تشکر
و مصرع از بند جلال و ربیع مسکون قطعه از شنبال او بیت الغزل شجاعت حقی
تمامی ترکیب بند شصامت و کثور کشانی مصرع کامل از منتخب ابنای تادریون
بهستی و اتم فرس نادار از نسخه انفسا و قصیده حداد پستی قایم فارغی مضار
سلونی عباس شمس سانی راوق طو و سفیه و قسام نغمایی بطحون
الطعام رسام الای بدعوی دار السلام منشور نسب عالی او بیت آنا
و علی بنوف واحد مستجی و شرف حساب بلبل کریماتما ولیکم الله و رسوله
والذین امنوا مدلل بشیرته او صدیا سر خفته اصفیا و صی سبط یعنی علی مرتضی علیه السلام
و النثار رباعی آن شاه ولایت فتوح علی است و اسرار نفی نور و جمله جلیست و بهمنام
شعر که حضرتش بهیمن است و کس نیست لعلم ما اگر هست علمیت و بهمنام

و فرج او قافیه تنگ پاسه خیال چون مصرع شست و سه قطعین بر لب لعل
 کلام رسیدی و موکالی حفظ الله الحفیظ بحفظ

هر که خواهد پیش حق سر بکشد	تا ج محرم ترضی بر سر کند	هر که گوید از قرض بار علی
شاهد مقصود خود در بکشد	یا بدایت حق آبر و بود و جان	هر که جانفش بدج آن سر کند
دارم اسید از نعل محرم ترضی	کو بجرقان فحم من بر بکشد	وام گیر و مدد زبان بر بکشد

قطعه و صفحش حفظ از سر کند به بعد هدا مشهورای حقیقت نما سے عس فاباد
 که بعد آیات و احادیث جمیع کلامی بهتر از مناقب امه المار نیست و هیچ حرفی خوشتر
 از معاشای و رازنی و این مختصر صغر سر گشته تسبیح رانی با ویه بهای پریشانی و بهجانی
 که مدته خوشه چینی از باب کمال کرده و عمره نقود اوقات را در تکمیل معارف
 بسر برده همیشه عازم بود که خود را بشرف سعادت بعضی از کلمات عرفانه
 ساز و تا بدین ذریعه شاید نجات یابد بالکل در آوان مطالع کتب محبان نبی
 و مومنان یقینے کلا سے بنظر آمد که بمشا طکی زبده زینین و زین فضل حق ناشی
 مولانا حسن کاشی در مدح شهنشاه دوسرا از نقاب خفا بعد صریح حق
 جلوه گری نهاده و بر زبان عدیب البیان فارسی داد خوش کلامی داده چنانچه با
 پر داشته چنی غور رفت معنی بودا و خواهر آید از خالق لیریز و سراسر لای معارف خیر
 و لطافت رنگینی اشعار مقوم فکر صائبش چه خوشنما که خورده و در سانس
 مضامین منظومه طبع سلیمش چه لطیفه که نه برده اگر کلام قدیش خاتم که پاکیزگی گوئی
 از قرشته میر باید و دست و اگر معجزه کلیمش و اتم که آتش عشق بدیشتل میر نیر نیر
 آب و آلودار دانا از چشم خونگان شعله ذوق و تقطیع او ترکیب و دار و لیکن از خون جگر

بیکرشتگان بشده شوق غرض کلام منظومست با گمراهی تشویر عمارت بارست با
بزم آتشی طوطی نظر نایکده غدا سی کو که در نظر من بی پایان غوصی نموده در شاهوار بدست
از دو طالبیو کجا که جان کنی کرده همت برکندن این کان گمار و سخت متفکر بودم و قطع
مسافت تحسینیه نوم ناگاه نسیم سحر طراوت ده گلشن فتوت و کامکاری نزل است بخش چین
مروت و تاملداری ابر بیا ضیض و حسان برق قرار عجز و عدوان جوهر صمصام
شجاعت صیقل بر رخ سخاوت جلا بخشیده دولت و اقبال سدا فر و ز بارگاه جاه و
جلال غیرت حاتم در جو و نوال محسو و ستم بهبت و مستقلال شمع شبستان غرخت جلال
چراغ دودان حشمت دایالت منتجب دیوان روزگار منتجب ایوان ابرار طبع شمع بوارق
راقت سبحانی مجمع جبهه شوارق حجت یردانی طراز دامن اہبت و ملاوری حکمہ گیر بیان

ثروت و بیادری خان والا شان	۹ طعه	سرفراز دولت دنیا و دین +
----------------------------	-------	--------------------------

با طفره دوش با دولت قیرین	از ازل منظور الطاف اله	تا ابد متصور ختم الم سلین +
مہبط اکر احم ستین و بتول +	مورد انعام شاه مومنین	آنکه فخر و دومان تمکنت +
و آنکه غیر بیکان ہر کمین +	جملہ عالم در رضای احسن	مظہر اصف سلیمان متین
شورش جلال با تو ہمقدم	عظمت اقبال و ہمیشہ	معدن خلاق و شفاق و کریم
سورہ تحسین عالم آفرین	ہم شاخو اش ہمہ اہل سما	ہم دعا گویش ہمہ لال زمین
تا بر روز حشر باد و لوتش +	دوستانش شاو و عدلیہ حنین	کذا ل خطیبہ لسان

علم متابر الاکستان ذکر ایشنائہ و امام القلم فی محارب معروف الکلم
ساجد السنائہ و دامت عرصة العالم مشرقہ بحلال شمشیر بقاء و عیون
شعبہ قدر پسرہ بحال قمر لقاہم ازجت القفا ستارہ و توجہات بی اندازہ نور غنیمہ

نورت بشکفید و دریا صین خرم را در برتزا ناندخت و مشاطه مشیت نیز بجز و بر داری
 این عروسن بیابردخت یعنی عنایت الهی هم توفیق تسوید شرح ارزانی فرمود و الا غیر طریقه
 بینوارا کی یار آفتقد رجرات بود تا که برو و چند این نسخه دل سپد سسی به معادل البغیا
 بانجام رسید و رقم سعادت توام بدین دعائیة افتخام گردید و ریاضی بر لحظه نصیب
 تو لقای حیدره هر لحظه حبیب تو و لای حیدره قایم بودیم تو بحق احمد در هر دو جهان
 حسن ضای حیدره ها انا اشوع فی الشیخ الفویض بفضل الله العظیم و نبیّه
 الکریم جعله مخطوطاً بالفح العظیم و محفوظاً عن الطحیح الالبعد

بسم الله الرحمن الرحیم

السلام ای سایه ات خورشید رب العالمین
 آسمان عز و تمکین آفتاب داد و دین

سلام بالفتح تخت و بی عیب شدن سایه بمعنی پر تو و فروغ خورشید آفتاب
 رب بمعنی پروردگار خداوند عالم بفتح لام کونه از خلق عالمین جمع آن عز و تمکین
 از جنبه تمکین بمعنی پایی بر جا کردن داد بمعنی انصاف دین بمعنی کیش و پادش
 و اودن بدانکه بودن خورشید سایه ان فلک امامت و ولایت بتابرت است که اول خلق
 نور نبوی و علو سیت و باقی تمام عالم فرع وی چنانکه وال است برین حدیثی که ترجمه
 در حیات القلوب بدین آئین مذکور است فرمود صلّی الله علیه و آله و سلم من علی بن ابی طالب
 علیه السلام از یک نور آفریده شدیم و بسج خدا میگفتیم در جانب رست عرش پیش
 از آنکه خدا آدم علیه السلام را بیا فرید و هزار سال و پویسته ما را حق تعالی از صلاب پاکیز
 منتقل میگردد و انید بر جسم پاک ما رسیدم بسوس عبد المطلب امین آن نور را بدویم کرد

و مراد صلب محمد الله گزشت و علی را در صلب ابوطالب گزشت از حضرت امام حق ناطق جعفر
 محمد الصادق علیهما السلام منقول است که حق تعالی خلق کرد محمد صلی الله علیه و سلم را طینتی که
 آن گوهری بود در زیر شش و از زیادتى آن امیر المومنین علی صلوة الله علیه اخلق کرد و از نژادى
 طینت حضرت امیر المومنین علیه السلام خلق کرد و از زیادتى طینت او که شیعیان را نامی دلیر و کما
 ایشان ازین سبب مائل و مشتاق سنت بسوی او توصیف نمودن با آسمان عزت این
 جنت است که فلک اعظم محیط عالم است و تمام کائنات محاط وی و بدیسی است که محاط
 تالیع و محکوم محیط میباشد و فخر محکوم از محکوم علیه پس برین فقره ایمانست لطیف بکلمه
 فخر عزت و مهابات تمکنت از وجود ذات قدسی صفات حضرت امیر است نه فخر امیر
 از عزت حقیر و تعریف جناب ولایت آب بافتاب او و دین باین ولایت که چنانچه
 پرورش جهان از آفتاب جهان تاب است همچنان حفاظت تمام ذرات از خود شنید صل
 آن ذی فضل است و نبوی که مصر سحر ضیا بخش تا سوخت آفتاب عنایت و ولایت تاب نیز
 پاش ملک ملک است اگر ظل حمایت وی بر تو فکس نمید و دین بتین صلا چه خود و از آفتاب
 خفا نمیکشود صل معنی بیت اسلام حق بر تو با و اسی آنکه ظهور تو مبداء وجود همه ذرات
 و ظهور نور تو منشاء ظهور همه با آفتاب عالم تاب پروردگار جهان ذره از ذرات عالم
 وجودت و بر تو ی از لمعات ذرات وجود تو فلک است تو محیط عزت و تمکین خورشید
 عدالت تو رونق افزای زمین

	<p>مفتی هر چار دفتر خواجه هر شش حله و در شش حبیب اعظم امیر المومنین</p>	
مفتی	بضم سیم و کسرتای مثنات فوقانیه مشتق است از افتاب سمره بمعنی جویاب	

فتوی دادن و فتوی سمیت بمعنی حکم و مراد از تجار و فخرتوریت که بر موسی علی نبینا و
 علیه السلام نازل شده بود و نجیل که بر عیسی علیه السلام نازل شده بود و زبور که بر داود
 علیه السلام آمده بود و فرقان حمید که بر حضرت ماسیه العرب و العجم صلی الله علیه و آله و سلم
 نازل فرموده بود و خواجه معنی مالک خلد بقیم هیکلی و اطلاق کرده میشود بر بهشت
 نیز مجازا و بهشت بهشت بدین تفصیل ما نور بهشت جنت الفردوس جنت النعیم جنت المکرم
 و جنت الخلد و جنت العدن و دار السلام و دار الجنان جنت الرضوان بدانکه حضرت امام علی یاقرب
 علیه السلام منقولست که بهشت های که در قرآن مذکور اند چهار اند جنت العدن جنت الفردوس
 جنت النعیم و جنت الماوی و خدا را بهشتها دیگر اند که محفوظند بر بهشتها و برین چهار بهشت چهار
 هست که احاطه کرده است به بطولش پانصد ساله راه ششسته ازان از طلاست و در
 از نقره و خشتی از مروارید و خشتی از یاقوت و میان ششها مشک و عطران است و کنگره های آن
 از نور است که می بخشد و از غایت نخلها مردم رویهای خود در دیوارهای بنیند و در آن
 حصا و بهشت و بهشت و هر دری دو صرع دارد که عرض آنها یک ساله راه است و مروارید
 و آن بر عباس که بهشت هفت اند اول از الجنان او از مروارید سپید است و دوم و السلام
 و آن از یاقوت سرخ است و سوم جنت الماوی و آن از زبرجد سرخست و چهارم جنت الخلد
 و آن از زرافه است پنجم جنت النعیم و آن از نقره است ششم جنت العدن و آن از زبرجد
 به قتم جنت الفردوس آن ریختناست و علمای بهشتهاست و مشرف جمیع جنات و
 میشود و بهشت که بهشت اند چنانچه صنف همین اعتبار نمود و او رجعتی یا د شاه عادل
 بهشت بعضی طرف و شش جنت بهشتی طرف و شش جنت بدین وجه و کتب مذکور است
 اول فوق یعنی بالا که از مرکز تا محیط باشد دوم تحت یعنی زیر و آن تا زمین به قتم سوم امام

یعنی پیش از آن معجز بشرق است چنانچه خلق معجزه پس و آن مفسر مغرب است
 پنجم کین یعنی طرف راست که مدین جنوب ششم بسیار یعنی طرف چپ که مدین
 بشمال است عظم یعنی بزرگتر امیر یعنی سردار مؤمنین جمع مومن یعنی صاحب
 ایمان و ایمان نزد اهل اسلام اقرار بزبان و قصد بقلب و برودانیت ایزد و برست
 رسل و ولایت و امامت ائمه معصومین علیهم السلام و هفتی بودن جناب و ولایت
 بهر چهار کتب سماوی و سخن است حقیقی و قولیست واقعی چنانچه خود امیر علیه السلام فرمود
 لَوْ كُنْتُ عَلَى الْوَسَادَةِ وَ جُلِسْتُ عَلَيْهَا كَفَضَيْتُ بَيْنَ أَهْلِ النُّورِ بَيْنَ بَنِي نَهْمٍ
 وَ بَيْنَ أَهْلِ الزُّبُرِ بَيْنَ زُيُودِهِمْ وَ بَيْنَ أَهْلِ الْخَيْلِ بَيْنَ تَجَلُّهِمْ وَ بَيْنَ أَهْلِ الْفِرْقَانِ
 بِفَرْقَانِهِمْ هَلْ مَعْنَى این کلام آنکه اگر گسترده شود ویرامی من سزاوار شاد و شایم
 بروی هر آینه حکم کنم میان اهل توحید موافق توحید ایشان و میان اهل زبور و توحید
 زبور ایشان و میان اهل انجیل موافق انجیل ایشان و میان اهل قرآن موافق قرآن
 ایشان بودن ساقی کوثر خواهر بهشت بهشت با حادیش متواتر ثابت است و نیز
 کلام علیه السلام که أَنَا الَّذِي فَضَّلْتُ خُطَابِي أَنَا قَسِيمُ النَّارِ وَالْجَنَّةِ وَ أَسْتَعِينُ
 مَعَكُمْ أَنْ كَسَمْتُ أَنْ تَزُودُوا مِنْ بَيْتِ فَضْلِ خُطَابِي عِنْدِي وَ قَدْ رَأَيْتُكُمْ جَبَّارًا زُنْدَةً
 حَقٌّ بِالْأَرْطَالِ أَمْتِيَا كُنْتُمْ هُنَا مِيَانِ صَوَابِ خُطَاؤِكُمْ قَسَمْتُ كُنْتُمْ دَرَجَاتِ
 جَنَّتِ بَرِائِلِ جَنَّتِ وَ دَرَكَاتِ دُونَِ بَرِائِلِ وَ تَخَوُّنِ خُفْرَتِ حَاكِمِ شَرْحِ شَرْحِ تَبِ
 حَدِيثِي هُوَ يَقِينِي وَ كَلَامُ حَضْرَتِ عَلَيْهِ السَّلَامُ نَزِيرِي شَاهِدِي أَنَا الَّذِي جَعَلْتُ
 السَّيِّعَ وَ الْكَافِرَ فِي السَّبْعِ وَ طَوَّافَهُ عَلَيْهِ عَيْنِي مَعَكُمْ أَنْ كَسَمْتُ أَنْ تَزُودُوا مِنْ بَيْتِ فَضْلِ
 وَ هَفْتُ طَبَقَةَ زَمِينِ أَرْضِ بِلَاحِ دُنْ وَأَنَا أَفْهَمْتُ السَّمَوَاتِ السَّيِّعَ بَنُو بَرِيٍّ وَ الْوَارِثِ

الکامل کتب و شتم که بر پا کردیم هفت تهمان را بنور و قدرت کامله خود و بودن جناب
 و ایتام علیه السلام اعظم نیز ظاهر و باهر است و از کلام مبارکش نیز منصوص است که
 اَنَا لَا أَشْعَلُ كَهْفَهُ وَكَهْفُكُمْ وَبُودَن حضرت امیر علیه السلام امیر المؤمنین بنی
 تفصیل در مودة القربی مذکور است که روزی جبریل علیه السلام نیز انوس ادب در
 حضور پر نور حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم نشسته بود ناگاه حضرت امیر از آن
 راه بگذشت جبریل علیه السلام گفت یا رسول الله امیر المؤمنین را دیدم چرا نشسته و بگذشت
 حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم پرسید که روح الامین بچه روی امیر المؤمنین بیگونی جبریل عرض
 نمود که من چه گویم هر چه و عرض پرین از رب العالمین بشنوم همان میگویم بیا که معنی بیت
 هر چند واضح اند لیکن بر غایت تفاوت مراتب طباع و در ترقیم می آید یعنی توفی حکم کنند بحق
 موافق کتب رسل انبوی توفی مالک هر شت بهشت محمد سرمدی توفی حاکم هر شش طرف
 آسمانی توفی اعظم اسمائے الهی توفی سرور و مومنان دینی توفی محترم همان یقینی

عالم سلونی شمسوار لولشف ++
 ناصر حق نفس پیغمبر امام المتقین +++

عالم یس لام و انا مشتق از علم معنی دانستن و دانش سلونی در صل سلو بود صیغ جمع
 مذکر امر حاضر از سال یسال بفتح عین ماضی و مضارع ماخوذ از سوال بمعنی خوشن و نون
 و قایم است و یا برای متکلم شمسوار بمعنی سوار عالی و قانون اهل فرس است که چون
 شاه را با لفظی ضم کنند معنیش بزرگ گیرند چنانچه شاه راه گو بمعنی اگر و کشف بضم
 کاف و کشین بمعنی ماضی مجهول است ماخوذ از کشف بمعنی کشادن بر دشمن پرده
 سلونی اشاره بدین قول است که سلونی قَبْلَ أَنْ تُفْقِدَ و بی معنی سوال کنید پس

از من هر چه خواهید پیش از آنکه نیاید مرا این لفظ و بار از زبان فیض ترجان بآید و آن
 اول باین عبارت که سَلَوْتُ مِنْ دُقَاتِ الْعَرْشِ ووم چنانچه که نشئت داین نزدیک
 بانتهال صادر شده بود و تمام قول کو کشف بدین منظر است کو کشف الغطاء ما
 انجد دت بقینا یعنی اگر برداشته شود پرده که عبارت از حجب ناسوتی است یقین
 من بدین نرسیده که بعد از رفع حجب در تزلزل شود تا صریحه هم حال شوق از نصرت بضم
 نون بمعنی مد و نمودن نفس یعنی نون و سکون فامعنی جان پیغمبر رسول را گویند که
 عبارتست از شخصی که مبعوث بود بر خلق از جانب الهی برای اجرای او امر و نواهی و
 بالولت علیّه و کتابی مخصوص نیز باشد اما هم یکسره پیشوا متقیین بضم می کشید
 تاسی فوقانیه و کراف جمع متقی که صیغه هم فاعل است بمعنی برهنه کار و بدون حجاب
 امیر علیه السلام جان پیغمبر منصوص است بآیه میباید که در لفظ و انفسنا واقع شده است
 چه مرا و از انفسنا ذات جناب ولایت انتساب است زیرا که فرمود صلی الله علیه و آله و سلم
 هَذِهِ اَنْفُسُنَا یعنی نفس و اشارت الی علی یعنی اینکه در بر وی نیست نفس من است و اشارت
 به علی مرتضیٰ نو و تفصیل قصه تطویل نمیآید باینکه در انفسنا و غیر جان پیغمبر من است و اشارت
 صلی الله علیه و آله که یا علی انفسک نفسی دماک دمی حکمک کجی مبرهن است و لائل
 بر بودن امیر علیه السلام امام متقیان بسیار بنقل است از بعضی فاکه محبوبین هم نزد حضرت امیر علیه السلام
 ابو تراب بود که فرمود صلی الله علیه و آله حق آنحضرت علیه السلام فمبا آبا ابواب یعنی خیرای
 پدر خاک چه درین کنیت اشارتست بر خلافت حقیقی آنحضرت علیه السلام که حضرت صلی الله
 علیه و آله و سلم نزد حضرت امیر را مقتدا می همه اولیا که از خضر خاک مفلح و رانگه دانید
 ویرسانامت بنشانید معنی بیت آنکه ای آنکه تویی و انای علم صمیم واقع در خاک

هر که انجیل در زمین سوال میخواست شمر اطمینان کلی بر میداشت و تونی خداوند مرتباً انجیل را
 بدو میفرستاد و تونی مصداق کو کشف بر تبارعم و تونی مدوگار دین پروردگار صدی و تونی
 جان نثار آثار سرمدی و تونی قاطع اعزای دین ستیز قاطع بنای شلار و شکرین و تونی جان
 نبی کریم و شان علی العظیم و تونی پیشوای برپیر کاران و مقتدای جان نثاران ۴۴۴

مقصود تنزیل بلغ مرکز اسرار غیب
 سطلع تیلوه شاهد مقطع جبل المتین +

مقصود مصدر میست بمعنی مفعول یعنی مقصود و بمعنی قصد انگ کردن
 تنزیل بر وزن تفعیل صیغه مصدر است برای تدریج یعنی آنکه نازل شدن قرآن
 را تنزیل زان گویند که تجا تجا بحسب مقتضا وقت نازل شده بلغ بفتح باء تشدید
 مکسوره بسکون غین مخم صیغه امر است بمعنی برسان شق از تبلیغ بمعنی رسانیدن مرکز
 بفتح سیم جاقرا و هم نقطه که در وسط دایره یا کره فرض کنند بنوعیکه خطی که از آن نقطه
 به محیط بکشند مساوی بود و در بعضی نسخه بجای مرکز منظر دیده شده محل طوارق
 بفتح همزه جمع سر بکسرین ممله بمعنی راز و غیب بفتح غین معجمه انچه پوشیده
 بود مطلع بفتح سیم و لام جاس برآمد تیکو بر وزن یدعمو در اصل تیکو بفتح و او
 بود بر وزن یفعل صیغه مضارع واحد مذکر غائب معروف بمعنی میخواند
 ماخوذ از تلاوت بمعنی خواندن شا بکسر یا بمعنی گواهی دهند
 مقطع محل بریدن و تمام شدن جبل بفتح جای ممله و بسکون بای میوه
 بمعنی رس و عهد و امان بیوتکی است متین زمین سخت و بلندی طرفی استی و ستور یک
 تونی تیغ نیست که چون سونجی اصلی شد علیه السلام از حبه الوداع فراغ نمود و مرجعیت فرمود

جبرئیل امین فرود آمد و گفت تمام کن این خلافت علی را حضرت صلی الله علیه و آله فرمود و میفرمود
 سخنان منافقان که چون فضیلت علی میشوند با هم دیگر میگویند ما را تاب زیاده ازین نمانده است
 تا کجا فضائل علی از زبان نبی شنویم بیرونیم و میگوئیم که ذکره اشج علی بکریه دیگر بدل نماند حضرت
 تاخیر کرد و در اظهار خلافت علی مرتضی علیه السلام تا مسجد حنین باز جبرئیل نازل شده تا یک کرد
 اما خیر گاه و شتن ایزد صمد جناب لا یتاب را از شر اشرار روز نیاورده بود چون حضرت مابین
 و مدینه النعیم رسید باز جبرئیل نازل گردید و سبأ لغه نمود آنحضرت فرمود میتی رسم کند که نماند
 و سخن مراد حق علی قبول نکن چون و زکیت نه میرود هم و هیچ رسید آن حضرت وارد غدیر خم گردید که
 تسلیت از تن نازل امین که و مدینه یک فرسخ پیش از حقیقه ایزد سبحانه باز جبرئیل امین از نو آن
 ختم المسلمین فرستاد و بشارت و قایم جناب امیر از شرمنا فقین کشید نیز آنحضرت را و خبر گفت
 ای محمد صلی الله علیه و آله خدا ترا اسلام میرساند و پیغمبر را یک نصیب و حمایت امیر المؤمنین تو مبارک باد
 و آیه یا أَهْلَ الْكِتَابِ لِمَ تَتَّبِعُونَ الْبَاطِلَ عَلَىٰ وَآلِ الْحَقِّ فَلَمَّا بَلَغَتْ مَسَافَتَهُ
 وَاللَّهُ يَهْدِي الْقَوْمَ الْكَافِرِينَ القوم الکافرین فرو خورده و آنحضرت را
 بر سر مدعوی خلافت حقیقی نشاند و با حدیث عامه و خاصه ظاهر میشود که فی علی در آیه بوده است
 که ذاتی الحدیقه معنی آیه نیست ای فرستاده حق برسان بکافران اسلام با توجه نازل کرده شد و
 تو از من و پروردگار تو و آن نیست که مقرر نمائی علی را وصی خود و خلیفه خود و اگر نرسائی امین
 حکم را یعنی خبر و لایت خلافت علی علیه السلام را بر خلاف این پس نرسانید می پیام حق سبحانه را
 و بدینکه خدا تعالی نگاه دارد و ترا از شر مردمانیکه مخالف علی علیه السلام اند و مسلط گردانند کفار
 را بر تو حضرت رسول بحسب امر الهی همه مباحجه و انصار را جمع نموده بر منبر رسالت که از بالا آسمان
 مرتب شده بود بایستاد و اخذ بید علی علیه السلام فقال اَللّٰهُ تَعْلَمُوْنَ اَنِّیْ اَوَّلِی

بِاللّٰهِ مِنْهُمْ مَنْ الْقِسْمُ مِنَ الْاَوَّلِيْنَ قَالَ لَمْ تَعْلَمُوْا اَنِّىْ اَوَّلِيْ كُلِّ مَوْمِنٍ مِنْ نَفْسِهِ فَاَوْ
 لِيْ غُفَالًا لّٰهُمَّ مَنَكُنْتَ مَوْلَا هَؤُلَاءِ فَوَلَّاهُ اللّٰهُمَّ اَلْ مَوْلَا هَؤُلَاءِ اَلْ اَوْخَرِ عَنِ كَيْفَتِ
 اَنْ خَضِرَتْ وَدَسَتْ عَلٰى رَاسِيسٍ كَفَتْ اِيْ حَاضِرَانِ اَيَا مَنِيْدَانِيْدِكُمْ مِنْ اَوَّلِيْ وَبِيْتَرَمِ اَزْمِيْنَانِ بِيْتَسْمَا
 اَتَمَّا بِهَرَمِضٍ مِّنْهُ دَاكِرْ تَوَاوَلَا اِيْ اَزْمِيْنَانِ بِيْتَسْمَا اِيْشَانِ بَا زَمْرُوْدِكَا اَيَا نِيْسَقْنَدَا كَمَنِيْدَا
 كَمْ مِنْ اَوَّلِيْ اَمَّ اَزْمِيْنَانِ اَزْمِيْنَانِ اَزْمِيْنَانِ اَزْمِيْنَانِ اَزْمِيْنَانِ اَزْمِيْنَانِ اَزْمِيْنَانِ اَزْمِيْنَانِ اَزْمِيْنَانِ
 حَضْرَتِ بَلَدِ كَرْدِ دُوسْتِ خُودِ رَاوِ دُوسْتِ عَلِيٍّ مَوْلَايِ مَوْلَانِ رَاوِ دُوسْتِ مَوْلَايِ مَوْلَانِ
 تَا اَخْرَجْتِ لِيْ عِنْدَ كَرْمِيْنِ مَوْلَايِ اَوْ مِيْمِ لِيْسِ عَلِيٍّ تَزْمَوْلَايِ اَوْ دُوسْتِ خُودِ رَاوِ دُوسْتِ دَاكِرْ كَرْمِيْنِ اَوْ
 دَاوِ رَاوِ دُوسْتِ اَكْسِيْ رَاكَمْ دُشْمَنِ دَاوِ رَاوِ رَاوِ اَتَمْرُوْنِ حَاضِرَانِ بِهَرَمِضٍ دُوسْتِ رَاوِ دُوسْتِ رَاوِ دُوسْتِ رَاوِ
 حَضْرَتِ مَوْسٰى بِحُجْرَتِ تَبْلِيْغِ رِسَالَتِ مَنُوْدِ عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ رَاوِ رَاوِ اَلِيْتِ وَفَلَاوِ اَلِيْتِ نَصَبِ فَرْمُوْدِ
 مَرْوَمِ بِتَامَةِ سَدَا اَلِيْتِ مَنُوْدِ دُوسْتِ بِيْ كَلَمَةِ بِيْ كَلَمَةِ اَطَاعَتِ كَرْدِيْمِ اَمْرِ خُودِ رَاوِ رَاوِ اَلِيْتِ
 بِحَضْرَتِ رِسَالَتِ بِحَضْرَتِ اَمِيْرِ كَبِيْرِ دُوسْتِ كَشَاوِنِ بِهَجِيْتِ كَرْدِيْمِ بِلِجَانِ تَا اَتَمْرُوْنِ حَضْرَتِ نَاوِ
 طَرِ مَرْوَمِ بِهَجِيْتِ بِجَاوِ رَاوِ دُوسْتِ رَاوِ رَاوِ رَاوِ رَاوِ رَاوِ رَاوِ رَاوِ رَاوِ رَاوِ رَاوِ رَاوِ
 نَعْمِيْ وَبِيْتِ اَلَكَمْ اَلَا مَسْلُوْدِ بِتَا نَاوِ رَاوِ رَاوِ رَاوِ رَاوِ رَاوِ رَاوِ رَاوِ رَاوِ رَاوِ رَاوِ
 وَتَمَامِ كَرْدِيْمِ بِرِشْمَا نَعْمَتِ خُودِ رَاكَمْ اَنْ خَلَاوِ اَلِيْتِ عَلِيٍّ بِوَدِ اَخْتِيَا كَرْدِيْمِ بِرِشْمَا اَسْلَامِ رَاوِ رَاوِ رَاوِ
 رَسُوْلِ صَلَوَاتِ عَلَيْهِ وَاٰلِهِ اَزْمِيْنَانِ اِيْنِ اَيَمْرُوْ كَرْمِيْنِ وَبِحَاضِرَانِ فَرْمُوْدِ اَللّٰهُ اَكْبَرُ عَلٰى اَكْمَالِ اَللّٰهِ
 فَاَوْ اَتَمْرُوْدِ نَعْمَتِ وَرِضَاوِ الرَّبِّ بِرِشْمَا نَعْمَتِ كَرْدِيْمِ مَوْدَةِ الْقُرْبٰى وَوَلَايَتِ عَلِيٍّ بِرِشْمَا نَعْمَتِ
 مَرْوَمِ اَسْرَا غِيْبِ اِلَانِ سَبِيْبِ كَفَتْ كَفَاتِ رِسَالَتِ اَيَاتِ وَجَنَابِ وَلَايَتِ مَابِ بِرِشْمَا نَعْمَتِ حَضْرَتِ
 اَقْدَسِ اَنْدَاوِ اَسْرَا غِيْبِ كَمْ نَاوِ رَاوِ رَاوِ رَاوِ رَاوِ رَاوِ رَاوِ رَاوِ رَاوِ رَاوِ رَاوِ
 مَنُوْدِ تَا اَتَمْرُوْدِ نَعْمَتِ مَرْوَمِ مَرْوَمِ مَرْوَمِ مَرْوَمِ مَرْوَمِ مَرْوَمِ مَرْوَمِ مَرْوَمِ مَرْوَمِ

رسالت محمدی و ولایت علوی تشعشع شدند و حدیث عاریت از میان چهرت و
حق بر کن نشست و بیلوه شاهد باره برین آیت است اَقَمْتُ کَانَ عَلٰی بَيْتِيْ مِثْرًا
وَبَنَاتُيْ شَاهِدًا مِنْهُ تَرْجُمَةً لِّنَبِيِّنَا ایا هر که باشد بر بانی از پروردگار خود که او را
ولایت کند بر طریق صواب و از پی در آید برهان مذکور را گواهی از خدا که بصحت آن گواهی
و در برابر باشد با کسی که نبوت دنیا طلب و عمل نکند بر وجه صواب و اجماع فسرین
بر نیست که مراد از صاحب بینه حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم است و از شاهد
جناب حضرت امیر علیه السلام است چنانچه روایت کرده ابو ذر غفاری قَالَ الْمَنِيَّ صَلَّى
اللّٰهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ اَنَّ اللّٰهَ تَعَالٰی اَبَدَ لِنَبِيِّنَا عَلِيًّا وَانَا مِنْهُ وَفِيَّ اَنْ اَقَمْتُ
كَانَ عَلٰی بَيْتِيْ مِنْ رَّبِّهِ وَبَنَاتُيْ شَاهِدًا يَعْنِيْ كَقَوْلِ رَسُولِ خَدَا صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ
بِدَرْتِكُمْ خَدَايَ عَزَّوَجَلَّ قَوْلَ دَاوُدَ بْنِ رَابِعٍ عَلِيٍّ مَرْتَضِيٍّ وَمِنْ اَزْوِجِمٍ وَوَرِثَانٍ مِّنْ فِرْعَوْنَ
اَيُّه كَرَمِيْهِ اَقَمْتُ كَانَ اِلَى اٰخِرِهِ وَابْنُ قَبْلَ لَكَ عَلَيْهِ السَّلَامُ بِاَمْرِ الْمَوْثِقِيْنَ مَا
اَبْنَاكَ النِّيْ اَنْزَلْتَ فِيْكَ فَقَالَ اَقَمْتُ كَانَ عَلِيٍّ بَيْتِيْ مِنْ رَّبِّهِ وَبَنَاتُيْ شَاهِدًا
رَسُولَ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ عَلِيٍّ بَيْتِيْ وَانَا شَاهِدًا مِنْهُ يَعْنِيْ فِرْعَوْنِيَّتِ
که گفته شد برای وی علیه السلام یعنی پرسید و سوال کرد با وی هر چه ای امیر مومنان
کدام آیت است که نازل شده است و در شان تو پس فرمود علیه السلام اَقَمْتُ كَانَ اَقَمْتُ
پس فرمود و از بینه قرآن و صاحب بینه رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و منهم شاهد
گواه از و مصنف رحمه الله جناب امیر را مطلع باین بنیب گفت که مرتبه شهادت در
پهلو ائمه معصومین علیهم السلام با کمال وجود موجود و مشهود است اما سطح محل ظهور ائمه
اولا جناب امیر علیه السلام است مقطع جبل المتین اشارت است بدین آیه کریمه و اعتقاد

بحسب قول الله جمیعاً یعنی جنگ زمیند بر سیماں خدا را بی التماس نمود یا رسول الله انک لیسما
 حق کدام است تا جنگ یوی زمینم آن حضرت صلی الله علیه و آله وسلم رو بسوا سیر المؤمنین
 علیه السلام کرده فرمود اینست جبل خدا که میدای قطر تشرش برش مید قدرت طست
 و قطع بندش در قرش جبل عصمت مضبوط و نیز بودن آن جناب جبل المتین حدیث نبوی
 ثابت است فرمود صلی الله علیه و آله وسلم من احببت فکرب سفیدة النجات و تسمی
 بالعودة الوثقی و بعنهم محیل الله المتبر فلیوال علیاً بعدی و لیحد مدوة
 و لیأتهم بکلامه الهدی من ولده فاکتفهم خلفائی و اوصیائی و حجج الله
 علی الخلق بعدی و سادۃ امتی و قائمۃ الاقطاب و الائمة هدیهم حربی و
 حربی حرب الله و حرب اعدائهم حرب الشیطان یعنی هر که خواهد که سوار شود
 بکشتی نجات و جنگ زند بدست آفرین محکم و بحسب بر سیماں خدا که استوار است پس باید که
 دوست دارد و علی را بعد از من و دشمن گیرد دشمن او را و گناه نه نماید یعنی طبع باشد
 امان دین را که راه نمایند اندکی حق سبحانه از فرزندان من و بدستیکه ایشان خلیفای
 من اند و وصیای من اند و جتها اند بر آفریدهای خدا بعد از من و بزرگان و سرداران است
 اند و کشتگان اند پس هر گاه از اربابوی بهشت جنگ با ایشان جنگ با من و جنگ بن
 جنگ با من است و جنگ با دشمنان ایشان جنگ با شیطان و ذکر ائمه و تسمیم حدیث ایشانست بزرگیم
 ائمه علیه السلام و بود و حضرت ابی بکرات ایشان جبل المتین مساوی الاقدام اند که هر هر فرد از آنها جبل است و
 در بدایت و ارشاد عوده الوثقی است و باعتبار سلسله تصاعد متبهای همه و وصایا و اولیای جناب
 علی مرتضی است و اندازہ صنف با حفظ مقطع بیان کرده حاصل معنی اینکه تونی انکه مقصود
 از نزول مرتب اثبات خلافت است و ظهور آنها حقیقی و شهود اسرار غیبی

در مرتبه ولایت تو و تویی افکد شاید بیکوه شاید در خلوت صفوت تو مشهور و مستهای مصیبت

جبل المتین در بدو رفعت تو موجود ۱۰۰

صورت معنی فطرت باعث ایجاد خلق
بهترین نسل آدم نفس خیر المرسلین

صورت بمعنی بیکر معنی بمعنی مقصود و فطرت بک فایده ایش باعث
معنی سبب عرفا ایجاد پیدا کردن خلق یعنی خای معجزه در عرف بمعنی مخلوق یعنی
انچه پیدا شده باشد نسل یعنی نون بمعنی فرزند نفس یعنی نون و سکون قا
معنی جان خیر یعنی بهتر مرسلین یعنی مسموم و فتح سین ممله بمعنی فرستاده شده گان جمیع
مرسل یعنی مسموم و فتح سین که صیغه هم مفعول ما خود از ارسال بمعنی فرستادن پوشیده
نیست که مقصود از ایجاد عالم ظهور صفات کامله الهی است و بدو در جناب امیر صورت
یعنی منظر چیزیست که مقصود از پیدا ایش کائنات است از احادیث متواتره بر می آید و نیز
چون آن حضرت سالتماس الیه رسیدن بطریق مقام حضرت ایت الله است و اینها عین حق تعالی است
جمیع صفات و پس از آن حضرت باعث ایجاد عالم صریح از اینجا ظاهر میشود و بعضی تفاسیر
که چون آدم را بجهت زمانی که از وصایا رفته تا در بیابان فرستاده اند و پیوسته در گریه و انابت
میبود تا آنکه انقای کلماتی شد که بدان وسیله بقیولیت توبه مستعد گردید و آن کلمات این اند
اللَّهُمَّ بِحَقِّ مُحَمَّدٍ وَعِزَّتِهِ عَفِّرْ وَارْحَمْ وَتَجَاوِزْ عَنَّا اَلْعَمَلُ اِنَّكَ اَعْلَمُ
اَلْاَجَلُ اَلْاَكْمَرُ بِعِدْقِضِ اَدَمَ بِدِينِ کَلَامَاتِ اَیْرُجِلْ جَلَّالَهُ خُطَابُ فَرَمُودِ که معجزه و
و علی را از کجا شناختی گفت آنرا تا نیکه مراد پیدا کردی نظری من بجزش افتاد نوشته یا فتم
اَلَا اَلَا اللَّهُ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ وَعَلِيٌّ ابْنُ رَسُولِ اللَّهِ وَالنَّاسُ كَرَامِي تَرْتِیْنِ خَلْقِ

نزد تو ایشانند که نام آنها قرین هم خود نمودی نداری سید که بطیفیل ایشان آفریدم و کلام
 ترا آمرزیدم و از سر تقصیر تو در گذشتم این میان نیز شاهد هست بر بودن جناب امیر المومنین
 علیه السلام باعث پیدایش عالم و کلام امیران منشأ ملکوت و الکتون یعنی نسیم سبب
 پیداساختن عالم ملکوت و ناسوت نیز برانست قاطع و دلیل است ساطع بر بودن
 آنحضرت باعث ایجاد و پیدایش کائنات و بودن آنحضرت بجهترین نسل آدم تا بهست
 بدین حدیث باعلی انت خیر البشر من شک فی فضل کفر و نیر آیه انما یؤید الله
 لپیذهب عنکم الرجس اهل البیت و بظهر که تطهرید و ولایت بر بر بودن
 آنحضرت مینماید و بودن جناب ولایت انتساب نفس خیر المسلمین تا بهست بحدیث
 نفسا نفسی و آیه مایله انفسا و انفسکم و بعضی مترجمان در سبب ورود این حدیث
 مینویسند که روزی جناب سید بن مرتضی نزد حضرت سید الثقلین حاضر بودند و از اعرابی پرسید یا
 رسول الله ایشان فرزندان کیستند فرمود پسیران من اند گفت پسیران علی کجا اند فرمود من
 ایشانند و امیر را در کنار گرفته حدیث مذکور فرمود معنی بیت طاهر است یعنی تویی
 مظهر آنچه مقصود از پیدایش و منظور از آرایش هست تویی باعث ایجاد حقایق و
 وقائق و تویی موجب انشائی حقائق و شقائق تویی بهترین فرزندان آدم تویی
 جان سرداران عالم

صاحب یوسفون بالکند ز آفتاب انما
 قره العین لجمال نازش روح الامیر

صاحب بک چاه مملعه یعنی یار یوسفون بضم یاء ثنات صیغه جمع مذکر غائب
 از مضارع معروف بمعنی وفا میکنند مشتق از ایفا بمعنی گذاردن حق بتمام نذر بقیه

نون و سکون فال محمد یعنی بیان قره العین یعنی قاف و تشدید برای ممله مفتوحه
 تنگ شدن چشم عین یعنی چشم بفتح عین یعنی زندگانی نازش کسزای پیوسته
 فخر روح یعنی جبرئیل و امین نیز نام ویست و مجموع روح الامین نیز نام اوست
 یوفون آیه قرآن نیست تمام آیه بدین خط است یوفون بالذکر و یفاحون یومنا
 کان شهوة مستطبرا و یطعمون الطعام علی حبه مسکینا و یتما و اسید
 یعنی آنکه ابرار اند و قائم بندری که با حضرت حق نیایند و میرسانند روزیکه هست
 بدی او و شربت او فاش و آشکارا و میدهند خوردنی را بر دوستی خدا اگر مرجع ضمیر حیة
 خدا بود یا معنی اینکه میدهند خوردنی را بر حسب طعام اگر مرجع طعام بود یعنی با وجود که
 محمش طعام دارند و در عین گرسنگی ایشان مینمایند و میخورانند و در ویش را خود رسال
 بی پدر را و اسیر را و سبب نزول این مرسوم بدین طرح نوشته اند که بحسب اتفاق مزاج
 و یا بحسب حضرت امامین کریمین علیهم السلام را مرضی لاحق شد جناب امیر و فاطمه علیهما السلام
 را ملائکه عارض گردید و تفکیر در خاطر مبارکشان رسید بهمان مان سوتی اصلی الله علیه
 و آله و سلم برای عبادت هر دو فرزند ولین خود و تشریف آوردن باین دو کوكب فلک مجدد
 علایعنی فاطمه زهرا علی مرتضی امرند ز منوره هر دو بزرگ سه روزه مذکر و ندان دو گوهر
 بیوج البحرین بر فاقیت والدین نیز نیت هر سه روزه نمودند و نیت که خاوم بود نیز اقدار
 این ملا اعلی نمود چون آن دو سر و لبستان عفت شفا یافتند و مخزن گنج عصمت طهارت
 نیت سوم متوجه روزه گرفتند و افطار رسید نوشتند که چیرست افطار نمایند و طعامی تناول فرمایند
 امیکه بهر چه بخشش نمود در خانه چیرست نه بود بر خاست و نروشمعون بودی که همسایه
 علیه السلام بود روزه فرمود هل لك ان تعطينی جرة من صوف تغزلها لك

بنت المحسن علی الله علیه و آله وسلم بثلاثة اشکواع من شعیر یعنی آیه از غیر
 هست باین که پاره ششم من دهمی تا دختر محمد رسول خدا را برای تو برسد و سه صاع جو
 اجرت دهمی شمعون گفت آری پس آن ششم و سه صاع جو را بحضرت سپرد و امیر کبیر را
 بحجره سیده النساء آورد و در روایتی ششم تا صبح مزدوری کرده و نخلستانی را آباد
 و قدری جو با جرت گرفته قدم نهان نهاده و بر نه نقدیر بقدری جو بحضرت بتول سانه
 و قرصگانان تیار کنانید چون خوشه کشیدند و تناول فرمایند آوازی شنیدند
 که السَّلامُ عَلَیْکُمْ يَا أَهْلَ بَيْتِ مُحَمَّدٍ اَنَا وَنَسِکُیْنِ یعنی سلام بر شما باد ای اهل بیت حضرت
 رسالت من بسکینم از مساکین اهل اسلام آیا کسی هست که بمن چیزی عطا نماید تا حق تعالی
 او را بهشت عطا فرماید آنحضری کریم و آن جواد رحیم کرده ثانی که از آن بود بومی عطا فرمود
 حضرت بتول امامین علیهم السلام و بی بی فاطمه نیز اقتدا بان مقتدای هر دو سرانمود
 بخششهای خود را بدادند و آن شب همه بی طعام ماندند و باب خالص افطار فرمودند
 و دیگر نیز نیت صوم نمودند و بطاعت مشغول گردیدند و بر کعبه و سجود تقرب نمیدند
 چون قریب شام شد آن شهنشاه و دو سر امیر آن نقاوه و دو دمان رسالت را نزد شمعون
 برد و گرد کرده مقدار سه جو آورد و بدستور گذشته نانهای تیار شدند باز وقت افطار آواز
 از در خانه برآمد یا اهل بیت محمد یتیمی از یتیمان اهل ایمان بر در سرای شماست و در آن
 و بینوست تواند بود که کسی تیمار یاری اگر سنگی یتیم نماید تا رزاق حقیقی بروسی نعمتها
 هر مدی کشاید آن فیاض هر دو جهان بدستور شب گذشته بخشش خود را بد و بخشید حصه
 هر دو امام عالی مقام حصه جناب سیده النساء نیز بومی رسید و خداوندان محضمت^{الشب}
 هم در افطار اکتفا بر آب نمودند و از قسم طعام هیچ تناول نفرمودند و در روز سوم باز روزه

و شکر و باوای طاعت رب العزت علم استقامت یافراشتند چون شام رسید بجزوع
 که شد قرص نان میاگردید بعد از نماز و بعد از آنکه بتناول طعام مشغول شوند بسانه با آواز
 داد که من بنده از بندگان ایزد ارم و اسیری اداستیران محمد آیا کسی هست که مرا از خدا گنجی
 ربانی و دهناتق تعالی اودرا بخوان بهشت طعام بخشد آن مقتدای همیای و نهیهای انصیا
 نان نمودید و تقویض نمود و هر یک از قدوه و دوران فتوت نیز حصه خود بوی عطا فرمود
 چون سه روز است شب گرسنگی کشیدند و غیر از آب چیزی نه چشیدند ملاقت ببله می خودی
 و ضعف و زوطه شورش انداخت صبح روز چهارم سرور اولیا سید اوصیای درویشان و
 کوفین بخدمت حضرت سالتاب برد و حقیقت حال عبرض آورد و حضرت بخانه سیده النساء
 تشریف ارفزانی فرمود و قبول عذرا را اورنماز مشاهده نمود که چشمتا سیارک در مغال اند
 و حضرت اسامی ادرک چون بدید بحال بدیدی اختیار تالید و فرمود اندم متذللش چکا
 ای ای و انما اقل عنکم یعنی شما شانه شبانه روز است که در حالتی اسیرید که می بینم انما انتم
 اینان شما غافلید و دام تیضرع تمام مناجات بدرگاه ایزد و علام بدین عبارت که اَللّهُمَّ
 اِنِّیْ اَسْئَلُکَ بِجَوْعَتِیْ وَ جُبْنِیْ اَدَا نَمُوْدَ کَرِیْمِ حَیْنَتِ مَالِدَه از بهشت عطا فرمود آن حضرت
 تمام حاصل ساختند و بدو گانه شکر برداختند تعالی شانه از حال آنکه بدین آیه آگاه فرمود و رنگ
 یسری و لما زود و آفتاب انما اشارت است بآیه انما و لیکم الله و رسول الله
 اصنع الذین یقومون الصلوة و یؤتوا الزکوة و هم را الثعون یعنی خیرین است
 که مالک روست شما بحقیقت خدمت و فرستاده او که محمد مصطفی است و آنکه ایمان
 آورده و متصف اند بدین صفات حمیده که بر پامیدارند نماز او میدهند زکوة را احوال
 آنکه ایشان را کوی کنند گانند و اسباب نزول آورده که حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم

از حجره طاهره مسجد در آمد مردم بعضی در کعبه و جمعی در قیام بودند امیر المؤمنین علیه السلام
نیز بنماز شتغال داشتند چشم مبارک آنجناب بر سایلی افتاد که از نیجا برگی و فروماند گی بیست
پرسیدند که یکس ترا چینه و او ادواتی از زربانقره با حضرت صلی الله علیه و آله وسلم
بنمود و حضرت فرمود که این عطا که کرده است و ردایش اشارت بجلی مرتضی نمود و حضرت
فرمود و چه حالت تبوعطا که در عرض نمود بخشید مراد را لیکه کعبه گفت و جناب سالتماب
تکبیر را نمودند و آیه انما اولئکه الله ورسوله که بخواند و امیر المؤمنین علیه السلام را طلبید
و فرمود ای علی خوشدل باش او سبحانه در شان تو این آیه فرستاد و بدین تعظیم و تکریم تو نمود
و مصنف آفتاب انما اینجست گفت که چنانچه خورشید ظاهری نور پاشق ولایت صغراست و
نور آئینه عالم پدید مشوبست همچنین جناب ولایت مآب آفتاب ولایت کبری هست و تنویر
عالم باطن بد و مخصوصست قره العین لعلک بدانکه لعلک اشارت باین آیه که لعلک لعلک
لفی سکر فیه یعلمون یعنی قسم بندگان تو بدرستی که آنها یعنی کفار قوم لوط هر آئینه درستی
کفر خود سرگردان شوند روی عن ابن عباس قال ما خلق الله نفسا الا که علیه
محمد صلی الله علیه و آله وسلم و ما افسد یحیوه احد الا لا یحیوه صلی الله علیه و آله
والله و سلم ترجمه روایت کرده شد از ابن عباس که پیدانه کرد و بر و گاریسج ذاتی را
بزرگتر از محمد صلی الله علیه و آله وسلم گویند خورده خدای تعالی بحیات یحیی غیر محمد و این دال
بر کمال فضل و شان حضرت رسالت است نازش روح الامین یعنی موجب فخر جبریل پاک
هر که بزرگترین مخلوقات بود موجب فخر کسی که فروتر از ان بود میباشد پس چون جناب رسالت
اشرف مخلوقات است چنانچه آنرا سپید و لادام و کافحه و الهست بروی و علی مرتضی
تیر فطو از جهان نور است آذنا و علی من خود واحد شایسته بران پس چنانچه ولایت

نیز سرور فرزندان آدم شد و ثابت است نزد ملائکه انسان اشرف مخلوقات عالمی و سفلی است
پس آنکه بزرگترین اشرف مخلوقات بود بطریق اریلی باعث فخر آنکه در خاقیت فروتر است
یعنی ملائکه خدایا بود نیز محقق شدن از نش و فخر کردن جبرئیل بوجود امیر کبیر علیه السلام و نیز
امیر ستار جبرئیل بود و او ستاد کامل موجب فخر تکیه است و قندها و ستاوی چنین نوشته
اند که بعد از آفریده شدن جبرئیل خطاب ب الجلیل رسید پس کیستم و تو کیستی جبرئیل سا که یازد
و مهیت جلال الهی چنان فرو گرفت که یارای سخن نماند ناگاه حضرت امیر المومنین بروی
ظاهر شد و تعلیم نمود که گوشت الرب الجلیل الجمیل و انا عبدک الذلیل الجلیل
حاصل معنی بیت آنکه تویی سرور و دیو تو من و محل نزول الطعمون و تویی نور بخش مرتبه شایسته
و قوت و قوت ده مرتبه ولایت و مروت و تویی سرور دیده حبیب رب العالمین و موجب
فخر روح الامین

در جهان آفر و شصت چهلانی در جهان برترین از روی رفعت آسمانی بر زمین

جهان بالفتح معنی عالم ظاهر و آنچه تا تحت فلک قرست شصت و شصت عالمی
رفعت بکسر راء مملکتی بدانکه علوم مراتب شان جناب مقدس حضرت امیر المومنین
علیه السلام من الله الکبیر المتعال لا تعد ولا تحصى اند مصنف رحمة الله علیه بدو مرتبه که
سفیدترین عالم و خاص بود و اختصاص نمود یکی مرتبه جامعیت که حدیث شریف حضرت
سید العرب والعجم ناطق او نیست جوامع الکلم صاحب ان بنظر الی اسواق فی
هینیه والی میکائیل فی رتبه والی جبرئیل فی فکک لته والی آدم فی
سلم والی نوح فی خشیه والی ابراهیم فی خلته والی یعقوب فی

و کسر فای معنی نه اندر ریاض کسره که بر آید و فتح یای تحتانی جمع روضه یعنی مرغزار
 نسبت به زمین و دوری از ناخوشی و بدی طبع یعنی طامی معنی شکرست که
 مردم بدان آفریده شد و عنوان کسره را نام خزانة دار بهشت خوشه بود و مجول بر وزن
 ترشتمه استعمل می نمود و مثل خوشه اندام و جز آن خوشه چنین معنی فیضیاب بلکه بهره
 شدن آسمان از جناب یارم دلیل باین ظاهر است که آناداحی الا سرحدیت و انما الله
 السموات یعنی گفت با و شاه اقلیم ثانی زمین حضرت امیر المؤمنین علیه السلام هم کسره
 زمین با و پدید سازنده آسمانها و نیز فرمود انما الله الذی دعوت السموات السیخ
 فاجابون فامرها فینصبون یعنی هم که خوانده ام و دعوت دادم آسمانها می نصبت گانه را بر
 اجابت نمودند و این حکم مردم پس قائم شدند بر اطاعت و بجا آوری حکم حق و بعضی نسخ
 بجای گردون کلمه دریا دیده شد و مستفیض شدن و دریا نیز از کلام آسمان جناب علیه افضل الصلوات
 و احوال التحاب مستفاد میشود و انما فی العیون و انما طود کالانهار یعنی هم به من آورنده
 چشمها و روان کننده و دریا با و نیز ظاهر است که هرگاه جناب رسالت صلی الله علیه و آله فیاض
 کوثرین است علی مرتضی علیه احوال التبیان بطریق نفسانک نفسی نیز فیض رساند ازین است
 و دریا جزوی از اجزای عالم است این چگونه به ریاب نباشد و تخصیص نیکو دریا بنابر
 آنست که دریا در فیاض مشهور و عواست پس آگاه ساخت بریکه هرگاه فیض مستفیض
 بدین افرات است فیاضی مفیض او بکدام و فور خواهد بود و خوشه چنین عنوان از آن حضرت
 علیه السلام بدین دست که او قسیم بهشت و دوزخ است و ساقی حوض کوثر پس هرگز
 مالک محل مکانست تصرف صاحب و بگانه نبوده حاصل معنی بیت تونی آنکه دریا با و
 و فیاض عالم از کثرین فیض یافتگان حضرت است و گردون با و جو و احوال جاری

او بر تمام جهان از او فی مستفیدان جناب تو قمرات جهان با طافت نوریت توشا
و یگان رضوان بنور شمعینی فیوضات بایکات نراکت تو خوریم و خندان

کاتب یوان امرت موسی دریا شگاف پرده دار بام قصرت عیسی گردون نشین

کاتب کبوترانوسینه و یوان کبوتران نام موضعی که در وی کتابت امور ملک شایسته
چنانچه در مجمع البحرین بدین عبارت واقعست الذین یکسو الدال و ففهم الکتاب
بکتاب فی اهل البیشر و اهل المعطیة و در قاموس مرقومست الذیوان مجمع
قول الصنف و ریاشگاف بمعنی شگافنده دریا و ضابطه است که چون اسمی بر
صیغه امر آید معنیش مبدل میشود و معنی فاعل گردد و پرده دار بمعنی حجاب یا هم معنی سقف
قصر یعنی قاف بمعنی کوشک موسی و عیسی نام پیغمبر نیست و بودن موسی و عیسی
بدین تقریر در توارخ مسطورست که در زمانیکه فرعون ملعون خواست که موسی را مع
بنی اسرائیل کشد و بدین عزم جزم نموده موسی با ملائکی با جمیع سیطی که قوم او بود بر آمد تا
بر و ذیل سید و جبرئیل مقدمه بایش کردید موسی عصا را برودنیل و بعد در سیاط یعقوب
دوازده قطعه شد معنی اسرائیل عبور نمود و درهای این سیاط بر سیاط کشود جهان مان از
کھن فرعون لعین مع توابعان بیدین سید و خرق لجه فنا گردید و صنف حقه الله علیه
موسی را کاتب یوان امر بدین سبب گفت که کاتب اجز درجه محکومیت نبود پس چرا از
موسی صادر شد و در حقیقت امر علی مرتضی بود موسی بخیر محکومی بیش نبود چنانچه کلام امام
علیه السلام برود است انا صاحب الفی الاولی و انا حاورت موسی الکلام
و اغفقت فرعون یعنی منم صاحب قرآن اول که حدیث واقعست منم که محاوره

و مكاله كردم با موسی و غری کردم فرعون را و نیز فرمود علیه السلام انا صاحب حق
و المعصی و معلمها یعنی منم صاحب موسی و خضر و تعلم كن به آن هر دو حکمت و انوار
اسرار الهی بودند عیسی گردون نشین ثابت به نص قرانی یعنی لا ضلک الی
لیکن اختلاف است که بر آسمان و است یا بر چهارم و پیرده داری عیسی مرآم قصر
علوم ثبت حضرت امیر از آن روز نیست که ثابتست نزوح فرافا علی سبیل التحقيق اینکه آنچه
جناب سالتاب را از جناب الهی بخایت شده بطریق انا و علی مترادف واحد و بحسب
لفظك نفسی جناب امیر المؤمنین علیه السلام نیز میسر گردیده پس عروج آسمانی چنانچه
حضرت را پیرده حضرت امیر را نیز بوده که بعینه کیفیت نبود و چون ذات فیض آیات
تا بعش برین رسید آسمان پیش از درمی نبود و عیسی نخب حاجبی نباشد ذاق من خلق
و فهم من فهم حاصل معنی بیت توئی آنکه موسی با وجود قدرت دریا شگافی در جنب
شوکت امر تو با مسوریت ابدی عیسی با بودند رفعت گردون نشینی نسبت عظمت
حکم تو محکومیت سرمدی از ذات موسی اگر انجاست بقدرت اقدس تو نیز انظار
عیسی با فن الهی اگر درین بکلمه احبی الموقی اکتشو جناب قدرت انساب تو بعین است
حدیث نیز انا المصقر فی الارحام فرموده

نقشبند کاف و دنون از بد و فطرت تا کنون
ناکشیده چون سه خسار تو نقش مبین

لقاتش و نقشبند بمعنی کشنده نقوش و سازنده صور مراد از نقوش مبنی ذات
باریست و مراد از کلمه کاف و دنون کلمه کن است و معنی کن بشو تو و خطاب باین آیه
عالمست که در عالم جمال تباه موجود اند بد و بفتح بای موصده بمعنی اول ابتدا

فطرت یکسر فایده یعنی پیدایش همه بفتح میم مخفف ماه مبتین یعنی میم و کسر ای می
 یعنی ظاهر و مراد از آن در شمار تمام چهره است و تخصیص نمودن همه از تمام اعضا
 که اسراریکه در عضوها نهاد و اند مجموعه آنرا در چهره تعبیه داده یا بنا بر آنکه حق سبحانه
 قد آورده و اله بلائیکه نمود و چهره را بدست خود تصویر فرمود پس چهره همه را اشرف
 اعضا باشد خصوص چهره جنین متعین سعادات و مجمع کرامات و مراد از آنکه شریف
 مثل جبرین همین امیر المومنین نیست که مقصود از پیدایش عالم بطور صفات کامله است
 و چون ذات امیر که مظهر اتم ذات صفات بود پس مثل مه او را دخل و او دخل او را کمال
 گجا و کمال استیکه دیگر انور حضرت امیر ندر زبان قلم از تقریر آن عاجز و قلم زبان از تحریر آن قاصر
 چنانچه بعضی صفات و الادبیات از کلام آن انعام تمام میسر نیست فرمود آنکه مشکلا
 لِسَبْعِينَ لِسَانًا وَمَعْنَى كُلِّ شَيْءٍ عِلْمٌ سَبْعِينَ وَجْهًا أَفَالَّذِينَ أَكَلُوا مِمَّا رَزَقُوا
 فِي السَّبِيلِ وَاللَّهَادِ وَشَبَابُكُمْ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ یعنی منم که گویا بفتاد زبان و منم
 و بنده هر چیز را به ۷۰ وجه و منم آنکه میدانم چیز را که پیدا میشود در شب روز و چیز که
 واقع میشود پس خبری تا روز قیامت و منم موده القرنی نوشته که صفات عالی کرامات
 متجاوز از عدد داند از جمله یکی آنکه مخلوق شد از نور آبی دیگر آنکه تولد او در عین کعبه است
 دیگر آنکه اسامیت بر او و بر اولاد او ختم شده دیگر آنکه از جناب مبارک است دیگر آنکه برادر
 رسول است دیگر آنکه قسمت کننده بهشت و دوزخ است و دیگر آنکه صاحب لولای اله است
 روز قیامت و شافع استهای رسل و انبیاست و دیگر آنکه بر پشت آفتاب و در من
 برای او دیگر آنکه یادشست بر چاکت سماوی دیگر آنکه اول کسیکه بر سالت پیغمبر اقرار
 کرد و او بود علیه الصلوة والسلام الی یوم القیمة حاصل معنی بیت تونی آنکه نظیر تو در جهان

اسکان خیر مکرر ناروا و عدیل تو در عالم وجود معدوم و ناسر القاش لم یزل بهر چه بقلم
کن نقوش مجید و تصویر بر صفحه هستی کشید لیکن از ابتدای خلقت تا وقت کتابت هیچ فرد
مثل تو از کتب غیبی بعرضه ظهور از وی ننشید

ناشنیده از زمان مهد تا پایان عمر بی رضائی حق ز تو حرفی گرام کاتبین

زمان بفتح زای معجزه و مبین معنی وقت مهد بفتح مبین گاهواره پایان بعضی آخر
تمامی عمر بضم زندگی رضا بکس را می ملامت نشود و گرام کاتبین بضم کاتب یعنی بزرگان
جمع کریم کاتبین نویسنده گان جمیع کاتب و گرام کاتبین مجموعه نام دو فرشته است
که موکل اند بر جبه و راس اشخاص ای نوشتن افعال اعمال نیک و زشت گوین چون
از عباد اعمال بد سر زد میشو و فرشته که کاتب نیکها است فرشته دوم که کاتب علمای
بد است میگوید که توقف کن تا تو بکنی و مغفور شو و چون توفیق تو بد و نصیب نشود
تا چار آن عمل را مینویسد و سبب ناشنیدن حرفیکه موافق مرضی حق سبحانه تعالی نبوده
است زیرا که پیدایش علی مرتضی از نور محض و ذات قدسی سمات وی مورد و طهر که
تطهیر است پس آنکه از بد و فطرت مجبول بطهارت و عصمت بوده باشد و ظهور او
خیر و منیر از علما و اود و درست حال معنی تویی آنکه از لوث عصیان و شایسته بخیان
ذات مقدس صفات تو منزله و متبرست و از زمان طفولیت تا وقت جناب الایمان
تو بر صفیات قاضی الحاجات مذهب محلی است علی و قولی که شایان باری نبود از تو صادر
و گوش گرام کاتبین رسید تا بدیدن چه رسد و نوشتن چو از بدلی آنکه مست می خوانند
طهور و لثیم نفسیه انبغاع مضافات الله بود و جلوه انما انت منذر و لکل فیه

هکذا متجلی باشد چگونه غیر مرضی از او سرزند و چه طور بی مشاهد صمد قدیم نمند

مثل تو چون شبهه این در همه حالی محال
و ر بود ممکن نه الا رحمت للعالمین

مثل کبیریم و شبهه کبیرین معجزه معنی مانند حال معنی وقت محال بضمیم میم آنچه
گاهی یاقه نشود و نابودن او ضروری بود ممکن بضمیم میم اول کبیر کاف بمعنی آنچه
بودن او و ر بود مشتق از امکان و امکان عبارت از بودن طی مساوی در بودن
نبودن یعنی نه وجود او ضروری بود و نه عدم او الا بمعنی مگر رحمت بفتح را می محال
بخشش و رحمة للعالمین لقب حضرت سید المرسلین صلی الله علیه و آله و سلم است
و وجه محال بودن شبهه علی مرتضی آنست که ذات آن عالی صفات مظهر اتم ذات و
صفات الهی است و سیان ظاهر و مظهر اتم مناسبت تام می باید پس چنانچه ذات الهی مثل
ندارد و مظهر او نیز نظیر ندارد و بودن رسول کریم مثل آن ولی قدیم بنا بر آنست که جناب
الایتماب و جناب سالت انتساب بحسب صورت بشریه تعدد دارند و بحسب حقیقت
یک نور است که مظهر او و وجه است پس باطن علی عین نبی است و باطن نبی عین علیست
نیز یعنی که حس مشترک بحسب تعدد و منفذ متکثر نبوده و هر چند چشم صورتی دارند لیکن حقیقت
یک نور است که در دو جا ظهور کرده و اندازد چشم یک صورت مرئی میشود و این مثال
بطریق مثل گفته شد و الا مرتبه جناب لایتماب از احاطه تقریر بیرون و از لطیفه تحریر بیرون
و در قول مصنف که مثل تو است ایماست لطیف و رفیعیت شریف بر اینکه حضرت
رسول مثل علی مرتضی بودند مثال او و علی مرتضی مثال وی بودند نه مثال او فوق در
مثل و مثال در اصطلاح اهل علم برین وجه نوشته اند که تشبیه و تمثیل در جمیع اوصاف اگر

چند کبریا توافق داشته باشند گویند این مثال نیست و اگر تشبه در بعضی اوصاف موافق
 تشبیه بود فقط گویند این مثال نیست که چنانچه زید کالا سدر پس هرگاه جناب سالتما
 صلی الله علیه و آله وسلم در جمیع اوصاف بانصرت منظر العجائب توافق داشت صحیح شد
 بودن صلی الله علیه و آله مثل جناب امیر کبیر علیه السلام و جناب علی مرتضی چون مرتبه
 نبوت که مخصوص حضرت رسالت بود متصف نبود و درست شد بودن علی مرتضی
 یعنی مثال حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم پس وارد نخواهد شد در صورت آنچه
 بعضی مترودین در معنی بیت میگفتند یعنی چون رسول صلی الله علیه و آله وسلم مانند
 علی مرتضی شد لازم آید زیادتی مرتبه ولایت بر مرتبه نبوت و این و انیت حاصل می
 بیت تونی آنکه ذات تو بماند بهت و پایه تو از همه بلند چنانچه او سبحانه مثل ندارد و مانند او
 مقتضی الوجود است در همه حال همچنین جناب تو بنیط است و عدیل تو ضروری العدم و دویم
 حال خیال و آنکه در سطح نظر قیامت و اثبات ثلثیت تو در جمیع اوج و ید است نیست که در سطح
 حضرت رسالت العالمین چنانچه حدیث *لَفْسُكَ لَفْسِي وَحُكْمُكَ لِحُكْمِي وَدَمُكَ دَمِي*
 و لیست واضح بر او و لطف آنکه *وَ عَلِيٌّ مِنْ فَوْقِ رَأْسِي* است لایح بر او

آنکه حدیث خدا هم رسول الله بود +
 اگر کسی بپشتاش باشد هم رسول الله بود

آج یعنی میم و تشدید ال محمله معنی ثنا گویند به الله هم در اصل لغت معنی و تو
 که دم و نفس آن هر دو موافق باشد و مراد یار و رفیق و دوست رسول الله معنی فرشته
 خدا هم متافتح با و سکون میم معنی همچون و همسر و مانند را گویند بدانکه حق سبحانه و
 تقدس ذات ولایت با و رفیقان مجید و قران حمید اکثر جا تبوصیف یاکرده و اتم جمله

افیه الصلوة واتوا الزکوة واکملوا مع النعمین است که مراد از رکع علی مرتضی
است چه مرویست اول کسی که رکوع نمود بانی کریم علیه افضل الصلوات و کمال التحیات
حضرت اسماعیل بن ابراهیم نازل شد این آیه کریمه و دیگر این است مثل الذین ینفقون
اموالهم باللیل والنهار سراً و علانیه فلهما اجرهم عند ربهم ولا خوف
عليهم ولا هم یحزنون مرویست نزد علی مرتضی چهاردهم بود پس تصدیق کرد و در
همی و شب و در روز و در راهی پوشیده و در پی آشکارا پس نازل شد این آیه
در شان او و دیگر آنجا و لکم الله ورسوله و الذین امنوا الذین یقیمون الصلوة
و یؤتون الزکوة و هم را کفون منقول است که سابی آواز داد و آنحضرت علیه السلام
در رکوع بودند و در همان حال انگشتی بوی عطا نمود آیه مذکور نازل شد و دیگر اینها
الذین امنوا و اتقوا الله و کونوا مع الصادقین گفته مراد از صادقین علی مرتضی است
و دیگر السائفون السائفون مرویست اول کسی که نماز بار رسول مقبول خواند
و لا یتحاب بود پس نازل شد این آیه کریمه قال ابن عباس لو ان الشجر اقامهم و البعوض
میداد و الانس و الجن کتاب ما احصوا فضائل امیر المؤمنین الی باب الحنا
محل معنی بیت هر که ثنا خوان او خداوند اقدس بود و یار و اور رسول مقدس است
نظیر او هرگز نه کان وجود ندارد و عدیل او یارای نهو نیارد و اگر کسی نظیر او را در عالم
باشد هم رسول خدا بود و دیگر یر مجال میانست که طاقت مماثلت کجا

بند دوم

اسی بغیر از مصطفی نایوده همتای کوس
بسته بر مهر تو ای ز مهر خور العین پس

ای حرف نذا و طلب بخیر بفتح نذین بجز بیفت سوا از مصطفی ایضاً می سکون
 سوا و مطلقه و فتح فا و الف مقصوره صیغه اسم مفعول است یعنی برگزیده شد و ماضی
 از اصطلاحی برگزیدن چوستان بفتح با و سکون میم همزه و پیچیدگی مثل مهر گیسو میم
 و سکون با و راسی جمله یعنی محبت و دوستی ایست و یکسره همزه و سکون یا ای شاه قبول
 و یکسره زای مجرور و سکون دل جمله نایست از نامهای باری تعالی و مهر بفتح کابین
 حور بالضم یعنی سپید و سیاه چشمان جمع و حور بفتح فار جمله مفرد و دست عین چشم
 عین جمله جمع است بمعنی زناتیکه سیاهی و سپیدی چشم ایشان بجمال بود و واحدش
 عینا است بفتح عین جمله مؤنث عین بفتح همزه بمعنی فراخ چشم بدانکه محبت علی مرتضی
 علیه الصلوٰه و التسلیم موجب قایل گزین است و باعث نجات دارین هر که جان خود را
 او منوره در پیشیت بر روی خود گشود و دخول حنبت منوط بر محبت اهل بیت است چنانکه
 از آیه کریمه قل لا اسئلكم علیه اجراً الا المودة فی القربی و من یفترق
 حنبت تزد له فیهما حسناً مخصوص است در اسباب نزول آورده که چون حضرت
 صلی الله علیه و آله و سلم مدینه آمد اکابر انصار بجز بیفت آمده التماس نمودند که تو مفتدا
 بانی و نهامی بجانی می بینیم که مخارج سه کار بشمار و بدیل کم بسیار اگر حکم شود قری
 از اسوال خود بطیب خاطر و التسلیم صد جیح کرده بباریم و بخارام عقیبه غایب باریم
 تا و حوائج صرف نمایند و ابواب فتوح پر و لعلست ما کشایند این آیه نازل شد که بگویند
 از تبلیغ احکام با کسی مزد و طبع ندارم لیکن میخواهم که خویشان مراد دست و آید که علی
 و فاطمه و حسن و حسین اند سلام الله علیهم عین و هر که کسی که حسن را یعنی محبت
 آن منغب بر از زیاده کنم مراد و آن حسن تکی را یعنی رضا عاف سازیم توانایان صحت

پس این آیه کریمه مذکوره دلالت میکند بر اینکه محبت علی مرتضی در لایحه وصول عرفان و
 نورست و وسیله حصول علمان و عروج و احوال نبوی نیز دلالت مینماید که دخول
 موقوف بر رسته غلامی جناب امیر است کما روی آنکه قال رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ
 عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ جَاءَنِي جِبْرِيلُ بِوَرَقَةٍ فَتَخَضَّرَتْهُ مَكْنُوبٌ فِيهَا كَيْبَاضٌ
 أَنِّي افْتَرَضْتُ مَحَبَّةَ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ عَلَى خَلْفِي فَيُلْغَمُ ذَلِكَ وَاللَّهِ
 جَعَلَ عَلَيَّ فَأَنْدَ الْمُسْلِمِينَ إِلَى الْجَنَّةِ فَيَدْخُلُونَ الْجَنَّةَ وَبَدَخَلُوا النَّارَ
 وَبَعِذُوا بِكُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ فَلَمَّا كُنْتُ ذَلِكَ قَالَ مَحَبَّتُهُ بِدْ خَلْوِ الْجَنَّةِ وَبَعْضُ
 بدخول النار یعنی روایت کرده شده است اینکه گفت رسول خدا صلی الله علیه و
 آله و سلم آوردمین جبرئیل در حق سبز رنگ نوشته بود در وی اسفیدی نور اینکه فرض
 نمودم دوستی علی بن ابی طالب بخلق خود پس برسان ایشان را این شکرده و نیز
 فرمود بدستیکه حق سبحانه و تعالی گردانید علی ولی را کشته سوختن و بریده مسلمانان
 ایستاده است پس داخل شوند به بهشت بواسطه لطف وی و دخل شوند بزم
 بقدر وی و عذاب داده شوند در روز قیامت را وی میگوید که عرض نمودم جناب
 اقدس انتساب که یا رسول الله چگونه بود که علی هم باعث دخول جنت باشد و هم
 سبب امتناع بد که در رخ هفت فرمود صلی الله علیه و آله و سلم دخل شوند مسلمانان
 در بهشت بحسب محبت وی و بیفتند در باوید و در رخ بدشمنی وی و کلمه بس که در دعای
 مصرع ثانی واقع است برای حصر است یعنی دخول با علی علیه و آله و سلم حصول جوهر عزیز
 منحصر بر محبت اهل بیت است فقط مجاهدات لا انتهابی نشه محبت علی سودی ندهد و
 و ریاضات بی حصار کیفیت ذوق غلامی آل عبا شمرده نه بخش چنانچه حدیث است

برو شاهد نیست وانی و گوی است کافی قال رسول الله صلی الله علیه و آله
 با علی لو ان عبد الله و قام مثل ما قام نوح فی فیه و کان له مثل
 احد ذنباً فانفق فی سبیل الله و صد عمره حتی حج الف عام علی قدمیه
 و لم یؤلف با علی له یسعه را حجة البعثة فرمود صلی الله علیه و آله ای علی اگر باشد
 بنده که عبادت کند خدا را و قائم شود در ستم کام امور دینی مثل قائم بودن نوح و قوم
 خود و دوشته باشد نزد خود و مثل کوه احد مقدار سیم فز و خرج نماید آثار در راه خدا و دراز
 بود عمر او تا انقدر که گنج گذارده باشد هر سال پیاده یا و با این همه فضائل اگر دوستی تو در
 دل وی نبود هرگز بوی بهشت بمشام جان و نرسد و اصل احادیث عرفان و ائمه
 وی نه بخش و تخصیص حضرت اسیر بدین جهت که جناب و لایماب صین بهر است
 چنانکه مولانا رومی میفرماید بیت نام احمد نام جمله انبیاست چونکه صد آمدن و بهم
 پیشیاست پس هیچ محذوری لازم نیاید کما توفهم حاصل معنی بیت توفی اکبر
 جناب نبوت انتساب کسی بجنس و هم تاسی تو نبود و سبب آرتیه احمدیت احدی بهر
 سیما می تو توفی آنکه مهر معجل ما هر و یان خلد برین اعتراف با ماست ذات والا
 تست و مهر سوجل حور العین اعلی علیین انصاف باستقامت محبت عالی درجات
 تو بعروسان بهشت هم اغوش شدن بنیز ریع غلامی آختناب محال و بهوشان لطافت
 سرشت بهوش گشتن بهیسا گلکی جان نشانی آن فیض آب شکرال

مهره مهر از گوی صبح بر ناز و فلک
 گر ناز مهرت بر آید صبح صادق و انفس

مهره بضم اول فتح ثالث چند جا استعمال یافته مهره کردن و مهره شست و مهره گوی

و قرص آفتاب را به نسبت مدور بودن او مکرر مکرر گویند و نیز گویند و بعضی مکرر
 را بمعنی محکم که بیان نیز گفتند مکرر یکسر اول سکون ثانی چند معنی دارد و در اینجا در صبح
 اول نام آفتاب است و در صبح ثانی بمعنی محبت گلوله بضم کاف فارسی بمعنی حلقه صبح
 بضم صاد و هله بمعنی باداد فلک بفتح فاء و لام بمعنی جری صادق یکسر اول جمله
 بمعنی راست گو نفس بفتح نون و قاجان و دم بدانکه صبح و دو قسم است صبح کاذب
 که صبح اول و صبح مستطیل و صبح سر جان نیز از نامهای و نیست و آن اول سپیدی است
 که از جانب شرق بعد از تاریکی پیدا شود و بر طرف میگرد و باز تاریکی شب بخود میاید
 بعد از آن نور صبح بعضی منبسط ظاهر میشود بنوعیکه افق روشن گردد و او ابتدای طلوع
 صبح صادق ازین وقت است و آخرش تا وقتیکه آفتاب طلوع کند که ثانی بعضی السائل
 و مراد از گلوله صبح دائره افق است چون گلوله بسبب مدور بودن مشابهت دارد
 دارد از جهت دائره افق را گلوله تعبیر نمود بدانکه شکلی باشد مستطیل که یک خط مدور و محیط
 بود و درون او نقطه توهم توان نمود بنوعیکه خطهای مستقیمه که از آن نقطه بدان
 خط برند برابر باشند و آن خط را محیط دائره خوانند و آن نقطه را مرکز و آن خطوط را
 انصاف اقطار خوانند و افق دائره عظیمه است که یک قطب آن سمت راس باشد
 و قطب دیگر او سمت قدم و قطب نقطه مغرب و مکرر گویند که چون جسم گروست دو بر کند
 آن نقطه محل خورشید قائم بود و این دائره فلک را دو نیمه کند یکی مرئی و دیگری غیر مرئی
 و طلوع و غروب کوکب بسبب این دائره معلوم میشود و دائره عظیمه آنست که بر
 گذرد و کره را دو نیمه کند و از دو جانب وی دو نقطه توان یافت همچنین که هر خطوط
 که از محیط آن دائره بآن دو نقطه برند برابر باشند و آن دو نقطه را دو قطب آن دائره

خوانند و که عبارت از شکلی است متحرک که سطحی را در محیط بود و درون وی نقطه توهم
 توان نمود و بنوعیکه جمله خطوط که از آن نقطه بآن سطح برند مساوی باشند و فلک حسب
 گردش متحرک باراده بجز حرکت مستدیر و محیطی است بدو سطح متوازی و کواکب متحرک باین
 بجز حرکت وی چیزند حکما ستارگان مثل قنار و در افلاک مرکوز اند پس حرکت اینها بجز حرکت
 افلاک است و از آنکه از کواکب در افلاک ازید و فطرت آنهاست پس منافی عدم خرق نبوی
 موافق عقیده حکما و در بعضی نسخ بجای صبح و در مصرع اول لفظ چرخ واقعست و نیست
 مرا و از چرخ چرخ چهارم است لقمه مهر زیرا که آفتاب با وی تعلق دارد و مراد از فلک
 فلک اطلس یعنی فلک تاسع و فلک چهارم نسبت حرکت ذاتی خود که از مغرب بمرکز است
 و مسمی بتوالی البروج در یکسال شمسی که آن سده معد و شصت و شش روز بود و در هر
 تمام میکند و این طلوع و غروب شمس که مرفی میشود باعتبار حرکت فلک الافلاک است
 که در یک شبانه روز و در تمام یکروز حرکت او خلاف توالی البروج است یعنی از مشرق
 بمغرب میرود و همه افلاک را با خود حرکت میدهد و بالقدر بطریق حرکت خویش البروج
 قمری همه افلاک دیگر برقیع او در یک شبانه روز تمام میشود و در لیلش شاید شمس است
 که هر صبح از مشرق طلوع میشود و بمغرب غروب میخاید بدانکه محبت و جان نثاری
 صبح صادق بآن امام ناطق از اکثر کلمات برمی آید چنانچه در آوانی که بعین بیدین تقارن
 توأم ابن الحکم باس ادب بگذشته جراحتی به یکدیگر اظهر رسانید آنجناب روی مبارک
 از وی بگردانید و خطاب بصبیح نمود و لب لبخند بدین آئین کشید که امواج قسم میدهم ترا
 بخدا انیکه بفرمانی در آمدی و بحکم او نفس دی که با تو من چه صحبتها که نداشته ام و چه خطا که نه
 پر داشته ام از ابتدا ای عمر ترا مرور یافته که در خواب باشم و ترا نیایم و تو طلوع نمائی و من

هفته بمانم باید که چون تو دم صداقت محبت با ما مینوی روز خوشتر بر طبق راستی بروی
 و شاید ما شوی کدانی ملوک القیصری صل معنی بیت توئی آنکه شور و عوام بلایض عالم آن
 مبدأ نظام سر بلند و رفیع لیل و نهار بجنور پر نور آن منشا سنین و دور جهان شمار و
 مطیع صبح صادق خود را اگر در زمره قاضیان صداقت نشان نگذاشتی فلک الملتحم
 خورشید از گریبان لهور او نیز نداشتی یعنی قصه آفتاب هرگز بر عالم طلوع ننموده و خط
 صبح بر صفحه هستی اصلا نرسیده بود

چسبست با قدرت سپهر و کمیت با اسی نو مهر
 این ز قدرت مستعار و روان ز رایت مقتبس

قدر رفیع قاف و سکون دال بزرگ دشمن و بی نیازی و طاقت سپهر کبریا
 غیر منقوط و بای فارسی و سکون مای محله یعنی آسمان را می بر وزن جای و در
 بمعنی تدبیر و مقصدا عقل را گویند مستعار ضمیم فتح تایی فوقانیه انچه کلمه بود متعلق از
 استعاره کبر سوره و تا و مثناه فوقانیه است دست بدست کردن و عبارت خود متعلق بر
 ضمیم سکون قاف و فتح تایی فوقانیه و فتح بای سوده فایده گرفته شده ما خود
 از اقتباس کبر سوره و تایی فوقانیه بمعنی فایده گرفتن بدانکه بمقتضای سپهر حسب تیان
 شاهنشاه هر دو سر اظاهر و باهر است و نیز از کلام صدر وجود و سخا امام علی موسی رضا علیه
 السلام و الثنا مستفاد میشود قال حدثنا ابو الحسن محمد بن عیسی بن ابی عبد الله
 الحسن بن علی علیه السلام قال کان امیر المومنین علی بن ابی طالب علیه السلام
 بالکوفة فاجتمع اذ قام الیه رجل من اهل الشام فقال یا امیر المومنین
 اذ اسألك عن اشیا فقال سل تفقهوا ولا تسأل تعنتا فاحدق الناس

بِأَبْصَارِهِمْ فَقَالَ اخْبِرُونِي مِنْ أَوَّلِ مَا خَلَقَ اللَّهُ قَالَ خَلَقَ الْكُورَ قَالَ
 فَمِمَّ خُلِفَتِ السَّمَوَاتُ قَالَ مِنْ مِثْثِ الْمَاءِ قَالَ فَمِمَّ خُلِفَتِ الْأَرْضُ قَالَ مِنْ
 زَيْدِ الْمَاءِ قَالَ فَمِمَّ خُلِفَتِ الْجِبَالُ قَالَ مِنْ كَالِ صَوَاحِبٍ يَعْنِي كَفَتِ رَاوِي كَرَاهِيَتِ
 نُمُوهُ أَبُو الْحَسَنِ أَرْزَوَاهُ كَهِنْ عَنْ عَلِيِّ بْنِ مَرْثُومٍ الْخَافِقِيِّ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ الْحُسَيْنِيِّ عَلَيْهِ السَّلَامُ
 مِي بِرَسَنَ دَايِنْ حَدِيثِ رَا كِه بُو حَضْرَتِ امِيرِ عَلِيهِ السَّلَامُ دَرِ شَهَرِ كُوفَةِ وَتَشْرِيفِ دَهْشْتِ
 رُوزِ سَ دَرِ سَبْجِ جَامِعِ كِه نَا گَاهِ اِيْتَا دُرُودِي اَزَا هَلِ شَامِ پَسِ عَرَضِ كَرِ دِيَا اَلْمُجَوِّزِ
 بَدَرِ تِيَكِه مِي بِرَسَمِ اَزْ تُو وَ سَوَالِ مِي نِيَا مِي تُو اَزْ چِنْدِ خِيَرِ پَسِ فَرَمُودِ عَلِيهِ السَّلَامُ سَوَالِ تَاو
 پَرَسِ بِرِ چِه مِي خَوَاهِي بِشَرَطِيَكِه سَوَالِ تُو اَزْ رُوزِي اِهْتِفَادِه دَا زَا رَاهِ طَلَبِ فُقَاهِيَتِ بُو
 نَهْ اَزْ سَرَكَشِي وَ عَنَّاوَكِه مَنجِرِ بُو دِه بِدِي دَرِ حَقِ تُو پَسِ مَرُومِ دَرِ مَشَاهِدِه كَلَامَاتِ تُو جِ تَمَامِ
 مِي وَ نَدِ وَ بِرِ جَوَابِ وِلَايَتِ تَابِ لِبِ تَحْسِينِ ثَنَابِ اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلَيَّ كُشُوْنَدِ بِرِ سَيِّدِ
 كِه اَكَا هِ سَا زَمَرِ اَزْ اَوَّلِ خِيَرِي سِه كِه پِيْدَا كَرِ دَرِ حَقِ سَبْحَانِه فَرَمُودِ عَلِيهِ السَّلَامُ اَوَّلِ پِيْدَا كَرِ دِ
 اَوَّلِ رَا پَسِ كَفْتِ اَزْ كِدَامِ خِيَرِي پِيْدَا شُدَا سَمَانِهَا فَرَمُودِ اَزْ دُرُودِي كِه بِجُوشِ شِ آبِ اَبَدِ
 كَفْتِ پَسِ كِدَامِ خِيَرِي پِيْدَا شُدِ زَمِيْنِ فَرَمُودِ اَزْ كَفْتِ آبِ كَفْتِ پَسِ كِدَامِ خِيَرِي پِيْدَا كَرِ دِ
 كُو هِ يَا فَرَمُودِ اَزْ مَوْجِبَايِ آبِ وَ تَفْصِيْلِشِ دَرِ حَدِيثِ دِيْگَرِ بَدِيْنِ اِيْلِيْنِ
 اِسْتِ كِه مُوسَى بِجَنَابِ اَقْدَسِ بَارِئِ تَعَالَى وَ تَقْدَسِ عَرْضِ نُمُو دِيَا رِيْتِ مِنْ
 فَعَلِ اَنْطَفَتْ السَّمَاوَاتُ وَ الْاَرْضِيْنِ وَ الْعَرْشُ وَ الْكُرْسِيُّ وَ خُلِفَتِ اَنْطَفَتْ
 مِيسِرَتِه تَحْسِيْمَاتِه اَلْفِ عَامِ وَ عَرْضُهَا مِثْلُ ذَلِكَ قَالَ يَا دُرُودِي فَمِمَّ فَعَلِ اَنْ
 خُلِفَتِ الْاَرْضُ بِنِ كُنْتَ اَنْتَ قَالَ يَا مُوسَى كُنْتُ فِي الْقُدْرَةِ كَمَا اَنَا فَاذْ عَ
 اِنْ اَمْسَكَ الْمَطَرُ فِي الْهَوَى وَ السَّحَابُ بَيْنَ السَّمَاءِ وَ الْاَرْضِ بِلَا تَحْمِيلِ

الذرّة فارعدت وذابت وصارت ماء فظرت الى الماكة نظرت بالغ
 فعلی و ملأها منها و صوب امواجها و از بد زبدا تخلفت من الی بحار
 السموات و من الزبدا الارض بنف و من الامواج الجبال یعنی گفت
 ای پروردگار من بیشتر از پیدا کردن تو آسمانها و زمین ها و عرش و کرسی و بهشت
 و درخت کجا بودی تو گفت او سبحانه تعالی بودم من برگرمی که برق متشعشع بود و
 پیدا ساختم آنرا پیش از عرش و کرسی و آسمانها و زمینها و گردانیدم درازی دی مقدار
 مسافت پانصد ساله راه و بجهتای او نیز همچنان ساختم باز عرض کرد موسی که ای
 پروردگار من پیش از اینکه پیدا نمائی آن گهر را کجا بودی تو گفت بار می تعالی بودم
 من در قدرت خود چنانچه من قادرم بر نیکیه معلق بدایم باران را در هوا و ابرها در آسمان
 آسمان و زمین بدون ستون پس کلام کردم بان گهر پس بر خود بلور زد و بگذاشت
 و آب شد پس نظر کردم بسوی آب بنظر حیرت و تمبیه پس بچو شد و دو دایره بلند گردید
 و با همدگر میوچها و تنوع زدند و لطمه خوردند و کف برآوردند پس پیدا ساختم از او
 افلاک را و پیدا نمودم از کف طبقات زمین را و از میوچها کوه ها را پس محقق شد اینجا
 که خلقت آسمان از دو دست و بیشتر زمین شد که پیدایش آن فخر کون مکان از نور است
 پس کس او و مطر و درختانی آن ذی الیود ظاهر و میرین گردید و قول مصطفی است
 با قدرت سپهر بصیحت رسید و نیز کلام قدسی که بحکامه موسی وارد شده هست الی است
 بر عظمت آن قدسی صفات بر عظمت تمام کائنات قال تعالی و تقدسی با
 موسی کواکب و علی ما کنت خلفت جنة و لا نار و لا لیل و لا نهار
 و لا ضیاء و لا ظلماء و لا عرشا و لا کرسیا و لا فلکا و لا ارضا و لا سما

ولا فلما اذناه اياه ادم وذرتهم ولا انت يا موسى فقال موسى فهم
 فضلت بهذا وعلينا فداكم على جبل الطور فقال تعالى اني كلمتك على
 جبل الطور فقد كلمت بهذا وعلينا على بساط النور يعني فرسود باری اقدس
 و تقدس که آسمانی سوسلی اگر نبودی محمد و ظهور نمودی علی پیدانمودی هیچ شی را نشد
 و درینخ را و نه شب و نه روز را و نه روشن و نه تاریکی را و نه عرش و کرسی را و نه آسمان
 گردنده را و نه لوح و قلم را و نه پدرتر که آدم نام دارد و نه ذریه او را و نه ترا ای موسی
 پس گفت موسی پس بکدام فضیلت مشرف ساختی محمد و علی را حال آنکه بتشرف
 حکم کردم و مرا مشرف نمودی پس گفت تعالی شأنه اینکه حکم کردم بتو بکوه طور و حکم نمودم
 بمحمد و علی بر فراش نور که اعلی است از سنده طور پس از نیجا در یاب شوکت انعمالی جناب
 بر همه عالم چه افلاک و چه عناصر و چه شیخ و چه شاب اللهم صلی علی و آل و من المبدء
 الی الماب و اینکه مصنف رحمه الله علیه گفت چهیت با را تیمهر تو شیخ تقارب مرا برای
 آنکه نزد ارباب حکمت مقرر است که کواکب سیاره را در پرورش عالم دخی کمال است
 مخصوص نیرین را گویند که اگر نیرین موجود نمیشد نباتات مثل شجاریه و اثمار و حیوانات
 مثل جنین و غیره و جمادات مثل لعل و فیروزه و الماس پرورش نمیشد یافتند نیزین را
 حکما و تخمین است که تعلق حیات و از و یا و عقل شمس است چنانچه در کتب بعضی مسطور است
 که ذی روح شدن جنین بواسطه تدبیر افتاب است و قوه سروی در نقطه از جیل است
 تا در نیمه برقرار ماند و قوه ناسیه در وی از شتری است تا بالیدن گیرد و قوه غضب
 از مرغ است و قوه شمه از زهره و قوه نطق از خطارد و قوت حرکت از قوه خفی نماید
 هرگاه حیات و ادراک هر ذی حیات منوط بر ترتیب یا افتاب است تدبیر او از دیگر است

روشن تر شد پس بدین تناسب که چنانچه ستور و طانیات و علو سماءات بر آری آن
 و کائنات منوط است نمونبات و حیات حیوانات نیز بدین آفتاب جهاناب مربوط است
 مصنف مهرنیر را بارای امیر المصطفی نمود و مهر وین ابجمله مذکور کشود و ترجیح داداری
 حضرت ولایت مرتب را بر تدبیر آفتاب عالمتاب بقول خود آن زراعت مقتضیس و وجه
 اقتباس در شرح مطلع بند اول گذشت حاصل معنی بیت آتی آنکه علو مرتبت و سمو
 تکلمت تو بیش از اینست که محیط عظم با وجود رفعت اتم در حضرت واجب الاطاعة همیشه
 پشت نجم قافله اونیست پیش احوط قدرت آن والا مرتبت حبابی است بمقدار و سراسر
 اعتبار و آفتاب جهاناب با بودن او قیاض عالم در حضور بر نور از ره کم نورش نظیر آ
 عالم آرای آن نشان ظهور نمودی است مستعار و بودیست نابا یار اگر اقتباس انوار از
 بر توان مگر از دانه نموی رنگ عدم از وجودی نرزد و وی

کاروان سالار جاہست چون کن آہنگ اہ
 چرخ را بر دست پیش آہنگ بند و چون بس

کاروان برون ساروان قافله را گویند سالار بمعنی سردار جاہ یعنی بزرگوار
 شوکت و رفعت آہنگ بمعنی قصد آہ یعنی رای غیر منقوطه یعنی طریق را گویند
 پیش آہنگ پیش را گویند و هر حیوانیکه پیش روی نوع خود بود ویرانیر بدین اسم
 میدانند جبرس یعنی جیم عربی و رای مملعه برون سببش رنگ و تیر صید را گویند
 که از برخوردن و چیز حاصل شود و بدینکه رفعت جاہ آن ولایت و ستگاه مخصوص است
 آیات محکات و مقطوعست با احادیث متواترات و از کلام منجر التیامش نیز پیدا
 چنانچه فرمود انالوحي المحفوظ وانالذی عندہ عالم الکتاب علی مکانات

و می‌گردد و انا و احمی الارضین و انا سماء السموات و انا حجة الله على
 من في السموات و فوق الارضین و انا خازن علم الله و انا فائزهم بالقسط
 و انا ذلك الكتاب الذي لا يرب فيه و انا الذي نظرت في الملئوت فلم
 احد غيري شيئا و قد غاب و انا الذي دعوت السموات السبع فاجابوا
 فامروها فيفعلوا و انا منشاء الملکوت و الملکون و انا الباقی و انا المصور فها
 لا رحام و انا الذي هو حامل عرش الله مع الابرار من ولدی و انا
 منظر الاشياء كيف اشاء و انا خازن السموات و الارضین و انا کامل
 بنعم الرزاق و حدثاته یعنی نعم لوح محفوظ بحقایق سرمدی محطوط و منم آنکه نزوات
 و انش کتاب آسمانی و خطاب ناستناهی بر چیز که بود و باشد و منم گستراننده رزق و بلند کننده
 آسمانها و منم جلیط بر و صدایزدی و بیان قاطع بر قدرت سرمدی آنکه از اطفال اندر جنس ملکوت افروز
 و برسانا طبقات برین زمین و انس و فرشتگان راضی و منم گنجینه و گنجور علم الهی و منم قایم مقام
 و منصف بعدالت رسالت پناهی و منم آن کتاب که نیست هیچ شیعه و وصی در وی
 و منم آنکه نظر گردم در عالم ملکوت پس نیا فتم غیر خود چیز دیگر را و تحقیق غایب بود
 آن غیر چه در مسجد چه در دیر و منم آنکه خواندم آسمانهای هفت گانه را پس اجابت کردند
 مرا پس آنچه فرمودم بدان قیام نمودند و منم باعث پیداساختن عالم ملکوت و ناسوت
 و منم منزله و مبدا و منم صورت دهنده اطفال او در رحم ما و منم آنکه بر دارنده عرش است
 باجماعه تنیکو کاران ابدی که فرزندان من اند و منم ظاهر سازنده موجودات به نوعیکه
 خواهم و منم گنجور آسمانها و زمین که همه در تصرف قدرت من است و منم دانا بتغییر یافتن
 زمانه از حالی بجای و نیز دانا ام بتبديل اموریکه پیدامیشوند در ان از نیجا امج شکست بجای

ولایت انتساب حقیقت رفعت سمائی بادیه پیمای دریای در قول صنف که کاروان
 سالار است قلب است صفتش سالار کاروان و اضافه کاروان سالار سیوی جاچه
 است یعنی مراد کاروان سالار جاه جاه است و توصیف نمودن جاه بکاروان سالار
 بنا بر آنست که رفعتها زمره اولیا و اتقیا و صفیا و نقبا و خجبا و ابدال او تا و ایلار
 و اکر و مقربین و صدیقین محکوم فرع جاه آن مقتدای هر دو جهان و رتبه ای است
 جان است و مراد از آنست که نمودن مسافت رتبه خفا پیودن و نقاب کو برداشتن
 و طلیاب ظهور بر روش جهان گذشتن و مراد از پیش آهنگ کنایه کمترین خادمان رگاه
 آن والا جاه است مثل حاجی غلام و بستن فلک بر پایی پیش آهنگ کنایه رخطاط
 پایه و لیست و مساوات رفعت و می بار رفعت غلامان آنجنان تشبیه بچرخ زمین
 جمت است که چنانچه چرخ خیر قافله مینا شد رفعت فلک که محیط عالم است نیز شمع
 بر رفعت شان آن ذمی شان است حاصلی معنی بیت چون قافله سالار شوکت الا
 رتبت غزم بالخرم طی مسافت خفا نماید و ابواب ظهور برار باب سرور شاید فلک
 باین اوج و قار جزی بیش نبود و زیاده از محکومی نباشد و بجز غلامی و افتقار دم
 نرزد و غیر از عجز و نکسار قدم پیش نهد

باشکوه صولت و ستان نیاید و شمار
 در بر خفا می مغرب کی شکوه آرگوس

شکوه بضم شین معجزه و کاف تازی و سکون و او مجمل بمعنی بیکیل اشان شوکت
 و کبش شین منور یعنی ترس و بیم صولت بفتح صاد ممله بمعنی حمایت شتق اصول
 یا بفتح بمعنی حمله کردن و زیادتین نمون و ستان نام وال سپر سام است که پیر ستم

بوده است و در اصل ستان زند با نامی یوزیر و زن اسپان چند بوده است و در
 عرف و ستان مشهور شده مجدّد کلمه زند عتقا الفتح عین سمرخ را گویند و او را
 عتقایی میخیزد بضم نیم نیز خوانند به نسبت غرابت او گویند مفهومی است محکم الوجود
 یافته نشده و به نسبت غرابت کنایت نمایند بوی چیزهای کمیاب را لکن اینست
 عن البرهان الفاطح و فی الصراح عتقا بمعنی سمرخ سونت غنق بمعنی درگرت
 فی مجمع البحرین العتقا طائر عظیم معروف کلاسه مجهولة الجسم لا
 بداه احد و فی حیاة الحیوان العتقا طائر غریب نبض بپضا عکا الی
 و قبل سقیمت بیدکان فی عتقا یا صا کالطوف و قبل هو طائر بکوف عند
 مغرب الشمس و لعل فولهم عتقا مغرب پیشدرا الی هذا انهمی کلاما
 و در بعضی مسائل دیده شده که عتقا جانور است بزرگترین حیوانات گویند چندین
 وار و چندین دست و پا سنقار و از طلا و پاهای او از نقره و شکم او از نقره
 و پشت از زیر جگر و گردش سبزه راز و از الماس است و مکانش در کوه دانه
 مغرب یکبار حکیم شوسما ویرا دید بدانکه نشوکتی که آن نور اولین آخرین
 کوزبانیکه در میدان بیان آن در آید و بصورتیکه آن باعث ظهور آسمان و
 معروفست که نقره یکبار از عهد تحریر آن بر آید لیکن حکیم ماکا بدرا کلاما
 کلام قطرة اذان و سیا و ذرة اذان بیدار و در صده اظهار می آرد و ذریعه نجات و برین
 دنیای انکار و مر و نیست از کجول مقبول که مر حب یهودی در میان عرب بشما
 تمام و مهاجرت لاکلام مشهور بود و بمشابه خوف او در کما سبار زن پلین و لاکلام
 صفت ممکن قرار گرفته بود که میخیزد از دلیران بمجاریا و جرات نمیدور و زنی قوم میور

شکایت پیش او بردند و اگر شت شدن بسیار است از یهود بدست امیر المؤمنین علی
 حکایت کردند و مر حرب چون بشوکت مشهور بود و بتهور و جرات خود و متغیر و از قوم
 یهود قبول نمود که بجاریه امیر گیرند و و تمام شد و مر حرب را خویشی بود و معروف
 بکمانت مر حرب خبر داده بود که هر که بجاریه تو آید با او بقتال پیش آئی و تقصیر را کار
 نصرانی که همیشه منصو خواهی بود و همواره فتح خواهی نمود و مگر آنکه تسبیحی بخیر باشد
 از و خدز باید کرد که قتل تو برد دست حیدر است القصد مر حرب چون از یهود قبول
 کرده بود و بقصد مر حرب امیر گیر از منزل برون آمد جمعی این خبر و حشمت اثر را بجانب
 رسالت ماب صلی الله علیه و آله وسلم رسانیدند و حالات عدم مقاومت خود بخبر
 ولایت مرتبت نیز گدز آمدند چنان نبوت انتساب حضرت ولایت ماب یا د فرمود
 و بدین خطاب مستطاب مشرف نمود که یا علی مر حرب از سر اهل اسلام دفع نما و این عقده
 ویرین را از دلهای اختاب بر کشا و قضا را در آن وقت چشم مبارک شاه ولایت بپناه دارد
 میکرد حضرت رسالت مرتبت آب دهان خود را در دیده رمد و دیده آن مرد نکدم
 و ملک کشیدند فوراً رمد از آن نور رحمانی مرتفع کردید بعد از آن شاه اولیا بعزیمت غز
 متوجه صحرا شدند و از مدینه مرکب بقتل مر حرب را ندو تسن جرم بیدان ^{سید} مر حرب
 آن بدحضال جهانداران زمان مر حرب بنواحی مدینه رسیده تفحص حضرت استیمن
 و مسافت تیره اهل می پیوند ناگاه نظرش بر جوانی افتاد که علامات شجاعت از
 جبینش نمایان و آثار رسالت از ناصیه پهای او نشخشان بود و مر حرب دانست
 که سیکه از یهوداران سید آخر الزمان است و لیکن متوجه مر حرب شد و زجر حبست و
 نسب خود را تا کرد که انا الذی سمیتنی امی ^{موسی} یعنی منم آنکه تا هم مرا ادرم منم

نهاد و ابواب فتوح و سرور بدل من کشتاد حضرت شاه اولیا شیهه پیشه بجا علیه السلام
 و روح البشیر نیز رخساره او فرمود و بکار التفات اثر را بدان عبارت یا مهابت پاره
 نمودن الذی همیشه فی حدره ضیاء عالم باجم و طه و فسوده منم
 آنکه مرا درم مجید رسمی گردانید و خداوند اقدس مرا بایه برتر رسانید و منم دلیر
 میدان شهابت و شیر پیشه مهابت و منم تاجدار کسی که بادشاهان و وزرای اهل
 شمشیر پیش او سر و اندام داده اند و منم نادر یکبارگی که شانی و سیاه و سپید
 عالم بدست او داده اند چون مرحب حسب نسب آن فخر نگذرد و شیر شنید نصیحت
 کاهن بخاطرش رسید و از صولت مهابت آن فخر دو دمان شجاعت لرزه برداش
 افتاد و دروے بگریز نهاد و ابلیس لعین آنشقی بیدین را در غلاتید و باز تا بعرکه
 برسانید چون بجا فنی امیر کبیر شد شیر آبی نعره زد که مرحب بدر زد و عتقان مرکب
 بگردانید و بقوت تمام و مهابت نصرت آجام و پیران مرکبش در اندخت و بدرکات
 حصی اهل ساخت چون خیر فتح بحضرت خیر البشیر رسید بغایت فرحناک گردید
 و در وقت ملاقات با امیر المؤمنین علیه السلام فرمود و بلغنی ببناءک المشکول
 و صیحات المدحی و قد رضی الله عنک و انا عنک و حیدین
 نور انگیش بوسه داد و بر سینه سپه کینه اش ابواب سرور کشتاد و نیز آورده اند که
 صولت آنحضرت بمرتبه بود که روزی سه جبرئیل امین بحضرت بر نور سید المرسلین رض
 نمود یا رسول الله در حدیکه من پنج شهرستان قوم لوط را از زمین برکندم و
 با آسمان رسانیده و از گون ساختم و بخت الزمی انداختم مرا شوی و باکی روی
 نداده بود لیکن از صولت امیر المؤمنین براسه شدید ستولی میشود و بدین سخت

مسلم میگردد و شکوه حضرت ولایت مرتبت از کلام خرق القیام نیز نموده است بخیا
فرمود علیه السلام انا اهلكك ايليا ابو المنذر مین بسعی ذوالفقار و محرفهم
فی النار و انا صاحب الکوکب و مزین الدلالة و انا صاحب الرزاق و
الواجفة و انا صاحب المنايا و صاحب البلاء یا یعنی منم که هلاک نمودم جهان
و سرکشان پیشین را بکوشش و الفقار و منم سوزنده و خرن حیات ایشان با کس غصب
و منم صاحب ستاره ها و در کننده دولت سالها و منم صاحب لاله و منم صاحب شکوه
که لرزاست از آن من و کوه چهل معنی بیت توئی آنکه هیچک از کیه تا زان عجم قوت و
عراق حروت بر وسعت نگزید بیکدیگر و او ترسید توئی شیر که دهستان صولتش بخر
و دهستان و رستم توئی شاه باز که از مشرق به پیش عنقای مغرب همیشه و عجم
و در جنب غلش زان شکسته بال بیش از گس نبود و نسبت صیت صولتش آوازه شکوت جسم
غیر از جیت نباشد

ضربت دست تو که درستان بید در مصاف
مرع روشن بیکان از بیم لشت قفس

و در بعضی نسخ بجای ضربت صولت و عوض کلمه دست لفظ باز و دیده شده و
و در مصرع ثانیه بجای لفظ در زمان کلمه بیکان واقعست و بحسب آل میر و نسخ
ضربت بالغت یعنی زدن و در بیان بیت سابق گذشت مصفا
بفتح میم و تشدید قاصع مصف یعنی استادان گاه در جنگ کذا فی المنتخب
روح بضم رای جمله یعنی جان زمان یعنی وقت و در زمان یعنی در آنوقت
مستعمل شده و گمان هر چند که طرف راجع را گویند لیکن مصف و رنجا یعنی شک

گرفته است قفس بفتح قین آنچه مرغ وحشی را در آن کنند که ذاتی الهی است بدانکه هر چه
 در زمین مرتسم شود اگر وجود و عدم و سبب است یعنی نه بودن او متیقن باشد
 و نه نابودن او بدرجه یقین بود مستحق گردد بشک و اگر یقین او روست دهد خواه
 باعتبار وجود و خواه نسبت عدم حیثیتی که بازاله منزل اعلی و مرتفع نشود و مطابق
 واقع هم بود و احتمال جانب مخالف نیز بوسی عارض نگردد و این چنین یقین را در حق
 بجز نم گویند و اگر محتمل بود جانب مخالف نیز گو که احتمال ضعیف باشد در تصویرت
 راجع را بحال تعبیر نمایند و جانب مجموع را و هم نامند و اگر زائل شود بازاله منزل تقدیر
 گویند و اگر مطابق واقع نبود چهل مرکب نامند و توضیح این تنقیح و کتب حکماست
 لا غلبت المفاهمه لا یثبت بها النون بدانکه روزی بازوای آن مظهر قدرت
 ایزدی نه بر تنویر است که زبان قلم در تفسیر آن شتابد و نیز و سبب آن مظهر قوت
 نه بحدی است که بیان رقم متهاست تحریر آن بیابد کوا و را که کنار سحرا آن بنام
 افوار بداند کجا احساس که خود را بمنزل عرفان او رساند لکن از ان طایفه نماید
 و لب به بیان آن میکشاید و نیست از ثقا و رواه که روزی شیر رب امیر عرب
 در پیشه ساحت مینمود و رنگ شفاق از ایند اهل نفاق میزد و دناگاه خال بالک
 نیز وار و صحر اگر دید و امیر کبیر را بدید لشکر بگذشت و با عمو و آئین که دشت اسپ را
 جهان و خود را قریب مرکب حضرت امیر رساند تا مقایله کند و محمود و مطر و پیر امیر ترند
 شیرازی دانی مؤید قدرت ربانی تو سن غم و راحت و بقوه بدانکی محمود از نو
 گرفته چون قلاوه در گردنش انداخت خاله جلد از شکران را طلبید تا علایش نماید
 و الم زخم اند جانفش را بایند هر چند بحد تمام همه که دند سودمند گفتند تا این را اکثر

نهیم بر دین آوردن نتوانیم و همین که در انش اندازیم نقد جان را و بوطه بلاکت
 بگذازیم تیار چنین بیمار همان شخص نماید و فضل نعم این بر خرم همان گیس کشاید که بقصر
 او شد اولین عذاب بر وی داد و غضب بر تعب او داغ بلاکت بر حسین جان این چنین
 نهاد آن ملعون جمعی را بحاجت ستطاب را و سبیل نجات ساخته خود را بجنود برادر
 آتش فوج هر دو جهان برد و مخزن و الحاح پیشمار پیش آورد و جناب امیر بدو انگشت قوت
 ویرا نجات بخشید و از آن خم قصر توام رها نید و نیز در بعضی کتب معتبره مذکور است
 که باو شاه بر بر با سیر کیر عرض نمود درین زمین از دهای هست که یکس برای کشتن
 او ندارد و واحدی تاب مقاومت وی ندارد تمام شهر ویر نیست و هم مردم از ایشان
 اسیر کیر فرمود باذن الهی همین زمان ازین پلای ناگهان نجات میدهم و خانم کشتن
 وی میشود چنانچه چند میل تشرف بر دلبجوی و از دهای دید که چشم خلقت بدین
 مهابت ندیده و گوش فلک باین غرورش نشنیده سرش مانند گنبد بلند کفچهش
 نهایت ششمناک و تندیشو دشت دروین چون تیغ دو دم شانه و دشت برین
 چون کوه عظم شعله نفسش جان سوزان فاسخ مانده و دهنش جگر دور سینه هر اس حباب
 ولایت ماب هم عظم بر زبان جاری ساخت و بیک حمله از دها را از پا و راند دشت و
 بنوعی بر زمین زد که قلاب دهنش باره باره گردید و جان از دوش دوری گزند و
 ویوست سر دین او را کشیده پیش حاکم آورد و در جسم این فتنه ویرین از دها
 عالم ستر و جاهل معنی بیت توئی آنکه قدرت قوت تو مشید ارکان دین مستین
 قوت قدرت تو مؤید بنیان شرح مبین از شکوه صولت تو جان هدایتا بآب
 بهیبت تو نشان شقیای آب قر شجاعت آن عالی مرتبت اگر به جانم وستان آن

پیشتر که همان زمان بغیر ترس طائر و وحش از نفس تن برآمدی

و شکوه است را به میزان معانی پر شد

از ره خفت کم آید بوقیسی از یک عدس

شکوه یعنی اول که بعضی عزویشان است نیز رواست و بکسر اول که بمعنی ترس
 بیم است هم بجاست میزان بکسریم که سنجیدن بمعنی ترازو و معانی بفتح
 میم جمع معنی بفتح میم و کسرون بمعنی آنچه مقصود باشد خفت یک خانه به
 و فتح خانه شد و سه یکی بوقیسی یعنی با موعده و قاف و فتح با موعده نام
 گوشت در مکه و در اصل نام آهن گریست از بنی مرچ که در آن کوه ساخته بود
 ازان باز آن کوه بنام وی مشهور گشت و کوه مذکور را این نیز گویند زیرا که حجره
 را در آن بمانند گذاشته بودند کذا فی المنتخب عدس لغتین و انه السیت معنی
 که در فرس نسک و بهندی مسور نامند بدانکه تقریر شکسته پارچه یا را که به تحریر طاعت
 آن دو دمان چشمه گراید و زبان قاصر باینجا که نتوان که لغت رفعت آن نیاید
 مستند ولایت نماید لیکن چون گوش عقیدت نبوش منتظر صفا و شمار آن است
 است بانی از دفتر خاندان مدوح جن و بشر میکشاید و تو هم باس از طاعت حاد
 اساسش میراید و ولایت از ابی عید الله که در روز جنگ جمل نزد آنحضرت حاضر
 بودم ناگاه جماعتی از ملازمان آنحضرت رسیدند و بآه و زاری نالیدند که یا امیر
 مخالفین با میسرند و مجروح میکنند و از ما احد سیلی اجازت آخ فته تفت
 بیارت نمیتواند نمود و جناب ولایت مآب در جواب این خطاب اصلا لب سخن
 نگشود و جماعتی دیگر از فرط تنور و جگر پروریدند و گفتند و در حقیقت حربه است

فرمود ای قوم ما و امیکه اسرار الهی نشوم اقدام بحرب نه نمایم و تا مؤید بتائید یا مستمسک
رسالت پناهی نباشیم چگونه بقتال پیش آیم منتظر نزول ملائکه ام رسول اکرم صلی الله
علیه و آله را از آن خبر داده و ابواب جهشت پر عظمت بر روی من کشاده تا انعام
غیبی نه بینم و گلی از لیستان نصرت لاریزی نه چنیم تا هم بر همین زمین ام و نیز نگذشت
که نسیمی وزید خوشبو تر از عود و عنبر و شمیری باری گردید معطر از مشک و زعفران حضرت
امیر بعد از سعایت اشرف و طفر بر خوسخت و سپ بجکر قتال در راحت و قیام مجاز
بدین را بر او نهاده و به اندخت و نیز مردیست از ابو سعید که در وقت توجّه حضرت
امیر المؤمنین بصفتن همسرا آن ضیاء بخش مهر و ماه سعادت اندوز بود و در محل
سفر حضرت اثر می بود و ناگاه مرد و زخم حضرت بر زمین واقع شد که موسوم بود بکبر بلا
امیر کبیر فرمود اینست موضع شهادت سید الشهدا عیالات الم و قطرات غم از چشم
نورانی بارید و حسرت کنان بادل بریان خود را تا بصومعه راهبی رسانید تمام لشکر
امام از تشنگی نالید امیر کبیر غنان مرکب بر اسب که در آن صومعه میماند بگردانید
راغب همین که خبر یافت به پای جان ایستافت آنحضرت او را از آبادی بومی پرسید
بستر نشان آب طلبید راغب گفت درین آدمی آبادی کو آب ناپدید است و
نهایت بعید منظر العجائب توجّه به وضع نمود که از تلماسه ریگ معهود بود و اینمیکه
از رکاب خرق انقباب بران موضع فشرده و لمحه توقفه را بکار برد و بعد از آن فرمود
این تل ریگ آکینید و قدرت ایزدی مشاهد کنید چون اندک گذشت بنگی سفید
پیدا شد قریب سیصد کس اتفاق کردند تا بر دارند توانستند که ویرانجا بچینان
امیر کبیر فرمود که از اطراف سنگ دو رشوید و گرد دلاکت نگر دید دست خود را

صدی و بقدرت سریدی زیر سنگ در آور و در مقام برآورد و همی که آنرا
 بموضع نماز چشمه آب مشک نال بکشا و حکم فرمود بیا شامید و تیار امید صاحب
 و صاحب تمامی سیلاب گردیدند و بیل را با خود رسیدند امیر کبیر باز آن سنگ که مثل کوه
 بود برداشت و بر محل اصلی گذاشت و چشمه را از چشم مردم بپوشید و طباب قایمیت
 بدشت علی مسافت برید و لایب بجز و دیدن خرق آن فخر غریب و مشرق رنگ کفر از آینه
 دل بزد و در خود را بسعادت سلام مستعد نمود و التماس نمود که جدم از خواری
 عیسی بود و پدرم مریدین خیر تنبیه نموده که در موضع چشمه آب در زیر سنگ سپید
 پنهانست و بکس بر اطار آن قادر نبود مگر بچشم غیر الزمان یا وصی اولیس اکنون که
 چشم این غلام چشمه را بقدرت آن عالی مقام بدید تحقیق گردید که بیشک تو وصی سول
 آخر الزمان و فخر و دران عزت کون و مکانی است دعای آن دارم که مراد مسلک
 یومنین خود و مسلک سارنی و بارشاد و هدایت دل عقیدت منزل جبر از بی حضرت
 اجابت فرمود و بسعادت مومنین ویرامشرف نمود و نیز مراد است از خزینه که با
 سولای خود حضرت امیر مومنین از کوفه بیرون شدند ناگاه پدرم که سیاهی منتشه شد
 و رو به زمین آورد امیر کبیر همانجا ایستاد و نداندا که کجا میگردد یا دوست بزرگان
 تصحیح خیرانی و لجا می دید ای بی رحمت زوگان وادی خسروانی منم علی ابن ابوطالب کز راه
 غیر فرار گفتند ایها الامیر شیرت مصیب بر سر راه حققت هم سپان از نو میرسند و
 و از بنیات بر بیعت او میترسند میر میدان لاف تا قدم شجاعت تو ام پیش نهاد و خیر و
 دیدن جمال با کمال لرزه بر اندام شیر افتاد و حضرت رسالت الغالب بکلام حق
 التیام او را برافراز فرمودند و او را از راه دفع نمودند شیر تر صد انجاء مراد است

امیر کبیر پسر و سوار شد شیر بزبان مصحح و بیان صریح کلمه لا اله الا الله و محمد
 لا تشوی بلایه و اشهادات محمد عبده و رسوله و علیها و آله و وصیه
 نمود امیر کبیر ارشاد فرمودند بگو حاجت تو چیست گفت از خدا و خواة تا مرا بیاورد
 و در زیر زمین در آورد امیر یومنان دعا کرد و حضرت امام حسن و حضرت امام حسین
 علیهم الصلوٰۃ فی المملوین آمین گفتند بعد از ساعتی حضرت امیر بدین خطاب شرف
 فرمودند برو که سبحانه و تقدس عای مراد حضرت اقدس خود اجابیت نمود از پنجاه
 و هشتاد و نه سال و جهان فهم نمود در زمره غلامان راسخ الاعتقاد آن مبدء الایمان
 بالتقید و در آمل معنی بیت توئی آنکه نسیم عنایت بیغایت تو بر همه زبان سپید
 بر سیما می طلیحان تنیکو کار و مصرع قمر تو بر همه رسان علی الخصوص بر طایف ان
 شقاوت آثار مسمائی شکوه رفعت آن عالی مرتبت بجای و بیکران معانی تو عظمت
 آن والا در حجت بهید و بی تم کان قبسات کمالات تو اگر بهیران بیان بخند تو قبیس
 با وجود گر آن سنگی برابر عدس بر آید و وسعت شوکت تو اگر مقاس قیاس کشد
 کوه قاف یا بودن فوج قاف و خیر حفته در آید

گر دل دریا عطایت موج برگردونند
 لجه گردون و روان گردان نماید همچو شمس

عطا یعنی عین مصلحت یعنی بخشش موج یعنی سیم و سکون و او و جسم گره کردن
 آب گردون یعنی کاف فارسی یعنی آسمان موج برگردون زدن کنایت
 از بخشش نمودن و بجا اقرار رسیدن لجه یعنی لام تشدید جیم و هاسی مخفی دریا
 ظرف گردان یعنی کاف فارسی یعنی گرده نماید یعنی نون یعنی نظار آید

خمس لفتح بخامی سحر بیعنه خاشاک و شی رزیل را گویند و بجزر بی کاهور نامند
 بداند که صیت اکرام آن مهد برانعام نه بر تبه سامعه افروز خاص عام هست که بناحق
 بزمان نفسی توان کشید و وسعت میدان عطاسی آن منظر وجود سخا بد رجس کشک بخش
 مسا کین و فقر است که بهیاری می توان دید لیکن قلم شکسته رقم بکر بعضی
 از حکایات بدل و ایثار آن قدسی صفات که عالمیان را رسم عطاسی آموزند و در
 ظلمت کده ناسوتی چراغ مهت اهل سخامی افروزند می پردازد و این را وسیله فلاح
 و درایع نجات می سازد و از انجمله حکایت تصدق قاتم هست که آنحضرت در رکوع تمام
 نیاز و خشوع داده بود و تفصیلش در ابیات بنی اهل گذشته و اکتب بعضی نقاط مسطور
 است که نگین انگشتی که آن معبدن جو و سخا در رکوع عنایت فرمود و یا قوت سخی
 بود و بوزن پنج مثقال و قیمت آن مساوی خراج شام بود که سید جز و انصره و
 چهار جز و از طلا باشد و آن انگشتی از طوق ابن کثانه بود که جناب سالکین
 بحضرت ولایت مآب عنایت فرمود شایخ محمد یعقوب کلینی در نقیبه آیات و بحکم
 الله و رسولک از امام حقی ناطق جعفر صادق پرین وجه روایت نموده که حضرت
 ولایت حضرت در خانه نماز ظهر میگذارد و در رکعت ادا کرده در رکوع بود که علیه السلام
 عنایت فرمود و قیمتش هزار دینار بود و نجاشی آنرا بحضرت رسالت هدیه فرستاده
 و آنحضرت بحضرت امیر داده پس او سبحانه در شان شاه هر دو جهان آید فرمود و فرستاده
 و تاج شهادت بر سر آن سر برپا است نهاد و دیگر از جمله آثار عطا آن منیع وجود و سخا است
 که روزی در سفر ساسانی پیش امیر آمد و ناسی طلب کرد و بقیه فرمودانی باین روش
 و لیرش بدید گفت یا امیر المؤمنین نان بیشتر است فرمود یا شتر بدید گفت شتر و قمار

فرمود با قطار بده قنبر در ساعت دست از نما کشید و از فراز گذریا میرالموت بنیوی
 پرسید چرا کناره گرفتنی گفت ای سحر سخا بخود اندیشیدم مباد امرایم بوی عطانامانی
 و ابواب حرمان بر روی من کشانی و هم مرگست روزی آن شهسوار میدان
 لافتن با جنبا سوار شده به نخلستان روان گردید چون مسافتی طی نمود و به نسیم
 تسنیم و لهای مینبان مسرور فرمود تا گاه جوانی نمود گشت مسلح و مکل بر پشت سینه
 و گرز بر قوس بن بسته و خودی بر سر خاوه و بانیره و دوست ایستاده چون نظرش
 بر امیر عرب افتاد اندر واد که کیستی و از کجالی حسیب و نسب بگو پیش از آنکه راه عد
 بیانی شهنشاه کون و مکان با سخوان بجان فرمود از راه غرور و رگدز و روست
 بشاه راه هدایت انتباه آو تا رستگار باشی و تخم نجات در مرغ رفع درجات
 پاشی آن شقاوت شعار بغیرم حرب در تاخت شیر آتشی ویرا همان زمان از پا
 در اندخت و فرمود چه کسی و از کجایم و یار سے و چه پیشه و چه نام داری آن اختر
 ساعتی چون ابر گردیدست امیر فرمود سبب گریه چیست عرض کرد که نام من رعد
 جنگی هست و از مغرب زیمیم و سر آمد دلاوران پر کبر و کمینم و گریستن من نه از ترس
 جان و ننگ و عار هست بلکه گریه من از تنگ و فراق یار هست شاه مغرب زمین که
 مسمی بر ضعیف هست من برادر زاده اویم و بر فرمان دمی در تنگ و پویم شاه نزل
 و خنجر دار که از قمر طحال و و فور کمال مهر منیر را فرود خفیه میمار و در روز
 بشکار بودم و صید میدیدم و دختر خوش اختر را بشکار گاه دیدم فریفته حسن و
 گم دیدم نداشتیم که آن سیمین تن جگیم به تیر غمزه خواهد و وخت و مراد آتش جبه خواهد
 سوخت طاقتم طاق گردید و هانم بلب رسید نزد هم رفتم و زبان طلب کشودم

و دست عار آن مدافعت نمودم در جواب گفتم اگر میخواهی که آن لحظت جلگه که رشک
 شمس قمر است بتو دهم و تاج فخر بر سر تو نهیم تنها بگره سپارد و سر علی ابن ابیطالب
 بیار و تا ششم امین بر زمین جبهه کاری شمر تنهای جان افرازی بدست تیار
 من بهوایی وصال برین امر بر زوال عازم شدم و دست بپس بردم از شمس
 ازان پدید نگردید و بوسه بشام جان بجان زین شب روز راه می سپارم و
 و در فراق آن بختی طاق اشک حسرت می بارم چون ترا دیدم اندیشیدم که گریه
 ایستادم و ترا بطلب علی روان گردانم تا پیدائمانی و عقده جانم بکشانای لیکن معلوم
 میشد که یایم در زنجیر تقدیر خوابد و بشو و بدیگونی و در غم خون جگر خواهد خوردن
 شمسوار میدان شجاعت و قوت و میه سادان شهامت و مروت چون نشنید
 پیاده گردید و فرمود که علی منم اکنون شمشیر را بنیام بر آرد و سرم را از تن بردارد که من
 خود را بر لبساط رضای ذوالعز کشیده ام و بارها سید شمس بخشیده ام چون بمقتضی
 تو از کشتن من رو می نماید و عقده جان او بجان دادن من میکشاید سر بر راه رضا نهادن
 و جان بجان دادم کافر چون این حالت مشاهده نمود رنگ کف از آئینه دل زدود
 هزار جان نثار آن شاه جان گردید و زمین خدست به سید شمس گفت مظلوم تو بودی
 نه آن بدمه ملک کار از کاخ خیر و در جان بدار امیر فرمود اندوخته گین سباش و
 بنامش غم رو که جان مخراش که من ترا بطلوبت برسانم و ویرا بهنشین تو گردانم
 همان زمان آن نو مسلم را بر اسب سوار نمود و بطیض و فتنه بیلا و مغربیل
 فرمود و نصرا آن نازنین روان جناب رسالت آب و در خواب دیده بود و شرف
 انعام گردید و حضرت رسول مقبول صلی الله علیه و آله یومی خبر داد و ابواب

و ابواب سرور بر روی او گشاد که صبحی استقبال بر او رم علی مرتضیٰ نماز محفل پناه
 به مفتاح شهادت آن امیر جهان گشای همین غم از شهر بیرون رفته انتظار قدم
 سمیعت لردم حضرت امیر بیکشید و جامه صبر و طاقت بر قامت استقامت میدید
 همین که جناب ولایت نساب را بدید چو گل بشکفتید و گفت السلام علیک یا ابن عم
 رسول الله و زوج قبول انیر کبیر حال آن خمیده خضال بکشف معلوم نمود که بایمان کامل
 مشرف گردید و برین اثنا لشکر سے نمودار گردید آن نورس عرفان بعرض شاه حق آگاه
 رسانید که این خسروی که در برابر آن سرور کون مکان می آید پدایین کنیر است این
 دلاور یکدهوش گردن کشان میر بادیم این ناجیه است حضرت چون برین اطلاع یافت
 یسوی او شافت و فرمود منم علی ابن ابی طالب این عم رسول خدا منم مظهر العجایب
 اسد الله الغالب امیر دوسرا که میخواست که بگلخن آتش قرین نشومی و بگلخن خلیفین
 بر روی از رفته کفر معین بر او در طاقه ایمان مبین در آن جا بل غافل غضب بر لب
 خطاب بشکریان کرد که تیغ با برافزاید و کار این یک تن بسازید همه بیکبارگی رویشاه
 ولایت دستگاه آورند و به تیغ و شان و تیر و کمان حمله کردند شیرینیه الهی لغو بر او
 و جمله را بلزله و آرد و چنانچه اکثر روی بر زمین افتاد و روی نزار و ندها و نیکه خاوار
 انگاه شاه مغرب را از زمین در رلود و قریب بهلاکت نمود شاه بجهنم چین
 مبین پناه آورد و خرق امیر را دید و بجان و دل خود را به علایمان بساط فیض
 سپید امیر کبیر و خضر اطلبیده و بان جوان سعادت توان منعقد گردانید از اینجا جز
 سخاسه آن ذمی جود و العطا به بین غلامی او بجان و دل بگرتین و در وصف جود
 آن منبع الجود همین بس جان عزیز را که اشرف همه چیز است بارها و راه خا خدا

ساخت و گاهی دل را از کثرت و صفوف اعداد و اشوایش فینداخت حاصل میس
 بیت توئی آنکه نور ولایت تو مسجود عالم و طور سخاوت تو مسجود عالم بصلا انعامت
 تمام کائنات محطوط و کامیاب و بایبیری اگر است همه موجودات سرخبر و شاد است
 برگاه جوشش فیاضی دل را عطا می آن منبع الفضل و می نماید تنوع قلم فلک در
 جنب بحر سخای آن فخر خور و ملک مثل گردش خن خط آید

اندران میدان که مروان سعادت جوئی از ره مردی عثمان از دست برپا دفرس

میدان لفتح سیم یعنی زمین فراخ و جاس و وسیع و بستر بهیم نیز مستعمل میشود
 بمعنائی مزیور لیکن در محاوره عرب فقط سعادت بفتح سین مملیه تنیکه
 و مروان سعادت جوانانی که مقبولان درگاه اند و مصداق جاهد و فی
 سبیل الله مردی بسیار مصدومی دلاوری از راه مردی بفتح سبب دلاوری
 چنانچه میگویند از راه دوستی میگویم یا مردان سعادت جوئی آنانکه طالبان سعادتند
 بسعی های خود در ازل محروم اند ازین مرتبه علیاده و درجه قصود و مراد از بودن
 عثمان از راه مردی در تحلیکه قرا از انداختن و علم اضطراب فراختن چنانچه و جنگ
 اصدرواده بود که همه جماعه سعادت جو میبندند و از جنگ جنگ رهیدند عثمان
 یکسر عین مملیه و وال لگام فرس بفتح فادرای مملیه بفتح سب عثمان از دست
 رلودن کنایت از سلبه اختیاری نمودن و مسافت تعجیل پیودن و لفظ اندر که
 که در صدر مصحح اولست طرفت و لفظ مروان سعادت جو سے بیان لفظ
 میدان است که مصدر بکلمه آنست و منطوف لفظ اندر مضمون بیت یا پیش ازین

نشته شمشیران وی شیران نند چون طبیب گکیر و ساعد جان مجتهد

نشته یکسر لون بر وزن مهر مخفف نشته که آله قصد کردن حجام با شمشیر بفتح اول و کسر ثالث بر وزن نخیر و وجه تسمیه اش با سم غریب آنست که شمشیر بفتح شین بمعنی ذنب و ناخن است پس بمعنی لفظ شمشیر ذنب شیر و ناخن شیر و آله غریب را بر نسبت بودن وی خمداریا پریش شمشیر گویند که ذاتی بر بان القاط شمشیران بمعنی شیت با آنکه جمیع حیوانات ناطق باشد یا غیر ناطق بمواسه برنده بالفت و لون آید و در غیلان به باوالف چون دیوارها و کیوترها اما در ختانی چشمان و ابروان و لبان و کجوتران خلاف قیاس اند که قدما جانزدن است اند شمشیران یث شین معجمه و سکون را به ممله و فتح بای مثناة تحتانیه رکی که چند و بود و در پان تعلق دارد و جمعش ششراکین است و در عربی مسمی بضواری اند و بیدگی آن از تحریفه قلب است و فایده او اتصال روح حیوانیت به جمیع بدن و رگهاست که چند نمیشوند بغیر ضواری نامیده میشوند و او را و نیز نامند و محل رگهای که جگر است و فائده آنها اتصال خونست از جگر با اعضا و جذب صقوت کیلول معده و امعاء و شرح آن در کتب طبیی بتوضیح است لولا غزابة الحال لا طلبت المفاک گویند هرگاه رگ شیران یکشاید جسم جانزا و اوع نماید طبیب یعنی طای ممله و کسیر بای موصده و سکون یا به مثناه تحتانیه بمعنی ماهر و استاد و رکارو آنکه علاج بدن کند و طبیب مرگ طبیبی که در افش نخیر که فتن جان بود

و علامه جیش غیر از خستین جهان نباشد یعنی ملک با طویل حضرت عزرائیل صلوات
شمشیر در شریان نهادن اینست که شمشیر شیه این حکم عزرائیل دارد چنانچه چنان میگردد
مراد شمشیر مردان نیز از جهان دست برداریدار و سعادتی بجهت باز نوی مردمان و زن
نان روح را گویند مجسم یعنی سیم و جیم و تشدید بدین محله محسب گریستن بگشت

از میان مشرق سیدان برآنی مهر وار

رایت دولت ز پیش و آیت نصرت ز پس

میان یکسیم و عربی واسطه را گویند مشرق یعنی سیم و سکون شین معجزه کسر
رای محله جای برآدن آفتاب را آیت یعنی رای محله و یا سه مننات تخمانیه
سکون تا مشاهد فوقانیه یعنی نیزه آیت بهر مدح و فتح یا دشمنان تترانیه
نشان نصرت یعنی سکون و سکون صادمه بجهت یاری و مدد و دولت یعنی فتح
وال بر وزن شوکت بمعنی جمعیت و حصول منصب و جاه و بقید سیدان مشرق بتلاک
مهر است که معنی آفتاب است و محل برآدن و لیست و تعبیر جناب لایت آب بهر
نسبت به تنویر است که ذات قدس صفاتش منور و لما است احیاء است و قانع
سر پای شقیاء و مراد از رایت دولت منصب قربت که حدیث آنکه من علی ک
علی که منی بروی ناطق است و آیت نصرت کنایه است از آیه نصر من الله یا نصره

یعنی الله بیدیه و این بیت نیز خرمیم سابق دارد است

خلق بهفت اقلیم را بر و در دهستان شمرند

از سر مردی نیار و پای میدان کوکس

خلق بفتح خاء معجمه و سکون لام معنی افریدن و بعضی افریده شده و افریده گاه
 نیز در محاوره فصاحتی شده اقلیم بالکسر یعنی از بخشهای زمین و اقلیم جمع است
 کتاب بفتح تاء می شنایه فوقانیه بمعنی توانائی و طاقت و در بعضی نسخ
 بجای لفظ کتاب کلمه پاست بفتح پاء معجمی و هندستان جمع است
 است بمعنی هر کار بدانکه محیط حقیقی فلک الافلاک است و زمین بشا به
 مرکز است در وسط حقیقی آن چون فلک را دو قطب ضرورت است در اینجا نیز فرض
 کنند یکی نسبت شمال ویم بطرف جنوب مقابل آن پس مرکز ارض و لفظ متقابل
 ثابت شده اند جنوبا و شمالا که معبر بر قطبین اند مجازا و فی مابین قطبین خطی مندر
 تصور کنند که گذشته باشد از مشرق تا مغرب و این خط را دایره معدل النهار
 گویند زیرا که آنجا نقطه حرکت خاصه خویش در محاذ می بخیزد و میرسد و جمیع معنوره
 اعتدال در لیل و نهار پدید می آید یعنی شب و روز برابر میگردد و بازاری قطب
 تا قطب دوم خطی دیگر توهم می نمایند بنوعی که از مشرق و مغرب بگذرد و من
 او حصه کند فوقانی و تحتانی و ازین دو خط مجموع زمین را چهار حصه میشوند پیر
 که هر دو ربع جنوبی و یک ربع شمالی در آب غرق است و یک کشف است و این
 را ربع مسکون نامند و اقلیم سبعة در همین ربع محصور است و بخلاف هر اقلیم
 از سائر سبعة منسوب میکنند اقلیم اول را منسوب به بل که ده اند و آن بلاد هند است
 و ثانی بمشتری و آن بلاد فتن است و ثالث به رنج و آن بلاد ترکست و رابع بشمش و
 آن بلاد خراسان است و خامس به بره است و آن بلاد ماورالنهر است و سادس به بل و
 و آن بلاد یا جوج و یا جوج و سابع بقمر و آن بلاد بلخ است و بعضی بنوعی دیگر نوشته اند

و ابتدای اقلیم اول از خط استوا است و گذارش بشمال جزیره یا قوس است و بحر فارس را قطع کرده به بحر محیط منتهی شود و ابتدای اقلیم دوم نیز از مشرق است و بمعظم بلاد هندو سند و به بحر اوقیانوس منتهی میشود و ابتدای اقلیم سوم نیز از حد مشرق است که درین قتی چنین باشد و به بحر اعظم منتهی شود و اقلیم چهارم واسطه معصومه عالمیت و منتهی میشود از شمال بلاد چین و میگردد به بلاد و نبت و غیره و اقلیم پنجم نیز از مشرق بلاد ترکستان ابتدا یافته و اقلیم ششم هم از مشرق است و هم از شمال و اقلیم هفتم نیز از مشرق است و گذارش بشمال بلاد یا جوج و ماجوج و منتهی میشود بحیط کدافی شرح الرساله القوشجیه و زیاده ازین تفصیل مرجب تطویل است من شاء فليرجع الى اللّٰه للهدى والهدى
بینهم کشرح الذکره و غیره

صورتی گردد و مجسم فتح گوید آشکار

لافتی الا علی لاسیف الا ذوالفقار

صورت بضم صاد ممله مجھے پیکر مجسم بضم جیم و فتح جیم و تشدید سین
مفتوح مجھے جسم ساخته شده و بمعنی صاحب جیم نیز آمده فتح بفتح فای بمعنی ظفر
آشکار بکاف بزه بمعنی ظاهر و لفظ فتح فاعل کلمه گردد و دو تعبیر و لفظ گوید علی است
لا بمعنی نیست فتی بفتح تاء و ثناء فوقانیه بمعنی جوان و در عرف عرفا مخصوص است
چو آدمی که سهند بهت بدو بمیدان سخا بحدس و رتاز که جان و سر هم مبارک و الا
ببزه و تشدید لام بمعنی مگر سیف بمعنی شمشیر و بضم ذال بمعنی و سکون
و او بمعنی صاحب فقار بفتح فای استخوانات مهر داشت از گردن تا کمر و سینه

از قصید و ذوالفقار شمشیر ماسل بن منیه که در روز بدر کشته شد و شمشیر او بحضرت
 رسیده و حضرت رسالت پناه با امیر المومنین پخشید که استفاد من القاموس و فی
 مجمع البحرین و ذوالفقار نیز ذوالفتح فارست و کسر آن مشهور و عرف عام است
 و بود و ذوالفقار سیف رسول که آورده بود جبرئیل از آسمان و طلقه او از نقره بود و پند
 واقعت در حدیث امام رضا علیه الصلوٰۃ والسلام و فرمود امام بحق که سیف من نور
 نزو من موجود است و گفته اند که نامیده شده شمشیر منور بدین نام از جهت اینکه در
 کا و گیاهای خورد و خوش نما بود یعنی بر آن رفته اند که این سیف در اصل از منیة الحجاز
 سیاهی بود در روز بدر که سپهر او عاص نام داشت و خود گوشت پشت پسش ته او را حضرت
 امیر المومنین و رسانید شمشیر منور را بآن حضرت پس عطا فرمود حضرت رسالت
 و ذوالفقار را با سیر در روز جنگ احد بعضی گویند بود سیف منور را از آسمانی که یافته
 بودند آنرا نزد کعبه و نیز در روایتی آمده که بقیش من شمشیر محبت سلیمان بطریق
 هدیه فرستاده بود و ذوالفقار نیز یکی از آن بوده و نیز روایتی کرده شده است از
 امیر المومنین علیه السلام که رو جبرئیل نزد حضرت رسالت پناه آمد و التماس نمود
 که بتی و دین است که بر سرش خود لیست از آسمان کسے را بفرست و آثار ابطال نکن
 او را و بگوید آسمان را فرمود امیر که طلبید هر رسول خدا و فرستاد مرا بسوی من پس
 شکتم صدم را و گرفت آسمان را و آوردم آنرا نزد حضرت رسالت پس درست گردانید
 آنحضرت بآن آسمان دو سیف و نامید یکی را ذوالفقار و دوم را مجدم پس ذوالفقار
 را آنحضرت خود آویزان نمود و بخشید بمن مجدم را و بعد از چند عطا فرمود
 مرا ذوالفقار نیز این بود ترجمه آنچه در مجمع البحرین است که کتابیت در لغت حادث

حمید و فرقان مجید مروج و معتبر نزد علمای عامه و خاصه انعام شریف و غیر انعام شریف
و در زمره الراضی از عبد الله بن مسعود مرویست که گفت روزی جبرئیل علیه السلام
و الفقار را از بهشت نزد رسول صلی الله علیه و آله و سلم آورد و گفت حق تعالی ترا
سلام میرساند و میفرماید ای محمد بدرستی که یکی از بنی آدم می بینم که مستحق و سزاوار
تر است بنگاه و ثمن ذوالفقار بجبهه کارزار با شرکفار چون آنحضرت تفتیش نمود
که دارند ایشان شیر است که ام است جبرئیل بعلی مرتضی علیه السلام اشارت نمود و پر
آنحضرت صلی الله علیه و آله و الفقار را با میر که بقولین فرمود و اب به تحسین آفرین
گشود و از حق الیقین که از تصنیفات اخوند است نیز مستفاد همین میشود که ذوالفقار
از تهمان آمده است و توضیح لافتی الا علی لاسیف الا ذوالفقار بود چون تطویل است
و ترمیش از ضروریات بود و لهذا آنچه در حیاة القلوب است تقریر مینماید و ابواب
سرور بر اهل حضور میکشاید مرویست از ثقات و ات که ا و سبحانه در نشان بسمه
احد فرمود چون انتقال نمودند از جهان قافی مدار البقا را من ارواح ایشان را در
جسادی که بصورت مرغان بودند و در آدم تا هر روز بلب جویهای بهشت آب
بپاشانند و بیکانهای لطافت سرشت بیارایند و در تمام مراحل منازل مشیت
طیران مینمایند و حوران و قلمان ابواب فرحت آیات بروی آنها کشایند و قراگاه
ایشان بعد از گذشت مشیت قندیل های است که از طلا باشند و آویزانند و در زیر
عرش برین رب العالمین چون جمیع از جوانان انصار که از مصر که بدر بدر بودند
فقدان این نعمت عظمی تحریر یا و ندانستهای نمودند و همیشه از غنیمت شهادت مینمودند
و همواره تخم امید و زمین ل میباشند چنانچه سعد بن قتاده و نعمان ابن مالک و

و حضرت بن عبد المطلب حضور پر نور آنحضرت حاضر میشدند عرض کردند که صدای گریه
 مستحق حیرت اند میسرسم که سبب آن گمان ببرم که از کثرت لشکر روی بفرار آریم و از خود
 عسکر بچشم در آزاریم و جرات آنها زیاده شود و نام و نشان ما تباها گردد و چند آنکه مباحث
 نمودند که حواس اقامت و استقامت از خواص بودند و آنحضرت را بر غرض مستحق
 ساختند و بر جمع نمودن اسباب محاربه بجان دل برداشتند حضرت رسالت سلاح بخود
 رهنه نمودند و بقتال همه را امر فرمودند صاحب حضرت یحیی هفت صد نفر بودند و کفار
 قریش سه هزار سوار و دویست پیاده آنحضرت عبدالله ابن جبر را با پنجاه نفر تیر انداز که هر
 یکی از دیگر سبقت میبرد و بساط بساط بر قشای جان افرا می گسترید و روره متعین بود
 و امر فرمود که اگر ببیدید که کافر از این مهمت دادیم و همه را سباده جمع فرستادیم هم از
 جایی خود حرکت نکنید و از مقام مهابت التیام خود نماندید و اگر بدانید که کافران لعین
 و موقیان بیدین شورش نمودند و دست ظلم بر سبب احباب کشودید نیز از مقام استقامت
 انجام نمود و بگریزد و دشواریش و تروار خاطر خود را ندیده بعد از او اوصیت
 رو بمیدان آورد و اندیشه هموم از او گماهیاست و و علم را بدست شد سوار عرب عجم
 و بار قرار بر نهادن بنیادان نهادن یحیی بکشد فعه حمله پیشتر کان آوردند و هر یک
 را از جاده استقامت بردند تا آنکه همه گریختند و بنده فرار از پا گرفتند و گماهیست
 اصحاب از وصایا آنحضرت آرسیدند و مشغول غارت گردیدند و دست از جنگ شستند
 و خود را در انبیا رهنه داشت انباشتند تا آنکه بر دنده نرو عبدالله و از ده نفر نماندند و نزد
 آنحضرت سی مرد حدیث استقامت بر خوانند محمد بن ثابت که هنوز در ربه اسلام نیامده
 بود چون شنید که جناب رسالت سلاح رسالت کرد و خود را بحضور پر نور رسانید و کلمه

شهادت بر زبان راند و متوجه قتل گردید تا بدینجه شهادت رسید حنظله سپهر لوم و سپهر
 نیز مروی دلاور بود و از قبیلکه خرنج شب جنگ احد که شب عروسی او بود بحضور حضرت
 موصی نموده بمن در آن وقت و اما مشیت حضرت علیه السلام این ابی اسلول بجای عقد آوردیم صبح مانده
 جان علی را در مجاز کرد و در شب با بر و گن را بنید علی الصلح خود را بمعمر که رسانید و مقابل
 ابوسفیان شد و جمله نمود تا بمرتب که پیش برایی که دلاور زمین افتاد و رو بفرار نهاد و بعد
 ازان نامروی دیگر بحنظله رسید آن دلاور نیز بسوی او و پدید بر او نیاید و بر او کشید
 ناگاه از پشت نامروی ضربتی زد و او را شهید کرد و حضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود
 که ملائکه را دیدم حنظله را میان آسمان زمین بآب فرم با کاسه طلا غسل میدهند
 آسمانیان را و انعام غنیل الملائکه یا میکنند چون همه لشکر خیر البشر که سخته بود و کمر قلیله
 از مردم مانده بودند خالد بن ولید فرصت را عنایت شمرده از دره درآمد و با فوج کشیر
 و جم غفیر بر عقبه دره برآمده که و پیش یکبار جمله بر جناب نبوت آب نمودند چنان نشان
 آن حضرت نیز بمقابل و مقابل ابواب نصرت برخو و گشودند تا اکثری شربت شهادت
 چشیدند و بر ریاض جنت رسیدند رسالت پناه بابو و جان گفت که چون وقت قتل
 است چنان بکشتن میدی من بر ضا ارنجیت را که در دم و و داع نمودم اما
 سپهر عم من علی مرتضی از من است و من از و یم ابو و جان گریست و گفت بخدا
 نمود ارنجیت را که بکشم و از حضور پر نور تر و م جباب رسالت برقت تمام و بر
 جنگ نمود و کلمات شفقت در حق و س او افرمود از یک طرف حضرت امیر مهرب
 مینمود و از طرف دیگر ابو و جان و ر وقع اعدا ساعی بود تا حدیکه ویرا اجابت
 ساختند و بر ستر ستر است انداختند حضرت امیر او را بر دشت و و حضور رسالت گذاشت

ابو جانه چشم کشود و عرض نمود يا رسول الله آيا وفاي بيعت نمود نموديم حضرت فرمود
 آري من با تو خست نمودم بعد از ان شمشير خدا با تن تنها در بشيد همچو بار و پا عدا آورده
 و بقدرت يد الله كفار را بلك سپرد چون ششقا بجا نب رست حمل آورد و نزد حضرت
 امير متوجه يمين مي شد و خود را ميرسانيد و آنهارا بر ميگردانيد و هرگاه بجا نب
 شورش مينمودند امير كبير از كن طرف نيز دفع ميفرود و على الاتصال مزين كار بود تا
 تا كه شمشير سپاره شد پاره بار را بحضور رسالت پناه آورد و آنحضرت ذوالفقار
 با مير كبير و آنحضرت شمشير را گرفته اكثر عرس از ان شرار جهنم فرستاده جبريل جناب است
 عرض نمود كه اين حال بباد رسيست كه على سكيده حضرت فرمود كه چون نكند امار من است
 و من از ديم جبريل گفتم كه من نيز از ان شما بستم بعد از ان شنيد آنحضرت كه با تفه
 منيبي نداورد و لا فتى الا على لاسيف الا ذوالفقار العينه نيست چو انحر و بغير از على
 و نيست شمشيري سجد ذوالفقار كليبي پسند موثق از حضرت امام حق ناطق جعفر صادق
 عليه السلام روايت كرده كه چون مسلمانان در روز احد گريختند غضب شديد حضرت
 رسالت مستولى شد و على را و يد در چهلويستاده و قدم بر حرب اعدا نهاده فرمود
 اى على چرا با آنها رفتي گفت يا رسول الله ان في ذلك اسوة حسنة ناگاه كفارتو
 ب حضرت رسالت شدند آنحضرت با مير كبير فرمود يا على اينهارا از من دور كن بشمشير
 كشيد و در ميدان دو ويد اشقار از مركب در انداخت و پشتها را از كشته گان ساخت
 و رين اشناظر حضرت رسالت بر تهمان افتاد جبريل را و يد يركسى طلائى نشسته و
 جباريست بر زبان و مى لا فتى الا على لاسيف الا ذوالفقار جناب رسالت پناه صلى
 الله عليه و آله و سلم ايمر طلبيد و فرمود مژده ياد ترا يا على حق نعم و عده فتح كه ياكوده است

اکنون بیدار پس گردید از مشرکان باز پیدا شدند فرمود بر اینها حمله نما حضرت امیر
 سروران قوم را که بهشام ابن امیه مخزومی بود و یکشت و باقی همه که نجات و ناصحت
 از عهد بیکر گشتند لشکر سے دیگر روی آورد و حضرت حمله کرد و در پیش آن گروه را که همراه
 عبدالله بود قتل نمود باقی آن عسکر نیز بپاش شدند باز گروه دیگر متوجه شد شریف آن
 قوم را که بشه ابن مالک حاضر بود نیز بچشم و ظل نمود و ابجانش همه فرار نمودند و بیست
 بنوعی در دل نشست که باز احدی که بر عزم رزم نه بست پس حضرت رسالت فرمود
 علی بن ابی طالب خود نمیشنوی که در آسمان میکنند لا فتی الا علی لا سیف الا ذو الفقار آخر حضرت
 ایزد قدیر امیر کبیر همه را با سفل السافلین اندخت و تقدیر الهی کو س فتح شدنشای
 بنام امیر کبیر نواخت الحمد لله الملك علی ذلک حاصل معنی ابیات خمس در سید انبیا
 نفس من مجاهدان شجاعت خوی دلاوران سعادت جوی بفرط جرات بر آید و
 عنان اختیار و زمام مطهار را از دست قدرت ایشان بر باید دلیران شهامت
 شعار مردان مصابت آثار محبت بر نصرت بپایند و شتر شمشیر در شریان محافل
 بهند و مانند طبیب مرگ بیدار مان چون جلگه ساعد جان هر جان بر آرد و یگان
 یگان را از ربقه بقا و حیز فنا در آرد چنین میدان بے امان هر گاه شوکت غیبی
 ثروت لاری که رایت دولت انا من علی و علی من است از پیش و آیت نصرت
 یفزع الله بید علی از پس مثل آفتاب عالم تاب طلوع نمائی و بنور حضور زرات کائنات
 ره نور فرمائی اگر ایار اسکے اندم مقاومت تو نماید و کتاب که در آن وقت جبر قیامت
 خلاق اقالیم سبع اگر با اتفاق و ستان وقت باشند سحر جاک مذلت و کفر نکبت بر سر
 خود نیاشند فتح و طفر لایزالی بصورت ثانی همیشه در رکاب آن عالیجناب یو یان با

سردی هر دو لامتی الا علی همواره بر زبان همست توانان گویان و بر نقد یزاد که
تقریر ثانیه معنی شوند که دران میدان بهیت توانان که فرسهای مردان سعادت جوان
خراطه بهیت قدرت استقرار در خود نه بیند و را کبا نرا بر شیت های خود بگیرند و ولما همه
از راه مروی بر بایند و در پای فرار بر روگه بکشایند و چنین میدان تا آخر باقی تقریر
بعینه از تحریر سابق بیاک در میدان قلع مشتاب

پند سیوم

ای سپهر عصمت از فر تو ریور یافته
آفتاب از سایه حیر تو افسر یافته

سپهر گیسو اول و ثانی و سکون های هوز و رای قرشت معروف است یعنی همان
عصمت بکسرین مملکه و فتح میم باز و شستن و نگه داشتن از گناه و پاک بودن از گوش
و عصیان از بند و فطرت تا آخر عمر و در بعضی نسخه بجای عصمت شمت دیده شده
و معنیش بزرگی و برتری است و فتح فاعل نشدیده رای مملکه یعنی شان و شکوه
از یور و لبسهای معجزه و یا به محموله یعنی زینت و آرایش سسایه بر وزن مایه یعنی
پرتو و فوج و حیرت بفتح جیم قاری و سکون تا مشنات فوقانیه حیرت باشد که بر
محافظت آفتاب بر بالای سر گذارند کذا فی البرهان القاطع افسر بفتح همزه و سکون
فاز و فتح سین مملکه یعنی تاج بدانکه بودن جناب ولایت مرتبت آسمان عصمت و
آیات محکات و احادیث متواترات ثابت است چنانچه بنیدی ازان و خیر تقریر ملی
و سطر از آن بدلیل تحریف مار و فرمود سبحانه و تقدس پوشانیدن و او خوانان

آیه انما یبدی الله لک ذلک عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا
 اکثر مفسرین نوشته اند که روزی جناب رسالت صلی الله علیه و آله و سلم در حجره
 ام سلمه خوابیده بود و حضرت امام سنین علیه السلام تشریف فرمودند و در کنار جناب
 استخرا نمودند بعد از آن حضرت سیده النساء شریفه آوردند و از عقب آن مالک
 روز جزا اجازت لایت مآب علی مرتضی بساط نشاط گسترده چون حضرت سالک خواب
 بیدار شد و انگاه را مجتمع دید خرم گردید حسنین را برانویسست و چپ نشانده و جناب
 فاطمه را و امیر را متصل ایشان گردانید و عبا خیر می برگرفته ایشان را بدان پوشید
 جبین هر یک نور عین بشفقت پوشید و کنار عبا را بر زیر پا گذاشت و دست و عا حضرت
 ایزد برداشت و فرمود اللهم ان کل نبی اهل بیت و هوک و اهل بیتی فطهر
 عنهم الرجس و طهرهم هم تطهیرا و خواندن همان بود و نازل شدن جبرئیل
 آنحضرت را براریکه اجابت نشان و آیه انما یبدی الله بر خواند ام سلمه گوید عرض کردم
 یا رسول الله الست اهل البیت یعنی آیا من از اهل بیت تو نیستم فرمود انک علی
 خیر و انما اهل بیتی هوک یعنی پدرت یک عاقبت تو خیر است و لیکن اهل بیت
 من ایشانند فقط بعضی حق ناشناسان آیه مسطوره را در شان اهل بیت جان نذران
 و بدلیل پاکتاء النبی وارود حق از و اجماع می پذیرند و نیز میگویند اگر در شان ام
 بود عصمت مانند زین که آیت ناطق بر زبان جبرئیل است که مستند ثبوت جبرئیل
 ابتدا را و جناب حضرات از بد و فطرت مطهر اند از رجس چنانکه کتب اثنا عشریه بدین معنی
 و منیدند که عنکم مقتضی حیثیت و نمیفهمند که بطهرکم مستحق کیست و خواند علیه الرحمه
 حق الیقین نوشته که هر جا که در قرآن مجید را و آیه بعضی مستقبل دارد و شده مراد آن

دوام است و کلام جلال الدین روانی در بعضی حاشی نیز می بینیم است پس معنی آن
 در عقیده اهل تحقیق بدین آئین اند که حق سبحانه در علم جمالی خود که علم حقیقی کمال است
 اراده نموده که از اشیاء اطهار شایسته جسم و نماید و لطافت کامل در عالم تفصیل ایجاد
 نماید و چون اراده صفتی نیست از صفات مادی و تطهیر از باب تفصیل است که برای سیاحت
 می آید ثابت شد ازین بیان دوام اراده باری بر دوام تطهیر ایشان است لکن الانزال
 اسمی الابدال با او نموده تو همی که موسوسین بالهام شیطانی انگیزه بودند
 خذ لَهُمُ اللَّهُ سُبْحَانَكَ اِلَى النَّادِ و مصنف رحمه الله عصمت بمناسبت احاطه بآن
 تعبیر نموده یعنی عصمت که محبط انبیاء و اوصیا است زینت او از زینت شکوه جناب است
 زیرا که حق سبحانه وجود کمال فتوت مرتبت را اشرف مخلوقات ساخته پس کمالی که بطور
 آید زینت و عزت او از فرموده است کما قال علیه السلام قال فی رسول الله صلی الله
 علیه و آله و سلم ان الله قد زینتک بزینته لم یزین احد الانبیاء احب
 الیه منها حاصل ترجمه حدیث اینست فرمود امیر المؤمنین علیه السلام که فرمود و حق
 من رسولی امر زینتی که جناب محدثیت در باره تو رسیده قضای سرمدی هیچ احدی
 بهتر ازین نه بخشیده است بدو آنکه چه حضرت امیر المؤمنین علیه السلام عرش است چنانچه
 حدیث است که فرمود صلی الله علیه و آله و سلم من و علی از یک نور آفریده شدیم و هیچ
 مسیافت آن نور زینت عرش برین از پیدایش آدم بدو از اشیاء بیشتر چون عرش برین بچین
 هزار ساله راه فوق آفتاب است اگر بر تو نورش افشاند آفتاب بود بعد نیست و اگر نسخه
 خشمگ گرفته شود نیز صحیح است و خشمگ با حضرت زینت یافته بهشت که سابق بود
 حاصل معنی بیت ای آنکه انجم انوار آن مرکز او از زینت آسمان عفت و عصمت انوار

انجم آن نیز عظم زیبایش سپهر عظمت و شمت عرش برین بر فرق مبارک آن
فخر زمان و زمین تجلیست جمع و پیر آن عالیقدر بر سر آفتاب عالم تاب تاجی است بدیع
اگر نور است عرشی بر تو نینداختی قرص آفتاب بر گز بدفع طلعت فرشی نبرد اختی

از اخبار در که عرش احترام است آشکار

کیمیاگر نسیم گوگرد و احمر یافت

غبار رقص منیم مجسمه بخاک در که مخفف درگاه بدانکه لفظ گاه به طرف زمانست
هم طرف مکان لیکن تعیین زمانیه وی بقریه کلمه سابق معلوم میشود چنانچه در گاه
لفظ جاست مقتضی وقت است گاه را طرف زمان گرفته اند و در خوابگاه لفظ خواب
مستدعی جاست گاه را طرف مکان گرفته پس معنی لفظی درگاه جادرواره
و استعمال در محاوره بمعنی مقام ذی هشتم گردیده چرخ بفتح حیم عجمی بمعنی آسمان
احترام بکبریه و تادب و نشانه فوقانیه بمعنی حرمت و عزت آشکارا بجزوه ممدوده بمعنی
ظاهر کیمیا اگر بکاف و دویم بمعنی حیل و علمیت مشهور که بسبب استخراج رفیع
و نفس احسانا قصه را مثل طلعی و مس که بر تبه کمال که ز و فقره باشد رساند و چون
و چون این عمل نیز خالی از خلیه نیست بدین اسم می گویند و شود و جوهر است که در
از زبان فیض ترجمان حضرت شاه ولایت کلمه سحر بر آید موشگافان اسرار استنباط
بچ امور ازین لفظ فیض گنجر رنودند و ابواب شرح آن بر رو طالبان کشف و اول
کیمیا که تفسیرش گذشت دویم کیمیا که علمیت که دانسته میشود بد و کیفیت و تهری قوا
فعلیه عالی بقوای منفعله سافله تا فعلی عرب از آن حادث گرد و سیوم هم که علم

تسخیر است و آن معرفت احوال سبب سبب است از حقیقت تصرف آنها که قول
علوی اند و قوای سفلی و دعوات و خواتیم و مجورات آنها و تسخیرات روحانیان باریک
چنینا چهارم سیمیا که علم خیالات است تا بدان تصرف در خیالات آنها نیند و نتیجتا شش
مشات خیالیه است که در خارج وجود اند از بدنیچیم سیمیا که علم شعبده است و آن دانستن
قوای چهار ارضیه است و کیفیت استخراج آنها یا یکدیگر تا از آن قوتی پدید میشود
و بدان قوه چینی لغزایت تمام صد و زیاده تسخیر بفتح نون کتاب نوشتن تسخیر
بضم نون آنچه مرقوم بود گوگرد و بضم کاف فارسی اول و دوم و کاف کاف همی یا
چوب است که آنرا کیریت هم نامند و آن چهار قسم میشود سید و زرد و سرخ و سیاه بعضی
گویند چشمه السیت روان چون منجمد گردد و کیریت شود و بعضی بر آنند که معدنیت
کوست و آن بخار باشد اکثر دو و از آن در زیر زمین منجمد شود و گونه که از سواختها
کوه بر می آید و در اطراف آن می پسند آنرا گوگرد گویند و احمر از جواهر است و معدن
آن در وادی مور است گویند و شب مانند آتش میزد خشد چنانکه روشنی و
سما صد فرسخ میرود و آن جزو عظم اکسیر است چنانچه سیمیا ابوالارواح گویند گوگرد
احمر را ابوالاحسا و نامند گرم و خشک است در چهارم بدانکه چرخ احترام مجموع یک
کلمه مقدر شده یعنی در گاست که احترام جرج از دست و لفظ آشکارا که مراد
علامه است متعلق است بعد از مصرع ثانی و مراد از کیمیا که همین سازنده کیمیا است
و در بیت گوگرد چهار کثایه از غبار در گام آن عالیه است چه هرگاه وجود تمام عالم
از خاک پاک آن خسر افلاک است که گردنیز بر خاک است طفیل خاک و سیت پس بافتن
کیمیا که تسخیر گوگرد احمر از غبار اطهر آن منظر اکثر مسلم گردید یا مراد از کیمیا که طالبان

و نیا و مراد از گوگرد هر بافتن سیم و زر است که بسبب او است و یا حش از زغال صحر
خبار درگاه آن شهنشاه نه قولیت تقریر است بلکه ستمی است تحقیقی چنانچه مر و است
از امام حسن مکرری علیه السلام که روزی رسول صلی الله علیه و آله و سلم زوی
با صاحب نمود و فرمود که کدام یکی از شما شش هزار و هفت صد درهم قرض بونی و ا
کرده است امیر سرور مومنان و زیر سید مرسلان فرمود یا رسول الله من ادا کردم
حضرت رسالت فرمود بر من یعنی بربیل مرا خبر داده یا اخی اکنون بیاران خبر ده اینجا
بطور آورد و گفت یا رسول الله دوش سبک شتم دیدم منافقین ستم را میگیرند
و آب در چشم او میگردید چون نظر مومن بر من افتاد زبان فریاد کشاد که یا علی شش
هزار و هفت صد درم قرض این مرد بر من است و من فقیرم و استطاعت ندارم و در خواه که مرا صله ده گفت ختم
او را منته بر من باشد از حق تعالی در خواهم تا کار تقربا زد و مراد تو بر آرد پس و می بسو آسمان
نموده گفتم خداوند سبحان محمد و آل محمد و ام این بنده تون که طالب است بجهاد و قرض تو را کن
فرخواست را دیدم که در آسمان کشاده شده و آواز برآمد که یا ابالحسن که این بنده را بگو که در شش
زین که قدم تو بر او است بدار و هر چه باید بدست آر که ما خاک را اینجا طریق تو زگر دانید
و افضل را بهین قدم تو بهرتی اعلی رسانید امام علیه السلام میفرماید بهین که کسی
او را به برداشتن غبار حکم فرمود تا در طلق خاک متناک را از سرخ نمود و حضرت امیر
که بردارد و آنچه باقی ماند را بگیرد محتاجان بر از اینجا در باب که آنچه صنف بیان نمود
بیان واقع بود حاصل معنی بیت تویی که با نعم عام تو احتشام عرض برین مبارک
علی الدوام تو احترام آسمان و زمین عنایات تو و رباب ساکنان طریق عشقی چون
خورشید نور غبار هدایت آنا و نگاه عالیجاه تو در حق طالبان روشن و نیا چون گوگرد صحر

بر امید مثل ویت ویت نقاش ازل
نقشها بر بسته لیکن چون تو کشف یافت

امید یعنی بهره و کسبیم یعنی آرزو و در تحولات نیز متحمل میشود و امید مخصوص
به کمالات است که محال بعضی از کبائر الهی هواطها را نشینند و ممکن است که آن
محال و الذبح هواطها را امرای الهی ممکن فقط کفوله نقاشی الهی السیاط
بگویند مثل کسبیم و سکون تا مثله فوقانیه یعنی مانند نقاش نگارنده صور
نقش مینی نگاشته شود و گاهی نقش بعضی منقوش نیز متحمل میشود و ازل یعنی
بهره و ناله معجزه همیشه قل الذی فی الازل عبادت عن عدم الا و لیسوا و
استمرار وجود فی ازمنه غیر متناهیة فی جانب الماضی و بویژه مکالم
ابن سینا که ان الزمان سوی مدتی و الفی من الازل و الا بد و السومدان
الازل بطلق علی ما یکون له بدایه و الا بد بطلق علی ما یکون له نهایه
و السومد بطلق علی ما یکون له بدایت و نهایه نقش بر استیلا کثایت
از فریدن و تصویر نمودن کذا فی الیرمان القاطع بدایه نقاش ازل یا عبارت از
بارتعالی است یا کثایت از قضا است و تعبیر قضای نقاش موافق موارد اهل فرست
چنانکه نظامی گنجوی گوید شعرا اگر نمیکم و اریدم در سرشت و قضای تو این نقش برین
نوشت غیر تقدیر اول اگر درین بیت و معتراض وارد میشوند بیکه آنکه نزد علما مقدر
است که افعال باری منزه اند از خوف و رجائیس لفظ بر امید که صدر مصرع اول است
مناسب نشان حق تعالی نیست دوم آنکه موافق عقیده امتناعی بر بدیع الهی چنان

می باید که اغراق را در وادی نباشد و هر چه مطابق بود نفس الامر بود مثل احوال شعری
 که منوط بر بیاناتی باشد و از فهم مخالفت با نفس الامر ندارد و درین بیت مصطفی
 معراج را حل بر سبالغه نموده بتو عی لا و اگر که شعری بخیر نباری هست تعالی الله عن ذلك
 علو الکتب یا مخفی نیست بر عارفان اصرار و صاحبان انوار که فعال الهی خالی از مثلث
 و مصالح نیستند در جانی که مستعمل است در جناب این در جانیست که غلبه فعل افند و مصلحت
 که شمره فعلی است و معتبر بر جای بود انصاف ذات بر این معنی خلوه ندارد و جنانچه بعضی
 او گویا در جوشی خود تصریح این نموده اند جناب این وی خود مصالح را بکلمه امید اکثر
 جا در قرآن مجید ذکر فرموده چنانکه لعلکم تعبدون و لعلکم تحفظون و لعلکم
 توحیدون پس در مفسر است امید که مراد مصلحت است اکثر مراد هشته شود
 بعد نیست و باید دانست که عجز عبارت است از عدم توانائی بحسب مقتضی اراده عجز
 بدو نسبت امید بدی نیست قایل چنانچه شخصی میتواند که بمقدار سه ارسیم و زر طهرنی
 بسازد و دیگر نتواند که آوند مذکور بمقدار سه مذبور بسازد گویند وی عاجز است
 و قسم دیگر نسبت قایل چنانچه نزد کلابی بمقدار خردلی گلی باشد و وی سبکو کلان
 از آن نتواند ساخت درین عجز کلال نیست بلکه عجز قایل است که موقوف الاستعداد از
 لوازم ذات است که تعجب معر است پس سلیمان که حق تعالی قادر است بر برتری لاهوت
 و استعداد اشتق آن مقدور شرط تعلق قدرت قادر است بدان پس هر چه استعداد داشت
 باشد قدرت با و تعلق نگیرد این است تحقیق جلال وانی که دفع نموده است بدین
 ایراد که ازین گونه بر قدرت باری وارد است و عجز بر پیش نموده وی نیست که
 اگر حق تعالی قادر است باید مثل خود نیز بسازد چنانچه بتقریر محمد این اعتراض

و این عجز که در حدیث مذکور است
 از جهت اینست که عجز عبارتست از عدم توانائی
 بحسب مقتضی اراده و اینست که عجز
 بدو نسبت امید بدی نیست قایل چنانچه شخصی
 میتواند که بمقدار سه ارسیم و زر طهرنی بسازد
 و دیگر نتواند که آوند مذکور بمقدار سه مذبور
 بسازد گویند وی عاجز است و قسم دیگر نسبت
 قایل چنانچه نزد کلابی بمقدار خردلی گلی باشد
 و وی سبکو کلان از آن نتواند ساخت درین عجز
 کلال نیست بلکه عجز قایل است که موقوف
 الاستعداد از لوازم ذات است که تعجب معر است
 پس سلیمان که حق تعالی قادر است بر برتری
 لاهوت و استعداد اشتق آن مقدور شرط تعلق
 قدرت قادر است بدان پس هر چه استعداد داشت
 باشد قدرت با و تعلق نگیرد این است تحقیق
 جلال وانی که دفع نموده است بدین ایراد که
 ازین گونه بر قدرت باری وارد است و عجز بر
 پیش نموده وی نیست که اگر حق تعالی قادر است
 باید مثل خود نیز بسازد چنانچه بتقریر محمد
 این اعتراض

۴۵
مذبح آسمانی که برصفت است نیز منقطع میشود چون طین نبوی و علوی نورانی است
لایه است که استعداد پیشانی در او بود پس چنانچه حق تعالی نسبت به پیشانی است آنهم بی مثل
بود بخلاف دیگر ممکنات که فطرت آنها از آن نور نیست لهذا آن استعداد هم ندارند
بدیعی است که بجز قابل بالغ قدرت فاعل نگردد و حاصل معنی بیت موافق اراده
اولی مذکور شده یعنی بودن نقاش عبارت از ذات باری تعالی نیست توفی آنکه
حق سبحانه تعالی براراده اینکه مثل تو در عالم تفضیل ظهور نماید و نقاب لیس را پس
کشاید نقشهای گوناگون در علم اجمالی خود نقش فرمود لیکن هیچ فرد از شخاص
امکانی چون استعداد مثلثیت تو نداشت بجز تخم عدم و در مرتبه صلاحیت فطرت آنها
نکاشت و چنانچه مقصود بود و مسدود بماند و بصورت بجز در قابلیت نه و در فاعل
و اگر مرا از نقاش قضا گرفته شود معنی بیت بد و تقریر تحریر توان کرد و تقریر اول
با اعتبار لفظ مثل بمعنی مطلق و بودن لفظ کمتر بر معنی متبادر خود که متخیر بسیار
گست ملاحظه آنکه رفعت مرتبت و جلالت منزلت تو بحدیست که در اراده از انبیا و
فیض مرتبه تو سوامی رتبه احدیت مقصود نگردد چنانچه بحدیث انا و علی من نور واحد
با ثبات رسید بنا بر علی بذات ازا ابتدا ایجا و برین توقع که آن مثل همیشه و منصبه
طوره کی جلوه گردد و نقشهای انبیا و رسل ملائکه بر لوح دهر ترسیم نمود لیکن در هیچ
صورتی آنها را آن مشرق انوار نقاب نفا از حیره استیلا نگشود تا آنکه نقش حضرت با است
در فص خاتم شهادت بر وی اگر دید قضا الهی آثار مثلثیت تو بر سیاهی بیضا ضیای
معاینه بدید همین مضمون را مصنف بیان نموده حاصل معنی توفی آنکه براسید
طوره فاعل تو دست قدرت قضا نقشهای ائمه را بر صفو عالم کشید اما بوسیله

تو اینج گلی نشمید و هر چند در میدان تحسین یافت مائل تو بجزئیات رسالت آیات حد
نیافت و تقریر و ویم نیست احدی مثلث بیغنی لغوی یعنی مانند و مراد از کمتر
یافتن در تصویرت نیافت است برایش آنکه مقرر است که در جبهه هر دو می بجنب خط
نبی وی میباشد هرگاه مرتبه رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم از مرتبه بهر سلسله است
بس مرتبه وی او نیز فوق مرتبه او میباشد انبیا را مقدم بود و چنانچه رسالت پناه بی نظیر
است و می وی نیز بی مثل و هر دو دوزین جبهه در علم انبی حضرت لم نیلی مانند امیر
موجود گشت و هرگاه قضا را امر ایجاد فرمود و قدرت تخلیق بوسی عطا نمود و او
بر عزم قادیون خود خواست که نظیر امیر گیر از دست او بطور آید و امتحان قدرت
حسن معاینه نماید برین امید نقشها بر سیاه و سفید ترسم نمود و لیکن آنچه تمناش گشت
و گل مرادش ندید همین مطلب را مصنف در نظیر آورده و مثلث و ولایت مرتبت را
در حیز عدم شمرده حال معنی برین تقدیر آنکه تو بی مثل که قضا بر امید نظیر تو میجو
هرستی نقوش را کشید و از هر مذاقه ذوق زکی چشمید لیکن چون اراده الهی بآنکه نظیر
آن مجمع تقدیر متعلق بنو و هیچ کس که از مطلع از جبهه شما و قضا سے انزل احد
را مانند آن بی مانند نیافت

آنکه سقت را بدریا کرده نسبت بیگمان
رشته دست ترا درایمی اخضر یافت

نسبت بکسر نون ربط و ادن چیزه بجزئی گمان بضم کاف عجمی و رینجا معنی تنگ
است رشته بکسر رای ممل و سکون شین سجمه و فتح حاسه ممل آب که از جامی

تراوش کند و بجای یکدور یا سمرقند که بعضی بجز خوانند حاضر بفتح هر دو کلمات
 شاه معجزه و بفتح خدا و بجز خیزب سیرنگ دریا که اخضر نام دریا حقیقی است
 که در بصره واقع است بدانکه مصنف مرتبه نسبت کردن را بریافت مقدم نموده از آنکه
 نسبت علم استدلال نیست و یافت علم احوالی و فطری است که مرتبه شود و وجدان بعد از
 مرتبه علم و عرفانست و یافتن رتبه دست امیر عین دریا تعجبی نیست مردی چنان
 شاه مردان از جنگ نخلروان فراغت نمود و بود از آنکه نزل و بود که طرفی از آن
 بساط انبساط لطیفه میگفت که چشمهای آب زلال ملو و بساطی از خرم و جمال سمور
 و جانبی از وی قدم بر زمین می افشرد که معده اش از فواکه و طعمه و خط و جگرش
 نیز خرم بے آبی سراسر ناسور رسید الصادقین و سند الیارقین غرم بالخرم بجانب آستان
 نمود و عالم عالم تحیر و دل عالم افزو و چون فضائش حدت افزا بود و هوایش موش با شکار
 جناب ولایت باب رافلق و منظر اب سخت رویداد و ترس بے آبی و رناده سیر علی بنیاد
 نهاد و بعضی منافقین نیز زبان طعن گشودند و مسافت طی نیز نشیمن بود و حضرت امیر
 همه را تا بادیه تسکین رسانید و تسلی با شکمین بخشید معجزه بعد از آن به قنبر فرمود
 لیکن این شبته را که محاذی فطر منست تا قدرت ایزدی سعایت گردد و و خرق حیدری
 بهشاده رسد بجز کردن سنگ عظیم بودا شد بنفیس خود سنگ اود را فکند بعد
 از آن رزیده ظاهر گردید امیر قنبر اشاره نمود تا در اندرون رزیده در آید و آنچه در بازار
 و بدو عرض نماید بعد از دیر سے قنبر برآمد عرض نمود که درین رزیده سے هیچ دیگر که هر یک
 عقبه سخت بود و حاکل شدند بحامیت عنایت آنحضرت از همه عبور نمود و مسافت هر یک
 بزمان اندک پیو دم در سے مقفل از سنگ آشکار گردید و کلیدش تا پیدای بقوه آن

ز نور باز و در را کشود و وزنگ باس از هراته بخیر زود و موصی دیدیم پرازاب شکستاب
 جان امیر کبیر کناره آن غنیزشته دیدیم باطن ازنی خود جامی بر کرد و مراد او فرمود
 اے قنبر ازین آب حاجت آیشنگان بر آرد و حصن حصین بسکین و آرزوی گوید قنبر جام
 گرفته بیرون در شد امیر را بهمان شیخ بر مقام خود قایم دید سخت مدبوش و مستحکم دید
 امیر یوسفان از آن جام نیک انجام کافه انام را امیر اب فرمود و بنوعی که بهیچ فردی از آن
 باز تشنگی روی نهمود و معجزه و نیز مرویست که جمعی التماس نمودند و زبان الحاج
 کشودند که حق سبحانه و تعالی رحمت خود را از ما باز داشته است و هیچ کس را انبساط
 نمکدشته بدیست که باران معقود هست و بر آید از نظر رحمت سطر و زیاده ازین
 عتاب نخواهد و پادمان آلهی از جناب عنایت نا مقناهی در خواست حضرت امیر برخاست
 و هر دو دست برداشته باران خواست فر را خاتم انعام و قدر نمود و ابر اکرام نزول
 نمود و چندان بازید که نوح کوفه دریا گردید همه خلق سیراب گردید و تشنگی بجای آوردند
 چون آب طغیانی نمود با فراط تمام پیغزو و عرض نمودند که یا امیر از تلامطم امواج
 آب تمام شهر را مضطرب است عارضا در اندام اند و خاضعا و انعام امیر کبیر ترجم نمود
 و لب با سساک باران کشود و فقه همه کرده بر او رسیدند و از نشاء فراط بهیدند این
 بو و اثر رشحه ولایت مرتبت علیه السلام و الرحمة کامل معنی بدیت توئی آنکه آب ریا
 بان و فور بے حصا و جنب جوادى آن بخیر کرم بے آب و مجمل وجود و آغیا با وجود
 کثرت عطا بنسبت فیاضی آن محیط اعظم بیتاب و منفعل آنکه بد قدرت ترا شیخ
 نمود و زبان شناییدین و سبکه کشود و چون وسعت قطره از قطره اگر ام ترا محیط
 ترا زود یا سے خضر یافت کند عقلش در تیر تحیر شتافت که هرگاه رشحه فضلش دره

نطفش بدین و نور است عطای تمام آن بحر سخی اقام بکدام ظهور بود بیت پنجم

اکله اندر آفرینش لاف بالائی زده

رفعت راز آفرینش پای برتر یافته

آفرینش سوره مدوده و سکون فاو کسرون بمعنی پیدایش لاف کلام فضل
و بمعنی خود نمائی و خوشبین ستائی یا آلا مقابل زیر و بحر فوق گویند و در کلام بالا
یا بر صدر لیست بمعنی فوقیت یعنی بالا شدن رفعت بکسر راء می باشد بمعنی بلندی
قدر پایه بمعنی مرتبه برتر سبعة عالی بدانکه رفیع ترین مخلوقات عرش برین است
چنانچه مرویست **سُئِلَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ مِنْ عِظَمِ عَرْشِ رَبِّهِ**
الْعَزِيزِ فَقَالَ سَمِعْتُ جِبْرِيلَ مِنْ عَرْشِ رَبِّهِ الْعَزِيزِ فَقَالَ سَمِعْتُ مِيكَائِيلَ
عَنْ عَرْشِ رَبِّ الْعَزِيزِ فَقَالَ سَمِعْتُ إِسْرَافِيلَ عَنْ عَرْشِ رَبِّ الْعَزِيزِ فَقَالَ
سَمِعْتُ الْوَلَّاحِ عَنْ عَرْشِ رَبِّ الْعَزِيزِ فَقَالَ سَمِعْتُ الْقَلَمَ عَنْ عَرْشِ رَبِّ الْعَزِيزِ
فَقَالَ الْعَرْشُ ثَلَاثُ أَلْفٍ وَ سِتُّ مِائَةٍ وَ سِتُّ مِائَةٍ وَ سِتُّ مِائَةٍ وَ سِتُّ مِائَةٍ وَ سِتُّ مِائَةٍ
وَ سِتُّ مِائَةٍ وَ سِتُّ مِائَةٍ وَ سِتُّ مِائَةٍ وَ سِتُّ مِائَةٍ وَ سِتُّ مِائَةٍ وَ سِتُّ مِائَةٍ وَ سِتُّ مِائَةٍ
کیفیت عظمت عرش پروردگار بزرگ پس فرمودند پیر سیدان جبرئیل از کیفیّت
عظمت عرش الهی او گفت من هم پرسیدم میکائیل از عرش ربانی او گفت من هم
پرسیدم اسرافیل از عرش ایندی او گفت من هم پرسیدم حقیقت عرش مهدی
بلوح او گفت من هم پرسیدم از کیفیّت عرش سرمدی او گفت هست عرش الهی
را سوره لکه صحت است و این است که در این طبعات دنیا است پس ازین بیان

عظمتش منقح گردیده نیز در بعضی آثار دیده که حضرت جبرئیل خداوند جلیل عرض نمود
که مرا تمنای یافتن حدود عرش هست قوتی در پر و بالم نمودنیا بهم تا در گرد عرش عظم
شتا بزم از جناب رب الارباب قوت یافت و بقدر است و بجز ارسال شتافت ضعف
طاری گردید و هیچ سودی نبخشید دیگر قوت مسکنت نمود حضرت عزت عطا فرمود باز
پرواز نمود و بعد که طاق طاق گردید و بوی از حد و عرش میثام تمنایش نرسید
مناجات کرد و سبحانک ربی الکریم ما شکاک عرشک العظیمه اعدا سے
جبرئیل هنوز از حد و دیک کنگره عرش گذشت تا از اطراف عرش چپرسی و از
حد و دنا محدود و او چپرسی بجز در صفای این مدارا کت گردید و عثمان جنم ازین بزم
کشید و لاف زنی عرش مستفیض میشود از تفسیر بعضی مفسرین که در تفسیر آیه کریمه و وسیع
کرسی السموات و العرش نوشته اند چنانچه بعضی اینست لما خلق الله الکرسی
ثمت سبع السموات و الارضین السبع و صا دنا مثل حلقه فی قلا
فخلق الکرسی و قال اخطیت کلشی فمن تغلبی فقل هو و جل و الله
علی الکرسی و صا ر فضله علی الکرسی کفضل ملک القلوة علی تلك الخلقه
و دامی عظمه فخر و قال اخطیت کلشی فمن تغلبی فقل هو و جل و الله
الواحد الفها را غلب و اعلی کلشی یعنی هرگاه پیدا کرد حق تعالی کرسی را بخواهد
که گنجایش نمود بر هفت آسمان و زمین را و کشند آنها و جنب و وسعت کرسی مثل حلقه
که افتاده باشد در صحرا پس فخر کرد و کرسی و گفت احاط کرد و من همه چیز را و نیست
الکنون که غالب شود بر من پس هرگاه برای کس شان کرسی عرش را بر روی سبط
و کشت بزرگی عرش بر کرسی مانند بزرگی آن صحرا بران حلقه پس مهابات نمود عرش

نیز گفت احاطه نمودم کرسی را که محیط تمام عالم بود پس برین که غالب خواهد بود
 پس گفت حق سبحانه منم خداست غالب بر همه چیز و منم غالب کرده بودم ترا و قادر
 بر هر کار خواهم غالب نمایم چنانچه جسد مطهر رسول الهی را که از غفر خاک بود و در شب به جبر
 بالا از عرش رسانید و بایه آنحضرت از همه کائنات برتر گردانید و دیده باشی و کتب
 انکشاف که جناب لایت آب شیب معراج قدم بقدیم تا بمقام رسول گرام رسیده و
 شنیده باشی از رواق که هنگام کسب صنام قدم ولایت تو ام بردوش آن فخر
 عرب و عجم ماس گردید پس ثابت شد ازین کلام که باید رفعت آن عالی مقام از همه
 بلند و مرتبه آن والا و درجت بر همه درجند چنانچه فرشته و فرشته احدی همسر
 وی نتواند نمود و زبان بیان بجز تحمید و تمجید نتواند کشود و نیز بعضی اهل شریعت گویند
 که چون عرش برین دهن مبارکات کشود ایزد محمد بقدرت خود از دایه پیدامند
 که سه بار گرد عرش گردید و خود را بتامنه بوی بوی که افتخار عرش و جلال انکسار فرشته
 انبیاخت و لواهی عظمت انتمای رفعت صمدی را فراخت چنانچه در قصور ایشان
 صورت کمالات عکس است مجسم و دال بر آن پس هرگاه مغلوبیت عرش را دانی مخافی
 بوده باشد از عظم کائنات چگونه بود حاصل معنی نیست آنکه تویی انشرف مانا خرد و ما مقدم
 تویی اسبق موجودات عظم آنکه در زخم خود بار رفعت سرالهی می بالید و هر دم بدست
 می لاقید چون پایه فتوت آن قوت نبوت را رفیع تر یافت بکمال سرگردانی و در تبیه
 حیرانی شتافت یعنی عرش اعظم بر چند بدم انا اقدم هر دم خود را می ستود و
 بر تمام عالم بدین رفعت اتم مبارکات می نمود و لیکن در جنب عظمت آن اقدس مرتبت
 غیر از بسنی علی نه افرشت و بجز بهی شریک بر داشت

دوم الفبا که یعنی حکایت کرد من جبرئیل انجیلی بزرگ بدرستی که خدا و دست
 سیدار دلی را بدوستی مخصوص که دوست ندارد و بدان فرشته گان را و نه پیغمبر از او نه
 مرسلان را و نیست هیچ تسبیح که تسبیح کرده شود بدان مرخدا را که میانه میاید خدا از ان تسبیح
 فرشته را که امرش میخواهند برای دوستان و پیران علی علیه السلام تا رو بخوابد
 کلمه کبریا از ان گفت که درجات و ولایت گیات که بی نهایت اند پس تسبیح بنویزین
 فقره را که در هر روز و هر وقت بجا آید بخوانی گردد بطایران سدره را بجز خوارسانی بنده جلال
 معنی بیت بر تقدیر نداشت که ای و مساز قوه گیرایی و ای شهباز قدرت الهی بجز مقام
 که بال جلال تو به پروانه جلال و جمال بکشاد نهاد قدسی را و زیر شمشیر خود نهاد و در هر
 درجه که کتاب شمس آیات تو به تجلیات عنایات بتافت طائران سدره بجز تسبیح یا
 عرفناک نیافت و چون معنی تطبیق نسخه آخره بحسب مال متو اند طناب تحصیل را
 حاصل ندیدیم و عنان بیان از تطویل لاطال شدیم و بیست و نهم

روضه فتح الباب ابرسوت دریا بار تو
 نسطایر افلاک چون بطشتا و ریافت

روضه بفتح کشادن باب بفتح باء موحده معنی دروازه و طائر بفتح طاء
 موحده و تسبیح یعنی پریده قلم است بفتح فاء و لام معنی آسمان لبط یعنی تسبیح باء
 موحده مرغابی را گویند شنا بفتح شین معنی آب و ریزی و شنا و ریخته
 و زنده کنانی البرهان القاطع و تسبیح طائر بجمع که بمنزله یک کلمه که دیده شود بجز
 تمام ستاره سمت از ستار است تا ابیت کنایت می آرد بدانکه عبدالرحمن صوفی که

جامع صور کوکب است در کتاب خود نوشته که کوکب توابت مرصوده و تبار است و پنج
 اند و مواضع این کوکب در طول و عرض منقطع البروج است و سرگاه مقدار نیز توابت
 مرصوده و بعضی دیگر که غیر مختلف بوده شمس جمله قرار داده اند و هر جمله قدری علی و
 وار و بعضی از این کوکب صوری اند یعنی منجبین بر آسمان صورتیهای چند تصور کرده
 اند که کوکب در آن تصور شده اند از این روایت خوانند که کوکب که طالع این واقع اند از کوکب طالع از صور خوانند
 و کوکب صوری چهل و هشت اند نسبت و یک در شمال و دوازده بر منطقه و پانزده
 در جنوب و نسیطایر شانزده و هم از آن کوکب صوری شمالیست و از احکامات خوانند
 و طالع از آن نامند که با کما او کشاده است گو یا مستقیم بدینست و درین کوکب
 کوکب دشمن که بر دوش اوست نیز مستقیم بر نسیطایر است و مقابل نظر از نسیط واقع
 خوانند و آن کوکب هشتم است و آنرا سلحفاة نیز خوانند و او کوکب است که ششتر
 از نسیط واقع گویند بحجت آنکه باره او و چنان بینمایند که با هم چسبیده است
 چون این بیان خارج از بحث است زیاده ازین میتوان نوشت و نیز بعضی مراد از
 نسیطایر در اینجا قبول است بنا بر این معنی اول مراد از فتح الباب کشا و گی در واره
 ایجاد عالم افضل است و بر تقدیر اراده معنی ثانی مراد از فتح الباب فتح باب هدایت است
 است توضیح اول آنکه او سبحانه رسول خدا و علی مرتضی علیه السلام را باعث ایجاد عالم
 ساخت و تخلیق بدست وی انداخت چنانچه آن امام سیدانام خود میفرماید که سید
 الزمان عیسیٰ انا و اخی الارضین و انا سماء السموات و انا مبین النجوم و انا کاهن
 الشمس و انا صاحب البلاد و انا صاحب المتاب و انا صاحب الکتاب
 یعنی منم گستراننده زمینها و بلند سازنده آسمانها و منم یک کننده ستارها و منم روشن کننده

الغالب و ستم صاحب نایبها و ستم صاحب مقصودها و ستم صاحب ستار که هر که را بصر
مقامی که خواهم نصب نمایم بر ستاره را بر سر من است که اراده نمایم بکارم و بر مقامی
مناسب و اتم و آرام پس ازین ثابت گردید که خلقت افلاک و ترتیب آنها از حکاک و
و بهیت آنجا و البته قدرت آنجناب هست و سو قوف آن عنایت آنجناب هر که کو کب
را بر سر من است که خواهم مقصود نمود و بصر مقامی که مناسب دانست هر که فرمود و اندک
مصنف میگوید که تویی آنکه در روز فتح الباب ایجاد عالم تفضیل همه را چنانچه خواستی
نمودی و بصر که هر چه مناسب بود عطا فرمودی چنانچه از او بزرگوار و درست و
تو فلک مفرس نیز در خود زیب و زینت معاینه نمود که هر که کو کب فی صورت اتم
بے غایت تو در وی بهیستی مزین بود و از جمله نسر طائر البصورت بطریق یافت که کمال
سرعت در دریای شفاق تو شنا و می بیناید و بهر زمان آن بهر حسان را بزبان
حقیقت تو امان مینماید و تنقیح ثانی آنکه روزیکه آن منج اسرار و جمیع انوار بپیش تو
نشست و همه را اینایت خود سرانرا فرمود و جبرئیل نیز از فیض اسرار آن ابر در آن
حاصل نمود پس محل معنی اینکه تویی آنکه در روز فتح از شاد مآب تمام کائنات از آن
نوار قدس صفات بهره مند گردید و همه ذرات موجودات از آفتاب عنایت
و تسایب بدیده بلند رسیده اند چنانچه فلک که محل سیاحت ملک چشم بصیرت تو و مشام
منو که جبرئیل امین در میان آنان آن قدوه مومنین مثل ابله سیاحت نماید و مانند

هزاران سالیب استخوان همان آن فخر زمان میلاد بهشتی

هر که مهر محروم تو بر صفحہ جهان نقش کرد
مخزن دل را چون کان زر تو نگار یافته

محضر بعیم مراد ف خاتم بعنی اکثر کبریم بعینه محبت صفحه لفتح
 محله بعنی بهر روی و اضافت صفه بسوی جان بیانیست محض لفتح بعیم
 که ایضا سیدیه یکنیز اند با خود زنده کسری جمیع بعینه کانی
 لفتح کاف عربی معنی جاسے زرخیز کنانی بعض اللغات الفارسیه زرخیز زای معنی
 طار اگر کونید و عبری و عرب خوانند بدانکه هر که تخم مودت آن فتوت حریست و زین
 کاشت ثمره دولت جاودانی و عنایت و وجہانی برداشت چنانچه فرمود صلی اللہ علیہ
 وآلہ وسلم من لخص ان یحبی حیاتی و یهود موئی و بدخل الجنة النبی و مد
 لہ قلبی ابن ابیطالب و ذریئہ الطاہرین ائمتہ المعدی و مصابیح اللہ
 من بعدہ فانہم ان یخرجوکم من باب الہدی الی الضلالۃ یعنی کسیکہ دوست
 دارد و اینکه زنده گانی نماید مثل زندگانی من و میر و پیغمبر مودت من و آید همیشه که و ده
 کرد و پروردگار من من پس باید که دوست دارد علی ابن ابیطالب را و اولاد پاک
 او را که امامان ہدایت فرمودند و چراغان ملکیت شوند بدرتیکہ ایشان بیارند
 شمار ابرار بہت از سنوے گمراہی و نیز فرمودہ القبری با سنا و طویل مذکور بہت
 معجزہ کہ روتے جناب سالت ماب شاو و خندان بخانہ حضرت امیر المومنین
 فخرین فرماشد و فرمودند کہ بشارت فریم ترا یا انبی بدین کہ درین ساعت
 جبرئیل از سبیل بیامی من آور و کہ اسے محمد بشارت دہد یعنی کہ دوستان تو مطہر
 و چہ عاصی از اہل جنبت اند و عالی ہمتان و بے نیازان اند از بد و فطرت و اہمیت
 خلفت حضرت امیر بعد از مہمات این کلام سببات شکوہ بجا آوردند و سادین ہوم
 و ہواش ہوم از دہاسے چنابیر و درختی تمام سببات الہی عرض نمودند و خداوند اسرار

عظیبات خبر تبار استوار رسیدم و گواه باش من نمیکونی با سعه خود و بجهان بخشیدم پس
 سده النساء نیز همین عبارت دهاد افرمود بعد از آن هر یک از سر و بستان اماست نیز
 شهادت حق جل جلاله را که او را خود خدا نگاه دارد و دنیا و آخرت را میبخشد و میبخشد
 من کریم تر نیستی من نمیکویدهای خود را بدوستان علی بخشیدم و در این انجیر بیل فرو برد
 و گفت یا محمد حق تعالی بتو و اهل بیت تو سلام میرساند و میفرماید که شما از من اکرم
 نیستید بدرستی که آمرزیدیم گناهای دوستان علی را و بخشیدم ایشان را نعمت آید و او
 و که امتها و دو جهانی از اینجا تو نگری محبان میرا و یارب و جاننا زنی جناب و اهل بیت
 بدل و جان و بشتاب صل معنی بیت توئی آنکه شفاعت جهان منوط بر عنایت است
 و شجاعت عالم مربوط بر حمایت تو هر که منزه محبت تو بر صفی جان سعادت تو اما حج و
 شیت نمود و ابواب سرور و دو جهانی و تو نگری جاودانی بر دل تو و منزل خود کشود
 و آنکه بر نیاز خود را نثار فدائیان تو ساخت کوی بی نیازی و عالم نوازی در تمام عالم
 کون و مکان نواخت بیت نهم

آنکه دست حاجتی بر جود تو داشته
 دست خود را قیامت حاجت یافته

حاجت یعنی نیاز مندی جو و بستم جسم یعنی جو امر و می قیامت یکسوف
 یعنی روز رستخیز بد آنکه بحر عطاسه آن مخزن جود و سخاوت بحدیست که ساحلش تنوع
 انقضای نشود و میداست اگر ام آن می چشم اند نه بوسعت هست که سرحدش بطاقت تحریر
 توان دید از جمله آثار ایشان آن ایرد را حکایتی هست که سبزه حیات ابدی بر زمین

جان بر عقیدت گزین میروید و غنچه یقاس سرمدی از ثنا خسار دل هر جان نثار
 می شکفته منقول است روزی آن چاشنی گنجیم آبی ولدت بدید علم سمانی خطاب
 سلاطین سیده السامو و آید صاحب در خانه هست تا بدان چاشت نمایم و کام
 زبان بدان بکشایم سیده النساء فرمود قسم ندانی که مشرف نمودید بر ما بر رسالت و
 ترازو لایت که چیزی ندارم تا برای تو آرم بلکه از دور و زبست که آنچه میسر شده است را
 خود و فرزندم اقدام دهم و بتو اقدام بر تناول آن نمودم تا انتم جناب لایق آید
 فرمود ای بنت رسولی اصلی الله علیه و آله چنانچه اعلام نه نمودی و درین بسنج بکشود
 تا سعی میکردیم و قوتی میآوردیم فرمود یا ابوالحسن شرم داشتیم از پروردگار خود که با تو
 رزاقیش کفالت خود بتو سپارم و در بخار و س حاجت تو آرم امیر کبیر از خانه بیرون
 و دیناری بطریق قرض بدست آورد و قصار ادراشنامی راه بمقداد بن سواد پر خور
 و دید زنگش بگرد لال متغیر و دلش تخییر متعسر بس حال آن خوشخصال نمود و بشفت تمام
 فرمود و ما از عجبك هذا الساعة من دخلك یعنی کدام ضرورت و نیت ترا از
 خانه متفرق و منتشر ساخت و در معرض تشویش انداخت مقدار عرض نمود یا ابوالحسن
 جان عقیدت تو امان را بدین حال بر لال نگذار و زیاده ازین تجویز آید از حق و
 رواندار امیر کبیر و شکاف حال مبالغه فرمود مقدار و بنا بر جای و اطهار مضائقه میفرمود
 چون چاره ندید پرده از روی کار برداشت و بعضی رسانید که قسم بخور که تا البقیه
 مشرف گردانید بیرون نیاورد و مرا اگر سختی احوال و پریشانی عیال چون از تو بچشم
 گردید آنرا نشنیدیم با اضطراب بیرون دیدیم آن فیاض عالم از شمع آن در
 گریان گردید مقدار و بجز و شفقت آن فتوة صریحت دل خود را فرحان دید آن فکیر

و نیاز بومی سپرد و تفکر یاس انظار و سست و تار و ان باز به برکت عطای کن
 مخزن کان سخاگاه و بغبار پریشانی بگرد و می رسد و بومی ملال به و بال هرگز نشام
 جان و می نسید بلکه میر و تنشی به تنگی که در یکدست به با و می نسید
 بی انتها بگیران رسانید و هم عالم ذرات جهان را از خود نشید که ممتوگر گردانید و هر
 که میان جامه طاقت هر به است طاقت که از کشاکش کوشش غلکی پاره گشتی بسنون
 رحمت شکن و دوشی و دل عقیدت متزل به نماندندی که از تکلم ظلمت عصیان و
 و مزاحم و صحت خسلان تیره شد به چرخ انگین و تکمین و خستستان امیدش بر او
 نقایش شجاران مرو و نثار و در خناین و فاته قمار نه به مرتبه ایست که درین مختصر
 گنجید و نسایم شقاق آن یگانه آفاق و در خستستان و لهای جان نثاران نه بدست
 که با حاطه آن توان رسید لید اشبدیز قلم را از وادی رقم منقطع می سازم و چاکل
 معنی میت میسر و از هم یعنی تونی آنکه دست جودت با لغاص خاص و عام نطع هستی کشید
 و ذوق هدایت تو مذاق عباد و اطاعت حق پستی بخشید و دیده تفقدش و حق الخراج
 و حاج حاجتمندان به عیش باز و دست تلطف و در باره عقده کشانی نیاز مند آن بار
 و از هر که دست نیاز بر و درگاه آسمان پناه برد و پشت تا قیامت علم عقده کشانی
 و حاجت روانی بر سر عالم افروخت

با صفائی گوهر پاک تو گرد و ن سالها

خال خجلت چنین آب کو شریافت

صفایه ساد و مبدی معنی پاکیزگی خجالت و خجلت کینه قاسم به به شرمند

گوهر بقیع کاف فارسی بمعنی مروارید هر یک از سنگهاست نفیسه مثل الماس یا قوت
 و لعل و مانند آن و در عرف مشتعل در واقعیت که از بد و فطرت پاک سرشت بود همین
 بقیع جیم و کسر بایسته موجود بمعنی پیشانی گوهر صیغه مبالغه است گویند مراد از آن خیر
 بسیار و نیز نام خون است در شبت و تحقیق هست در بیت آمیده می آید بلکه ترجیح صد
 گوهر بنظر جناب عرفان ایاب از احادیث متواتره ثابت است از جمله وحیات القلوب
 مسطور است که یحیی بن سنان حضرت رسول روایت نمایند که فرمود پدید آمدن حق تعالی
 مراد علی و فاطمه و حسن و حسین علیهما السلام را پیش از آنکه خلق نماید آدم را و از آن گام
 نه زمین بود و نه آسمان نه ظلمت بود و نه نور آفتاب بود و نه ماه تاب به شبت بود
 و نه دوزخ پس عباس گفت چگونه بود ابتدای آفرینش شما یا رسول الله فرمود که
 عم چون حق تعالی خواست ما را خلق نماید کلامی ایجاد نمود و باز از آن کلام
 نور آفرید پس سخن دیگر ایجاد نمود و از آن سخن روح آفرید پس روح
 را با نور مزوج گردانید پس مراد علی را و فاطمه و حسن و حسین را بیا فرید پس خدا را سبح
 میگفتم در هنگامیکه دیگر هیچ نبود چون حق تعالی خواست که سائر خلقت را بیا فرید نور
 را بیا گفت و عرش عظم را از آن نور بساخت پس عرش را از نور من است و نور من از
 خدا و نور من افضل است از نور عرش پس نور بر آدم علی را شگافت و ملائکه را از آن
 خلق کرد پس ملائکه از نور علی مخلوق شده اند و نور علی از نور خداست و افضل است از ملائکه
 پس شگافت نور و خرم فاطمه پس بیا فرید از آن آسمان و زمین را پس شگافت نور
 فرزندم حسن را و بیا فرید از آن آفتاب و ماه تاب را پس شگافت نور حسین را و از آن
 بهشتها و جویهای همیشه بیا فرید پس نور فرزندم حسن و حسین بجهت است از شبت

از یاقوت و لولو و زبرجد و غیره دیدیم که بر کنار آن مرغان طیران می‌نمایند و بنواهای
 با انظار آنها می‌دیدیم و پس از این بصری گفتیم که این چیست گفت خوشتر است که حق تعالی
 مخصوص شود بر آن و در معالیم الشریعین سطوح است که خوشتر است و در برشت که اگر احکام
 اوزار است و مجرای او نیز روایات و خاک او خوشتر از زرشک و عنبر و غیره است
 و در است که خوشتر است یعنی خوشتر است که خوشتر است آب او سپیدتر از شیر و بوی
 او خوشتر از زرشک و فروز که زبانی او مانند ستارگان آسمان هر که از آن خوش آید خورد و هر که
 تشنه گردد و بوی که از آن قطره رسد اصلاً هیچ آبی ملققت نشود و بدون حضرت امیر
 ساقی او خوشتر است لایبی و نشانیست تحقیقی منقولست از حضرت صادق علیه السلام که
 رسول خدا فرمود هر که خوابد و غلامی از محول روز قیامت پس تو را که باولی من و
 سالت نماید و می‌خواهد از من یعنی علی بن ابیطالب را بدستگیرد او ساقی خوشتر است
 و در میگردد آن دشمنان خود را و آب می‌دهد و درستان خود را که بجز که ندانند شنبادی
 خوابد و هر که از زبرجد یا بدو سیرابی سردی ببرد و خوابد و در میان از اسیر
 قال امیر المؤمنین قال فی رسول الله علیه السلام انی استأجرت ربی عزوجل فبک
 خمس خصال فأعطانی سلت دینی آن یثیق عینی الا مرضی والفقر الثقل
 من داسی و انت معی فأعطانی دینی و سلت ان توفقنی عند المیزان
 و انت معی فأعطانی و سلت ان یجعلک فائداً مقی و صاحب جوضی
 فی الجنة فأعطانی فالحمد لله الذی مکنه علی بک یعنی روایت کرده شده است از
 امیر المؤمنین اینکه گفت فرمود مرا رسول خدا علی بدستگیرد من سوال نمودیم به
 پروردگار خود و تو پنج خصالت را پس بخشید مرا و آخرتم از رب خود اینکه چون جدا شو

از من زمین و در شود خاک از سر من تو باشی نزد یک من پس خدیو مراد و در گاه من سول کردم مراد
خود را اینکه قایم دارد و مرا نزد یک میزان عدالت و تو با من باشی پس بخشید مراد و گاه
من سوال نمودم برت خود که بگرداند ترا بر دادنده لوای من در بهشت پس بخشید
مراد من و خواستم از خدای خود که بگرداند ترا کشنده است من از طرف و وزخ به
بهشت و بگرداند ترا صاحب حوض من و آب دهنده کوثر من و در بهشت پس بخشید
مراد و در گاه من پس حمد و شکر کردم مراد ایا که حسان نمود بر من بتو و نیکه
مصنف علیه الرحمة گفت ساقی کوثر چندان مدح تو نیست بدین اعتبار است که بسا
اوصاف آن مخزن الطاف از آن کامل تراند و اکثر اخلاق آن سید آفاق از آن فاضل
تر از تجلیه یک برادر رسول خداست و نشو و نه بر قبول عذراست کاشف رموز است
واقف کنوز نامتناهی شافع روز جزا است حامل لوای مصطفی است صاحب واقف
و ادب انوار است معدن تجلیات ذاتیت مخزن ترقیات صفاتیت و بکذابی
مالا تنعایت له و هرگاه ثابت شد که وجود وی الیو آن صاحب مقام محمود باعث ظهور
علم و موجب وجود آدم است چنانچه در کتب احادیث مسطور است پس متحقق گردید
نیز اینکه جناب ولایت آب منشاء انصاف دریا است ایجاد است یگان گوهرهاست
عظم وجود هر هاست که هر که عبارت از نور و صفا و صفیاست و شارت بطور اولیا
و انقیاد حاصل معنی بیت توئی محفل آرائی رتبه جامعیت و تقویت فرماست مرتبه کمال
احضار محامدان بر نظر انوار ابدی از بنیان بیان بیرون اعدا و محاسن آن مجمع السمر
سردی از توان مکان مصنون سقای آب کوثر نه مدح چون تو شاهنشاه است
و حمایت عصاة نه تو صیغ مشمل تو عالم پناه توئی آنکه بسیاحت عنایتش دریای

فطرت که هر باب بیاض فائش میباید قیامت است شیخ و کتاب

با خدا و مصطفی را می تو یگ رود آشته

از خدا و مصطفی شمشیر و دختر یافته

رای بفتح رای مملعه یعنی تدبیر و مقتضای عقل یک رو بفتح رای مثناه
 تحتانیه و ضم راے مملکه کنایه از ارسا و بی خلاصی و مراد از شمشیر و الفقرات
 و تحقیقش در محبت آخر بند دوم گذشت و دختر اشارت بسید النساء علیه الصلوٰه
 و السلام چون توضیح این ضرورت سطرے از ان بقلم زبان می حکام و بندے
 از ان در حقیر بیان می آرم محبان ولی خاندان نبوت جانثاران از لی و دو مان فوت
 بر جریده سنده احیا و بر صفحه نشر یافته وجه اصدقا چنین گاشته اند و بدین روش تخر
 تدقیق در زمین تحقیق گاشته اند که چون جلگه گوشه رسولی اسی اگر م سیده النساء عالم
 از مرتبه حساب برآمده سجد نشو نما سید اکابر قریش را تمنای ترویج آن لاکه و در جلال
 گردید بعضی از ایشان با فشار این تمنای سادرت نمودند و از آنحضرت احادیث کار
 و منافرت شنودند باز آن برادریان بدین گمان که عدم اقبال ان قد و نه اجلال
 بنحو شال و منال است و ماکه از غریب ایم بدین جهت و را غرای ای باب ایم مشورت
 کردند که مال باید برد و دختر آنحضرت و حیا را خود باید آورد و چنان چه همان مان از
 خدا نارس و با مصطفی بنحیف عبدالرحمن بن عوف با هم نشینان خود گفت که میر
 و خطبه مینمایم و به ترویج میگرایم می پندارم که چون مالدارم رسول مائل مال شده
 دختر من خواهد داد و این عهده عقد بناخن تدبیر و لذیرم خواهد کشاد این بخت

و در حضور آن حضرت رسیده خود نگاری نمود سید الانام خشم تمام فرمود گفتیم که وقت حال
در شش ششیت خدا است خواهد او بیکه خواهد و خود و کفی شک برده برده شد و امر
عبدالرحمن ریخت و فاک نداشت در غزال و بال و پخت که بجز و انداختن آن گنگهای
عدید و روم و ارید که دید و بدشته قمر رشته مهر برید بعد از آن از زبان وی توانا
برآمد که اگر از شما احدهم خطبه کند به غاشه بخدا تا نیم و لب شکایت کشایم عبدالرحمن
چون دید که خویش مرا رسولی نخواهد با نفع است تمام برخواست و صحابه و دیگر با هم دیگر ای
زود و متفق برین گشتند که شاید حضرت رسالت ترویج سیده النساء علی مرتضی خواهد
کرد و همین سبب آن امیر درین امر گام است اقدام بایا هم نمود و همه مجتمع شده تا
به خلعتانیکه امیر آنرا آب میداد و بایها و بنفس نفیس خود می نمود و رسیدند و متفکر
گردیدند که با وجود اینکه حق سبحانه و تعالی جمیع محامد و صوف و همه محاسن معترف شود
و میدانی که هر که درین عهد لبست از سرخ کوفتن رست و می شناسی که سید عالم است
هر که درین امر شود ثروت ملا را علی بد و تفویض نمود باین همه عرفان و ایقان چرا
خطبه فاطمه زهرا می پسندی و این رشک بر وین را بنام خود نمی پسندی آن مؤدب خلاق
اکبر و آن مذهب شفاق رسالت پناهی از هتولع این خطاب آب چشم بگردانید و بگوشت
هر بیوش حدیثی بدین آئین رسانید که تیج می نماید آتش را که سید سید منطقی ساخته ام
و بیاد میدین خواهی که بجز بدید بدید و می پرداخته ام غبغبی که مراد تیج
است و امنتی که مراد بدین بد است از امکان بیان مفقود و در عالم عیان مسدود
لیکن مانع اظهار و موجب اختار و چیز است یکو عیان است نگه دستی دیگر جای حق برتی
نمیتوانم که بحضور بر نور آن حضرت بی محابا و آیم و بالتماس این مقصد اعلی بی ادبی

غایم آن جمیع چیزها را بشیر و در میان آوردند و آخرش امیر کبیر را با بدولت سری
 آن شخص عرض می نمودند رسالت پناه آنرو در حجره ام سلمه بود و بیچ و حاضر شدن
 امیر خطاب با ام سلمه نمود و بر خیزد و در یکشانشاب و در میان ام سلمه حیران ماند که این کیست
 تا سرگشت وی چنین است و عظمت آن بدین آئین جناب نبوت انتساب فرمود و هذا
 رَجُلٌ بِحَسْبِ اللَّهِ وَرَسُولُهُ وَبِحَسْبِ اللَّهِ قَدْ سُئِلَ عَنْهُ یعنی این مرد و نیست که از ازل انصاف
 محبت خدا رسول در لوح دل گماشته و خدا و رسول نیز او را بحال رضا دوست داشته
 با علم و بر و بار است با غیرت و وقار برگزیده ذوالمنن پس تخم منست ام سلمه گفت که این
 و در یکشادم بخدا که در اینگاه بدشت و تا پنهان شدن من قدم بهما نگاه داشت بعد از آن
 و آمده گفت السلام علیک یا رسول الله آنحضرت بعد از جواب سلام نمود و بنشیند
 تا شصت و نهمین حسین وی افتادند و حضرت امیر کبیر سر ولایت تخمیر فرمود و آنحضرت
 گفت که رسالت پناه پرسید بگو که حاجت تو چیست خوشت تا بسخن می آید و ما
 القمیر عرض نماید حیا هر منع بر لب نهاد و اجازت اطهار اضمار نداد و حضرت کشف
 و سیاحت تبسم کنان فرمود که شاید بطله تزویج فاطمه آمده و بدین تجویز دل تله
 امیر کبیر عرض نمود تعیم یا رسول الله آنحضرت فرمود هر چه خواهی لائق و سزااست و تقصیر
 و روا و در بعضی روایات فرمودن آنحضرت کلمه عزیز از نزول جبرئیل ای و در است
 عرض از شماع این کلام مسرت القیام امیر تسلیم نمود و درین سخن گفتند که یا رسول الله
 بر تو روشن است از زمان طفولیت مرا از پدر و مادر گرفتی و بفرزندی خود پذیرفتی
 همیشه دست شفقت بر سر من گذاشته و همواره توجیه بر حال گماشته اطوار عالم را
 تعلیم نمودی اسرار امور و عرفانی تلقین فرمودی و حمیرا زندگانی من عطا فرمودی

و ما ی شادمانی من حمایت تو امیدوارم که تنهای دلی من اجابت نمائی و بخیر
تر فریج سیده النساء بطوع رضا قبول فرمانی رسول اکرم از عرض ابن عم خرمم کردم کرد
و پرسید که یا اخئی یسج ما یحتاج ضروری داری تا بمصرف لایدمی در آری گفت
یا رسول الله بر تو هویدا است در ملک من بجز شمشیر و سپری و آبی و شمشیر
و زره نیست هر چه در من می مبارکت برسد بنما و آنچه در خاطر خاطر بگذرد بفرما
که تابع امرم و مطیع حکمم فرمود شمشیر و سپر را بجهاد بکار می آید و سپ و شتر نیز فر
و در مراحل ضروری باید و داشتن این همه اولی و الشب است بزره چندان احتیاج
نداری که تو صاحب ذوالفقار و دلدل سواری بی زره همواره غالب خواهی
بود و بی معطر همیشه فتح خواهی نمود برو و آنرا بفروش و در امور ضروری بجان
و دل بکوش جناب ولایت آب شادان از حضور پر نور مرخص شده بمسجد رسیده
و بنماز مشغول گردید بعنه حضرت رسالت سلمان را فرمود که برو و علی را بچون
و پیغام من برسان سلمان پنهان میگفت حضرت فرموده بود رسانید و امیر را
بجضور آنحضرت حاضر گردانید رسالت پناه بان عالیجاه خطاب نمود و بزرگان
ارشاد بیان فرمود که بشارت باد ترا یا علی که حق تعالی فاطمه را بتو داد و ایو آ
سر و بر بلایکه و حور کشاد موکلی که از طاهلان عرش است مسمی لبیطائیل نزول
نمود و گفت که خداوند اقدس تزویج فاطمه بعلی فرمود و پس بتو مشرعه میدهم
و عقب من جبرئیل تیری آید یا علی تزویج فاطمه بتو مبارک باد و امیر بچهره و صدقا
این خبر مسجده نهاد و میرے نگذشت که بود که جبرئیل تنیت شرویج رسانید و دل
وحی منزل آنحضرت مسرور گردانید و گفت حق تعالی امر نموده بهشتی که خداوند

بپا آرند و بخور عین بقبر شود که تجلی و زلیخو خود را ازین گره و اندید و بلا نگه اعلام رسید
 که آسمان چهارم قریب بیت المعمور حاضر شوند و بعقد ترویج قاطعه نهرا علی مرتضی
 مستعد گردید بساط نشاء گسترند و منبر آدم آورند و بیکان معهود بنهاند و خود را
 بپا آرند ملکی را جنل نام که حق تعالی تعلیم همه اسماء یوی نمود و مامور خطبه خواندن شد
 اول حمد و ثنای باری بخواند و بعد از آن بگوش بر نوی جوش رساند که ایها الملک
 حق تعالی میفرماید که امروز ابواب عنایت ایاب بر عالم گشاد و من کنسیر خود را
 بعید خود را دم اس فرستگان این همه بشنود و گواه شود و این حریر که آورده ام شوم
 بشما و شما فرستگانست اکنون حکم الهی چنانست که همراه مشک و قیران تخم و بر معون
 و هم این بشارت ترا از حضرت صمدیت و عنایت است در حق تو از جناب ایزد
 آنحضرت سجده شکر او نموده به جبرئیل فرمود که حمد مر جناب اقدس که عقد قاطعه
 به پسرم من بلبیت و شکر حضرت مقدس که اکنون حق پیر گزشتست بعد از آن
 جناب ولایت مآب را فرمود که خود را در مسجد برسان و مردم را منتظر من مجتمع
 بنشان که عقب تومی آیم و عقد این عقد میکشایم بعد از رسالت پناه قدم فیفر
 تو ام بمسجد نهاد و بر منبر ایستاد زبان بحد و مدح سبحان کشاد و احکام گفت ای مهاجر
 و انصار بدانید که جبرئیل امین اکنون مرا خبر داد که جناب الهی فرستگان را به نزد بیت
 جمع نموده قاطعه مرا بعلی ترویج فرمود و مرا هم حکم کرد که ویراید و سپارم و حکم
 چنانچه هست بجا آورم پس امیر را فرمود تا خطبه خواند و خبر فرحت اثر ترویج
 سیدة النساء بنفس نفیس خود و همه رسانید امیر که بر منبر ایستاده چنانچه امر بود و
 نمود و عباد به پیوسته سید را بدین خطبه راضی شده و فرمود راضی شدم و تمسک

حکم این روز و دم همه صحابه تسلیم نمودند و لب بلب گفت و منقبت کشیدند امیر کبیر فرمود
 ای کاهم افرمود زره خود بفروش و درین مقدمه صرف نمائی و ازین مهمم فارغ
 آئی برخواستم و زره را برداشتم در راه اعرابی دوچار شد و من من رسید یا نصرت
 گفتم دست باستین برود و زره سطورید ستم سپرد چون بخدمت آنحضرت رسیدیم
 چه کردی زره را گفتم بفرستم و پا قصد دهم بنید و ختم فرمود بکه فرستی گفتم بایران
 گفت ویرامی شناسی گفتم نهی شناسم حضرت فرمود آن جبریل بود پیش از آمدن تو
 زره من تفویض نمود حضرت اندر ایام در حضور نما و آنحضرت براسه تعایبها
 به صحابه داد تا غصه یکماه و قوع ترویج و رو قعه ماند و امیر کبیر درین مدت هیچ
 پیغامی بدانجناب نرساند بعد از وقوع مدت یکماه آن قد و غوغا و جاه امیر الطلیعه
 امیر حاضر شد فرمود تا گو سفندان و گاو ان را قوج نماید و به تیاری طعام گرانید
 تمام شب امیر و همین کار ماند و صبحی خبر همه صحابه و انصار رسد همه جمع شده و دست
 شستند و بر سر طعام بنشستند چون مردم متفرق شدند حضرت ام سلمه عرض نمود
 یا رسول الله اگر امروز خدیجه کبریه می بود و دلش ازین شادی لبه و رسید
 و شمش برپوز گردید و رسالت پناه صلی الله علیه و آله وسلم همین که نام خدیجه
 شنید باران اشک بارید و فرمود و مانند خدیجه بر آسمان جان پیچ ماهی متافست و بچه
 او رفیقی کجا توان یافت لقد یق من نمود و در عهدیکه همه در پی آمدن من
 بودند انیس من بود و در عصر که همه از من و شش می نمودند چنان خان خود را
 فداساخت بحسم و جان آبرام من پرداخت پیش از آنکه رحلت نماید حق تعالی
 امر کرد و رفوان را که برای و سه در رحلت کشاید و من او را بدین پیشه

بشارت و اوم و ابواب عنایات محفی بر روی کشاد میاید انان آنحضرت ام سلمه و ام
 ایمن و یاقی از ولج و نسا را فرمود که به هم غایبه سعی نمایند و بخان دول و خدمت
 در آیند و دختران عبد المطلب و زنان رسالت حضرت سیده النسا را راسته و پسر
 کیمیه و حمید گویان بر ولد دل نشانند و حوران خنان تارهای بیکران بر حسین را
 آن محمد و من و همان می نشانند و میکائیل و اسرافیل و جبرئیل و مغطا و نزار و قمر
 عرشه و فرشی بر کاپ سعادت انساب سیده النسا شده و مع مردم این بیت
 تا بدولت سرای امیر رسیدند و جناب رسالت پناه ۳ و حمزه و عقیل و جعفر پس
 پیش سوار کس شفیقه روزی بر آگر دید، فوق و علاوت فرحت چشیدند
 آنحضرت در خانه امیر سیده النسا را داخل فرمود و باقی برب را مرض
 نمود امیر و برسی تشرف و شته بود و طلب فرمود و دست قبول را بیت
 مقبول حضرت امیر سپرد و حضرت امیر کبیر ابواب جا آورد و
 بعد از آن حضرت رسالت فرمود و نیکوگزینست زن تو و
 و فاطمه را گفت نیکو شو و بر نیست شو و هر تو حق سبحانه پاک گردانید شما را و نسا شما
 را من بصلیم با که شمار ابراهیم است و بچکم با که با شما بجنگ است و شمارا بخدا می
 و شکردی بجایم آرام این بود و تفسیر یافتن علی مرتضی بیت رسول و محفی انان
 حاصل معنی بیت این است تویی آنکه رای جهان آرا می این بیت را بگوید
 اتحاد و ایست ابدی و اقصا سه هدایت ایمانی ترا بار آورده از لیه احمدی انصاف
 سرمدی هر چه تقدیر قدرت ربانی تدبیر فرمود تو بر قدرت بیروانی تو تقوی
 نمود و آنچه بصیرت رسالت بدید کرد و بدایب بیت ولایت تو را بگوید سیده فاطمه

زوج سیده النصار ابعالم توئی اوج زوجه بارگاه علم توئی شمسوار سید ان لافیتی
توئی تاجدار شان بل اتی توئی مصاحب اسرار سبحانی توئی صاحب دوالفقار سماوات

اگر نمودی ذات پاکت آفرینش اسبب

تا ابد هو شردن بودنی آدم غرب

ذات بفتح ذال معجمه یعنی شخص آفرینش یک لون یعنی پیدایش سبب
بفتح باء اول یعنی رسن و عرف فرس یعنی وسطه مستعمل که دیدار بفتح هوز
جای موعده یعنی بهیشتی که در جانب تقبال بود و ازل همیشه که جانب ماضی
بود و خوا بفتح خای مملو و او مشهوره نام زوجه آدم شتی از او میت است یعنی
گندم گون شدن و چون رنگ آدم گندم گون بود بدین اسم مسمی گردید شردن
بر وزن قلم ن زن نازانیده را گویند و این کلمه مرکب است از استرو و ن و یعنی
دن مایه تسلیس یعنی ترکیبی شردن مانند شردن چون استر نمی زاید بدین تعبیر نمودند
را بستر و ن عرب بفتح عین معمله و نامی معجمه و پس زن را گویند مخفی نمائند
که چنانچه جناب علی باعث ایجاد عالم است همچنین بنشمار اولاد خود آدم نیز هست
اگر فریجه هم سایش نبودی بشفقت آدم هرگز طغور نه نمودی و اصل القاصب
آدم و خوار و فدا و س و شاید تو که بر منصب تناسل با وی نه نهادی و تفصیل
این بیان اگر طوله دار و را قم قد تحریر یعنی از لقا قو تقریر برنجی از رده مثل مفسر
بندیم سه علی ابن ابراهیم گفتا میگردید می از ان مینو لب نوشته است مفسر
زیر که قال الامام علیه السلام لما اذلت الخطیئة ادم واعتذر الی ربه عز وجل

وقت ورود و حاد ثبات و نشان نزول یلیات گفت آدم اسے پروردگار من
آریے فرموده بودے گفت حق سبحانہ و تعالیٰ پس دعا کن بذریعہ ایشان
تا اجابت کنم ترا باز و یاد ہم را تو پس مناجات نمود و بخواند حق تعالیٰ را و شفیع
آورده حضرت آدم گفت ای پروردگار من وسیلہ نیایم در انجام مقاصد سبحانہ تو
محمد و حضرت ابراہیم قبول نما تو پروردگار من مغفرت فرما گناہ مرا لکن من آن شخص ام کہ سجدہ
نمودند بر اسے و سے فرشتگان گفت حق تعالیٰ امر نکردم فرشتگان را بر ایسی تعظیم
تو سجدہ و گدازن حبت کہ بودے تو محل انوار انکہ اظهار اگر سوال میکردی بوسیلہ
آنحضرت از وقوع ذلالت ہر آنکہ در حضرت میداشت ترا و گناہ منیسا ختم ترا بخوابن گناہ
کہ از طرف دشمن تو یعنی ابلیس دعوت مینماید و پروردگار ترا میخواند تا گناہ بگیرد تو
از ان و اما لیکن اسوہ جاری میشود چہ سب علم انلی مالپس اکنون تو سل کردی محمد
عادل بیت را و مناجات نمودی بذریعہ آنها و حضرت من پس بدستیکہ قبول کردی
توبہ ترا و پیش آدم بخشود و بی تو و باز آدم توبہ ترا و ملاقی ساختیم تو و جو تر تو گزیدیم
ترا باعث ملاوت محکم و موجب قطرت عالم این بود و افراد کلمات کہ در ان آیہ وارد اند
یعنی آیہ قل فی آدم من ذرکلمات باین روے کہ مرا و از کلمات اسمی الہیہ الہیہ
حاصل میکنی بیت توئی آنکہ موجودی الہیہ و تو منشأ را سجدا و رض و سماء و مہ و یون
تو مبداء اولاد آدم و حوا تو سے موجب شفاعت جان نثاران انلی توئی
باعث مغفرت گناہ کاران الہیہ ایز و کریم قطرت انوار واجب التکریم اگر بربسیر
مکون قدیم نہ نشاندے ہوارہ و ہوا بچارہ از سلسلہ توالد و تامل عظیم باندیے
و اگر وارادہ تقویم آن عزت بخش تعظیم حضرت قیوم نہ نمودے آدم بآن رفت

الحکم از دولت ترویج بی نصیب و محروم بودی

بند چهارم

ای معظم کعبه اصل زبان مصطفی

قبله دنیا و دین جان جهان مصطفی

ای حرف مذہب معظم بضم و فتح معین مظهر است و تشدید ظاهر معجزه بزرگترین
جزئی که ذاتی المنتخب و کرامت بزرگوار بصیغه اسم مفعول است از باب تفعیل که مستعمل
شد درین موضع برای مبالغه کعبه بفتح کاف و سکون شین مظهر معنی شرف
و رفعت کما قال صاحب مجمع البحرین یقال لا یزال کعبتك عالیا و کل شیء اذا
علی و ارفع فهو کعبه قبل و به سمیت الکعبه و قبل انما سمیت کعبه و نهائى
الدنيا و لا تنفعا و بعد ان تنهى فی عالم البسی العرب کل بیت موی کعبه و قبل التزیل
لا تنفعا من الارض یعنی گفته میشود در محاوره عرب همیشه با و شرف
تو در بنده می ویشی و قنیکه مرتفع شود میگویند این شے کعب است پس
ازین محاوره معلوم شد که کعب و رفعت بمعنی رفعت و شرافتست و گفته شده
است که لیب ارتفاع نامیده اند کعبه معظمه را بدین اسم بعضی گفته اند که تمیز
سیم محترم یکبیر نیاب و قوع و یست در وسط دنیا و در عالم التزیل منذ سمیت
سینا منذ عرب هرا خانه که چهار گوشه و شش باشد با اسم کعبه و برخی سبب اطلاق
باین کعبه را بنابر مذکور مسمی ساختند اصل یعنی حوزه و سکون صا و مظهر
بیشتر وین و شرا و فی مجمع البحرین الاصل الحسب و الحسب لغتین

یعنی اصل در لغت بمعنی حسب و معنی حسب شرافت است بیان بفتح با و یا
 ثنات شتانیه بمعنی سخن روشن و آشکارا مصطفی بمعنی برگزیده و همی مبارک
 برگزیده خداست عالم حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم قبله یکسر قاف مصدست
 فی مجمع البحرین القبلة الجهة و من قبلهم ابن قبلک الی جهنک و سهدت
 القبلة قبله لان المصلی یقابلها و نقابله یعنی در کتاب ضربو مسطور است که
 قبله و رخت بمعنی جهت است ماخوذ است از قول ایشان کجا است قبله تو می جهت
 تو تا سیده شود و جهت به قبله آنرا که نماز گذارنده مقابل او می شود و او متوجه و می گردد
 و از مبینا و سستب میشود که قبله ظرف مکانی است که مردم بوسی متوجه میشوند
 و تپا بضم و ال بمعنی کمتر و نزدیک تر چون این جهان کمتر است از عقی و نزدیک است
 بآیه نسبت آن جهان بدین نام مسمی گردید و این یکسر و ال ممله بمعنی کمیش و
 سیرت جان بفتح جیم بمعنی روح حیوانی جهان بر وزن مکان عالم ظاهر و انچه
 ماتحت فلک قمر است کذا فی البرهان القاطع و باید دانست که لفظ کحیر اصل این
 میت که واقع است معطوف است بر کلمه معظمه بحرف عاطف و لفظ از بیان متعلق
 میسر و ثانیه و بدون جناب و ولایت مآب معظم از احادیث متواتر متحقق است
 عن ابن عباس نظیر سؤال الله الی علی ابن ابیطالب فقال انت اسید
 فی الدنيا و الاخرة یعنی روایت کرده شده است از ابن عباس که نظر کرده
 رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم پسوی علی پس فرمود تو سرور من و دنیا و
 و در آخرت پس معظمت آن فتوت مرتبت ابرین حدیث دریاب و مدح نمودن
 مصنف آن جناب را کعبه اصل بمعنی شرافت و رفعت بد و معنی است یکی آنکه است

ولایت آیات کعبه چنانست بحسب شرافت و رفعت بدو معنی است چنانچه کعبه پر مقام
 طاعت است ذات بیض سمات و فی نیز محل عقیده است چنانکه در تحفه الزائر از حضرت امام
 بحق ناطق بجزع صادق علیه السلام منقولست هر که پیاده زیارت حضرت اسیر شود
 حق تعالی بجزر گامی ثواب دهد و دو عمره برای او مینویسد هر گاه مرتبه مرقد او چنین
 بوده درجه و الا سے کعبه چه خواهد بود و نیز اکثر ثقات بر تفصیل موضع مرقد امجد و
 موقع مزار سید ابرار بر سایر اجزای زمین حتی الکعبه متفق اند و ام آنکه
 جناب عرفان آب کعبه شرافت است بمعنی اعزاز و اکرام خاص و عام بشرافت و
 عزت شرافت بطفیل ولایت مرتبت است که هر گاه شرافت در اینجا رسید معتز گردید
 و یو دن آنحضرت قبله دنیا و دین از حدیث سن کنت مولاه فعلی مولاه میزنست
 و تعبیر نمودن آنجناب بجان جهان مصطفی نیز سخاوت نفسک نفسی و دمه ملک
 دمی واضح است و بعض قاطع انفسنا و انفسکم لاج است و توشیح احادیث منظور
 بتفصیل در ابیات بندها سے سابق مذکور شد حاصل معنی بیت امی آنکه توئی کعبه
 شرافت و رفعت و قبله و تنها و آخرت و توئی اعظم اولاد آدم و معظم بنیاد عالم و تو
 شان الکی حجت قاطع و جان رسالت پناهی پیر برهان ساطع هر که بجان و دل
 خود را فدای تو ساخت نیز محمد بسعادت یابی و تو ستر می برانوش

از نقود گوهر معنی لبالب لب شد و برهان

تا نه اومی لب بصورت برهان مصطفی

لنقود لبضم نون و قاف جمع نقد که لغت نون و سکون قاف است بعضی در هم و

یعنی اصل در لغت بمعنی حسب و بمعنی حسب شرافت است میان بفتح او یک
 ثنات تحتانیه بمعنی سخن روشن و آشکاره مصطفی بمعنی برگزیده و همی مبارک
 برگزیده خداست عالم حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم قبله کبریا قاف مصداق
 فی مجمع البحرین القبلة المجهة و من قبلهم ابن قبلک الی جهنک و سمیت
 القبلة قبلة لان المصلی یقابلها و نقابله یعنی در کتاب خبر و مستطوره است که
 قبله در لغت بمعنی جهت است ما خود است از قول ایشان که است قبله تویی جهت
 تو فاسیده شود جهت به قبله انما کما که گذارنده مقابل او میشود و او متوجه و می گردد
 و از بهینا و مستطبه میشود که قبله ظرف مکانی است که هر مومنی متوجه میشود
 و دنیا بضم و ال بمعنی کمتر و نزدیک تر چون این جهان کمتر است از عقبی و نزدیک است
 بیا به نسبت آن جهان بدین نام مسمی گردید و این کبر و ال مطلقه بمعنی کیش و
 سیرت جان بفتح جیم بمعنی روح حیوانی جهان بر وزن مکان عالم ظاهر و آنچه
 تا تحت فلک قمر است کذا فی البرهان القاطع و باید دانست که لفظ کعبه اصل از این
 معنیست که واقع است معطوفست بر کلمه معطره بحذف عاطف و لفظ از بیان متعارف
 میصخره ثانیه و بدون جناب و لاییت آب معظم از احادیث متواتر متحقق است
 عن ابن عباس نظیر رسول الله الی علی ابن ابیطالب فقال انتا سیدنا
 فی الدنیا و الاخرة یعنی روایت کرده شده است از ابن عباس که نظر کرده
 رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بسوی علی پس فرمود تو سرور منی و دنیا و
 و در آخرت پس معطوفت آن فتوت مرتبت ازین حدیث دریاب و بدیع نمودن
 مصنف آنجناب را کعبه اصل بمعنی شرافت و رفعت بد و بمعنی یکی از کلمه است

ولایت آیات کمربهاست بحسب شرافت و رفعت بدو معنی است چنانچه کمربه مقام
 طاعت است ذات فیض است و فی نیز محل عقیده است چنانکه در تحفه الزائر از حضرت امام
 سبحی ناطق بجزع صادق علیه السلام منقول است هر که پیاده بر زیارت حضرت اسیر شود
 حق تعالی بجزر گامی ثواب دهد و دو عمره بر او می نویسد هرگاه مرتبه مرقد او چنین
 بود درجه و الا سے کمبچه خواهد بود و نیز اکثر ثقات بر تفصیل موضع مرقد امجد و
 موقع مزار سید ابرار بر سایر ائمه از آن سرفرازین حتی الکعبه متفق اند و دوم آنکه
 جناب عرفان مآب کعبه شرافت است بمعنی اعزاز و اکرام خاص و عام بشرافت و
 عزت شرافت بطیف و ولایت مرتبت است که هرگاه شرافت در اینجا رسید معتبر گردد
 و یون آنحضرت قبله دنیا و دین از حدیث سن کنت مولاه فعلی مولاه میفرست
 و تعبیر نمودن آنجناب بجان جهان مصطفی نیز بحديث نفسك نفسی و دمه ملك
 دمی واضح است و بنفس قاطع الفسنا و انفسکم لاج است و توفیق احادیث منظور
 بتفصیل در آیات بندها سے سابق مذکور شد چهل معنی بیت اسی آنکه توئی کعبه
 شرافت و رفعت و قبله و دنیا و آخرت و توئی اعظم اولاد آدم و معظم بنیاد عالم و تو
 شان آنکی بحجت قاطع و جان رسالت پناهی بر برهان ساطع هر که بجان و دل
 خود را فدا سے تو ساخت نیز محمد بسعادتی است و سیر می برانوش

از تقو و گوهر معنی لبالب است و بیان

تا نه او می لب بصورت برهان مصطفی

تقو و بضم نون و قاف جمع نقد که بفتح نون و سکن قاف است بمعنی درهم و

وینا گوهر بیستخ کاف عجب مروارید معنی بفتح میم و کوفه
 بمعنی حقیقت شئی و آنچه مقصود بود از لفظ لیا لب بمعنی پر و لبریز صورت
 بضم صا و مضاف به معنی پیکر بد که لب نهادن علی مرتضی بر ویان مصطفی و دوبار رو
 داده سیکه و رایام دلاوت آورده اند که حضرت رسالت نبیانه عم خود تشریف آورده
 و دست بهمد علی مرتضی برد تا آنجناب را بدیدار فیض آثار خود مشرف سازد
 و خود بنفس نفیس بهمت ضروری وی پردازد و قاطعه بنت اسد گفت ای فرزندان
 ارجمند و لیرانه نزدیک ممد و لیسند این فرزندان سر که سیرت شیر دار و و پخته بخیر
 چهره بر روی می آر و سید عالم این بشنود و فرمود که اسے مادر علی بامن هرگز
 این شیوه پیش نه برد و گریبان و لاسے من بمقرض جفانه تیر داین بگفت
 و خود را تا به نزدیک آن فخر جهان رسانید و از گواره بر آورده بر سینه نمود
 چسبانید روی بر روی آن خوش خوش نهاد و دهن آن برگزیده ذوالمنن
 کشاد و زبان فیض ترجمان اندرون دهن نمود و جناب ولایت ماب امین
 امر فرمود سر شمشیر بر سر مصطفوی مدتی نگید و شربت هذا العاکب الله فی فی
 چشمه بهین سبب جناب ولایت ماب در حصن حصین انامد نیت العلم و علی یا بجاور
 آمد و بهین سبب از زبان فیض ترجمانش کلمه سلو فی قبل ان تفقد فی یرا بد و مرتبه
 دوم نزدیک حلت بود که حضرت رسالت جناب امیر را نزدیک خود بخواند و لبریز
 و صابیت اثر نشاند و سینه توراتی خود بر سینه او منظم نمود و صایای بی حصار تقطیر نمود
 و سیکه بدین نوال بد نشت و دهن امیر بر دهنج و دهنج و بر دهن امیر گذشت جمعی ترو
 شدند و از امیر تقشیر نمودند که چه استقیم خدا طلبیده بود آنحضرت فرمود که دهن مرا در

خود نمود و هزار باب از علم رب الیرات مراد و او که از هر بابی هزار باب دیگر را علم
که فی یوم من یکشاد چنانچه قطره از آن دریا این مجبور شکست تا با تقریر بیناید و
قفل تقریر را بکلید تحریر میکشاید و تحریر روزی نزد صاحبان او نماند
که بدون استحقاق بساط نشاط گسترده بودند و آن مستحق را مستحق امارت نشینان
از منازل بعید رسید و چند سینه الوالات لاجل که در ضمیر داشت علم اظهار آن بفرما
و با و ب تمام برخواست و جواب هر یک از احباب خواست احدی مجیب نگردد و بد
و هیچ عقده و سبب باخلال نرسید قصار اصیب سبحان حضرت سلمان وارد محکم شد
و آن غریب را دید و هم روز ضمیر وی شنید و بر او حضور امیر عالم را ساخت و بر قلم
خرق توأم آن شفیع احم اندخت آنسکین جزین میشا بد آن مستلشین مقام کین
چون گل شکفت و مسرور بدل گردید و با طهار عقد با می خود مهر کشود اندیکه کین فر
بجای هر یکی او را تسکین نمود و چنانچه فرمود و اینکه گفتی خبر و عمارا بچرخ که نفس
میشمار و روح ندارد و آن صبح است که الصبح اذا النفس حق تعالی میفرماید
و این که ظاهر نمود و س که بیان از پیغمبری که تبار قوم جن است و تبار قریق از
و نه زعفران ملک آن تراغ است که به تعلیم قایل آمده بود و اینکه گفتی که یکوی از آن
کنیز است که در دنیا بجای او و بر او بود و در عقبی یکو رسد آن شعله است
درخت خرما و لفظ خله و عرف عرب موند است و ازین درخت و روئیا نمود
که مثل سن باشد و کافر که همچو تو بود و بر و باب اند و من و تو نسبت اینکه بی او هم
بر او ریم و یار السلام ذالقیه و می بخزنداق اهل بهشت نه بختند و بوی میشام
لیام نرسد و اینکه پرسیدی که ام قمر است که سیر نمود با صاحب خود و آن بابی است

که سیاحت دریامی نمود و یولنس بن مثنی با و رسد مقتدرن بود و اینکه نقیض کرد
 که چسبیت قفل سماوی و کلید آلهی فضل عینی شکرست و کلید لاریبی لا اله الا الله
 هست و اینکه سوال نمودی آن شمش نیز که دام اندک از بطلون ام مخلوق نشود و اندک
 یکو از آن آدم هست و ویم از آن حواسست سووم گو سفند ابرایم هست که جبریل از
 آسمان آورده بود و چهارم عصاے موسی که از بهشت بود و پو راشت شععی بود
 رسید پنجم ناقه صالح که بیانش در قرآن مفصل گردید ششم شکر که عیسی ساخته
 بود و یاقون آلهی طیران نمود و ورسه بصحرای خداد و ورسه بر زمین افتاد و اینکه
 مسکلت نمودی از جزئی که بر لبه دروغی بود گرگ هست که برادران یوسف
 بدروغ بر لبه بودند و پدید خود ظاهر نمودند و اینکه از جزئی بدجبر سوال نمود
 یعنی که وقتی می فراید و زمانه میگردد پیش چسبیت و جبرش نیست که فرشته است
 مستعین دریاها که همیش و مان هست هرگاه هر دو قدم خود بدریامی نهد بجوش
 میزند و هرگاه بر میداند و بار او را ستن می آرد و اینکه گفته چه باعث هست که گاو
 که تمام ترین بر ویست خود را گاون گذشت و گاو سپه سر خود را نه بر افروشت و گاو
 خجالت ست در زمانیکه موسی بطور رفته بود و سامری تمام کافرست و جسدی
 بصورت گاو از سیم و زر ساخت و خاک سم پیریل که خاصیتش احیای
 اموات بود و روی اندخت و زندگ گردانید و صحبت خدایش بگوش مردم شاید
 همه ازین برگشتند و هرگز گشتند پس ازین شرمندگی که بصورتش معبود و تاق
 پرستان مشابحت و شست سیر آسمان نه افروشت و اینکه پرسیدی که چسبیت که
 میراث مرد متساوی نصیب و عورت میشود پیش نیست که در بهشت خوش

سد وانه بود پس مبادرت نمود و خواو یک و اندازان بخود و دانه بانی آدم مجوز و
 و اینکه پرسیدی از بزرگترین وادی و بدترین وادی بزرگترین وادی بزرگترین
 سرانند است که نزول نمود و بدترین وادی بزرگترین وادی بزرگترین است
 که درین وادی از ولای هاست و دونه است و آنکه پرسیدی که مرغ
 چه میگوید یا نه است که یاد کنند خدا را است سرشاران حب و تیا و فاطان
 و از عقی و از بنگ تبه و قمری که پرسیدی و روتبه الرحمن علی العرش استوای
 است یعنی قدم حفاظت تو ام رب که بزرگیم بر عرش عظیم است و قمری میخواند که آ
 بار خدا یا لعنت بفرست بر دشمنان محمد و آل محمد هرگاه این سهو که محل گردید بدین
 کفر برید و بداند که اسلام رسید محال معنی بیت قوی برگزیده عنایت رب العالمین
 و باغوش رسیده و صائت سید المرسلین و تونی باعث ظهور مرتبه جبروتی و وارش
 حضور رتبه ملکوتی همین که همان لب آن غیرت فتوت با دایان و می توان مان محموت
 رسید بقوه گوهرهای مغانی و جواهرهای مبنای طلب گردید که بزرگترین حقیقه علیه
 انجذاب سوز خود را یسعادت و ازین کامیاب نمود و میگو که افتاب عنایت
 آن ولایت آب بروی تافت خرمن خرمن ثمرات جاودانی و ترقیات دو بهائی
 در دل تناسل یافت

ای باستحقاق بعد از مصطفی غیر تو کس
 ناسخاده پای تمکین بر مکان مصطفی

استحقاق یکسره سوره و تار ثناء خود قانیه طلب حق نمودن تمکین بکس کاف پا

بر جا کردن مکان فوج سیم با سه بیرون بداند که در مناقب خوارزمی از ابوالیاس
 روایت کرده شده است که رسول خدا فرمود و بعد از من فتنه خواهد بود و چون آن
 فتنه برپا شود و بر شما آمد ملازمت علی ابن ابیطالب که او جدا کننده حق و باطل است و
 از ابوالیاس انصاری روایت کرده شده است که حضرت رسالت بعد از گفت که
 اگر بینی که علی یوادی می رود و مردم یوادی و یگر می روند تو با علی برو و مردم
 را بگذار که او ترا در ضلالت و غل نمیکند و از هدایت بیرون نمیرد و از کتاب حضرت
 ابراهیم ابن سعید نقفی از جابر انصاری مرویست که چون حضرت امیر فتح خیبر
 بنو و جناب رسالت مآب فرمود که اگر نه آن بودی که مردم خواهند گفت در
 حق تو آنچه انصاری در شان عیسی گفتند هر ائمه سخن در باب تو میگویم که هیچ کس
 نگذری مگر آنکه چاک پای ترا بر دارند و در دیده رد دیده خود اندازند و بقیاد
 ششستن دست ترا بگیرند و بطلب شقایب برند تو از منی و من از تو هستم و تو در دست منی
 و من در دست تو هستم تو مثال خواهی کرد و بر بندت من تو در آخرت نزدیک منی و تو را از من تو
 بی عرض کوثر جانشین من خواهی بود و اول کسی که داخل میشود از من است
 تو فی و شیعیان تو بر منبر نور خواهند بود و هر که با تو در جنگ است با من در جنگ است
 و هر که با تو صلح دارد با من صلح دارد و راز تو از من است و آشکار تو آشکار من
 است و پنهان من پنهان من است و فرزندان تو فرزندان من و تو و ما
 خدایم خواهی آورد و حق با من است و حق بر زبان تو و در دل تو و در میان دو
 دیده است و میان با گوشت و خون تو مخلوط است چنانچه مخلوط است با گوشت
 و خون من و بر عرض کوثر بر من وارد نشود و دشمن تو و حامی مگر در عرض

وضعتی بدین خیر الانام روی و پایان ابی الحیدر زکینی روایت کرده که چون
 علی مرتضیٰ خواست که بجانب بصره رود و خطبه خواند و بعد از حمد و ثنا بگویش هر
 یابویش رساند که چون حق تعالی پیغمبر خود را بعالم بفرستد و هر مستولی امور خط
 شدند و ما را منع کردند و حق که سزاوارتر بودم بدان از همه مردم پس از انتم که
 صبر کردن بر این ظلم بجز من است و تحمل نمودن بر این ستم خوشتر از آنکه در پی اندازی
 اهل اسلام پروازم و کافه انوائیمان را بسفک و مای شامت انتمانند سازم که
 هنوز اسلام جدید است صنف اسلامیه اشخاص عدید میباید و اشیر از جمیع صنف
 باندک فساد و شقیاء و اوراق تفرقه شمار و معاذ الله عمارت دینی مندرس نظام
 نبوی باونی شورش فتنه روی با خمدام آرد و چهل معنی بیت آنکه توفی مسند
 نشین سریر خلافت با استحقاق تمام و توفی مقصد ترمین آر که وراثت ابوناق
 کرام جز تو کس پای استقامت بر ایوان و صابیت رتبه نبوت با حقیقت نهاد و
 خیر از تو احدی دست لیاقت بر همیان عنایت مرتبه فتوت با کلیت نکشاد
 و آنکه روی با استخلاف منزلت رسالت بدون استحقاق آورد و بالتحقیق خود را
 بهادیه ضلالت و زاویه شقاوت سپرد و آنکه بی رضا مولی بر صفحه عظمت
 نشست بالیقین حضرت اقدس بروی در رحمت به نسبت

تبعث آن ابرسیث زیاد که فتح الباب

تازه دار در اب نصرت بوستان مصطفی

تبعث بکرامی شناه فوقانیه بمعنی نو و ضد بر مرده نصرة بضم نون و

سکون صداد مملعه و فتح راهی قرشت بیخه یاری که درین بوستان بضم باشد
 مومنه یعنی گلزار و جاسه را گویند که میوه های خوشبو در آنجا بهر سردی است
 که در سال چهارم از هجرت هفتاد و تن را جناب رسالت مآب بهدایت اهل نجف و مدینه
 گردانید بعد از قطع منازل و طلی مرا اهل مندر بن ساعدی که امیران سیریل بود
 خود را به پیر سوزنه که نام مومنیست رسانید عام که امیر قوم یهود بود و جمعی کثیر جمع
 نمود و بیدرتک با صحابه جنگ پرداخت و بمقتضای قضایه از یک تن که سحر
 بجز امیه بود و همدراشید ساخت چون خیر شجاعت صحابه آنحضرت شنید سخت
 مغرم گردید و عام را دعای بد کرد آن لعین بدین همان نشان بر و بعد از آن
 این مکتوم را در مدینه با جمعی گذاشت که راییت هدایت را بشاه و لایمت
 عنایت فرمود و توجیه بنی نصر نمود مدت پانزده روز آن گروه در محاصره ماندند
 و گرد گرفت بر روی می افشانند در روزی از آن روزیکه از آن اشتر کفار
 که سحر بنی نصر را و دلاوری خود معاینه صحابه ساخت و تیر به بجانب خیمه
 سید المرسلین انداخت چون شب شد و طلعت طارے گردید اسد همیشه شجاعت
 خود را از شکر ظفر اثر خیر البشر عیا نمود و به انتقام تیر آن بی پر قدمی چند بطلی
 مسافت کشود بعضی از منافقین خیر غیبت سید الوصیین بهی و دیگر کبوش حتی
 نبوش آنحضرت رسانیدند بر خم فاس خود خاطر فاطر را رنجانیدند آن کاشف اسرار
 ابرار فرمودی بنیم که برادر من بحیث مهمات شما سیمایماید برای نصرت ما بال جهاد
 میکشاید مقارن همین مقال الشاه خوشخصال سر بخور و بخور و او حضور پیر نور
 آنحضرت آورد و دیدن داشت و دلجای احیاء از مشاهد کفایت بهدایت انما فی

یعنی
 سیریل

خود و سرور ساخت جناب رسالت از کیفیت واقعه گفتن فرمود و امام ^{علیه السلام}
 عرض نمود چون صحبت جرات این ملعون شنیدم و نیز بصفت شجاعت متصف
 و دیدم بخاطر آوردم شاید مشرب از قلعه بیرون آید و هر که داخل یا بدید بر بادید
 آن در کیگاه شتم و در صدوق و سه پوتم ناگاه دیدم روسیاه شمشیر
 کرده و نه کس دیگر همراه گرفته انحصار برآمدند بهیچ به نظر من و آمد حمله نموده سر
 ارتق جدا ساختم و نشد و راند ختم بر ارمایش قریب ایستاده اند اگر اجازت
 و هی همه را تهنیت کنم و هر یک را از پنج بر کفم آنکه و را بود جان را با هشت نفر همراه
 آن عالیجاه گردانید تا آن شیر آبی همه را بقتل رسانید چون کار بنی نصر و حصار
 تنگ گردید هر یکی بخارج الحاح خزید و تن با طاعت و انقیاد نام در دادند و پیغام بجا
 خیر الانام فرستادند که ما را بگذار و از قصر قهر خود بیرون آر تا بگرییم و باز بجنگ تو
 تخیریم آنحضرت را بنمود و نبصرت خیر انجام مرا حجت فرمود این بود اما را بر
 مد رار و الفقاحید رکار علیه السلام من الملک الجبار حاصل معنی بیت تو
 آنکه منبع تیش بهیسه به ترو تازگی بهارستان ایمان مصروف و تیغ بنیش هموار
 بسرا فلک گی خارستان کفران مشغوف بنیم نهم با و آن عالی نژاد بوستان نصرت
 به شادان وریان آبباری عنایت آن شیخ و دودمان ولایت و وجه چمنستان قوت
 افشان و خندان هر جا که موج فتح البابی آن وریای ابوترابی طمأنین کردید شجر فضا
 و فرخند و تیغ و بن باستقبال رسید

ره روان عالم تحقیق را تا بپوده راه
 بی زمین بوس مکت برستان مصطفی

ره روان جمع ره رواست یعنی رونده راه مرا و ساک و طالب عالم خلق
 لام یعنی درست کردن و منقح ساختن عالم تحقیق یقین و جهان عیان کوس
 بضم پاسته موحده و واد مجوله مخفف بوسه و زمین بوس قلب اضافت مبتدیه
 بوسه زمین و رعبی و دانه آستان بهرزه موده بیرون در خانه و بصری صلبه
 بفتح صین خوانند این بیت تلخیص است بمضمون انامدیتة العلم و علی باجها و کلمه
 برستان متعلق کلمه نابوده است و قول صنف که نابوده راه است توضیح و
 آنست که ابن ابی الجدید در فضایل گفته چه گویم در شان کسی که مبداء کمالات
 و منشأ سعادت است هر که یافت ازو یافت هر چه بجز که شتافت بدو
 شتافت پوشیده نیست که اشرف علوم معارف الهی است و در همه احکام
 چه در علوم غیبی چه در امور عینی عقده کشاکش عارفان بدو هست و برهمناس
 عالمیان باو معتبر که اهل توحید بواسطه تمسک اویندا شاعره که مره کلام
 اند بوساکن است فیضان آن عالی مقام اند و از جمله علوم صرف و نحو است
 چه کس میداند که اختراع این متاع از خزینه اوست و اقتباس این سبب
 از گنجینه او و از انجمله علم اخلاق است اگر ملاحظه شمایک انسانی و خصائل حمای
 بتامی بدانی که رایت جلال و رفعتش بجز رسید و صبح محامد و حمایدهش
 از کجا و میوه و از جمله علوم او علم نفسیه است که تمامه بوسی مربوط است و با بر
 برومی متوطان عباس که کل سر سبد حقیقه مفسر است همیشه تقاضه وی
 با ذات فیض آیات علوی بود و همواره است تقاضه وی با کلام آن عالی مقام
 بوسه رسیدند که علوم باین محنت چو نست گفت مثل قطره باران بدریا

محیط و از جمله علوم علم طریقت و حقیقت است شنیده با شکی که همه سلاسل ارباب
 و اصحاب بشری بوی میشوند و مستفید از وسع میگردد و نه محال معنی بیت تو سئ
 آنکه فنون رسمی اسمی پیر تو انوار جسمانی گشت و علوم حقیقی تحقیقی اثری از آثار
 روحانی تو توئی آنکه سنده رفعت تو در ساحت عنایت تو در تاخت و نور و وسعت
 تو لو اسے معرفت بر طور رها بیت افراخت و موصول مرتبه عیانی پیر و روان عالم
 تحقیق از حضرت عزت بی زمین بوسی سده علیه آن نور عرفان مستعد و محال حصول
 و روح ایقانی بسالکان جهان تدقیق از جناب رسالت بی جبهه سائی عتبه رفیع آن
 طور سجانی عسیر و مشکل شد

تا سپهر شرع از نور پر نور شد هرگز نتافت
 از نور و ششتر می بی آسمان مصطفی

سپهر کبر سیدین مملو و بای فارسی معنی آسمان شرع لغت شریف میوه سکون
 رانی مملو معنی راه و در عرف ملت احمدی و طریقی محمد را شرع و شریعت گویند
 و چه بودن حضرت امیر المومنین منور تر از ذرات کائنات همانست که فخر رازی
 گفته و عبارتش مترجمه بدین آئین است که جناب امیر المومنین فضل است از
 جمیع اصحاب زیرا که حق سبحانه و تعالی فرموده قل لعلوا اندی ابناء نوا و این که
 و انفسنا و انفسکم مراد از نفس خود و نفس مقدس محمد منیت از آنکه عورت
 فضای مغایرت میگردد و آدمی خود را نمیخواهند پس مراد دیگر است با اتفاق
 موافق و مخالف غیر از آن آنکه یا انفسا معبر میشود بخبر علی ابن ابیطالب که

و انفسنا و انفسکم

نبود و جناب رسالت ابداً در این خطاب مخاطب نه نمود و نه اینجا گفته اند
 که حق تعالی علی را نفس محمد خوانده و چون محمد فضل از همه کائنات است چه از انبیاء
 و رسل عظام و چه از اولیاء و اوصیاء که ام پس علی نیز چنین باشد و بهتر از واحد
 نبی و مهمل معنی بیت تو سئو فضل افراد انسانی تو سئو کمال و تا در عرفانی توئی
 قدوة از باب ایقان تو سئو زبدة اصحاب ایقان از آن باب که کل شریعت
 به نجوم طریقت احمدی و حقیقت محمدی پر نور گردید و هیچ مهری از نور و شرفتر
 بر سر صراطهای خیر البشر ظهور نرزد و هرگز مادی بدین آرایش طلوع نه نمود و
 و صلا شاهی بدین زیبایش رخ نکشود و جلوه نورش بظهور کرد و رنگی در آمدنی اختیار حق
 سل علی بر آمدش

رفعت بالامی امکان صورتی ناممکن است

و ربو و ممکن بود قدر توان مصطفی

رفعت بکسر بلند ی رتبه بالا یعنی فوق امکان بکسر همزه یعنی روا
 بودن وجود و عدم یعنی ضروری نه هستی بود و نه نیستی صورت بمعنی شکل
 ناممکن یعنی متعذر و محال ممکن بضم میم اول و کسر کاف اوله و قوعش محال
 نبود قدر بفتح قاف و سکون وال مهمله یعنی مرتبه و اندازه توان بفتح تاء ی
 مثناة فوقانیة یعنی طاقت و قول مصطفی رفعت مبتداست و قول او بالا
 امکان خبر است و صورتی ناممکن معطوف است بر خبر مجذوف عاطف بدانکه
 بهر چند تفصیل این بیت و شرح اخیر تا اول گذشته لیکن باز حدیثی تحریر نموده ایم

و لب تیغ پر میکشایم ابو نعیم بلند نمودن غارت احوال و دولت کرده که حضرت المصطفی
 فرموده ما اهل بیتیم که را بها قیاس نمیتوان کرد و احدیست را با نسبت نمیتوان داد
 مردی نزد ابن عباس رفت و این سبیل استغراب نقل نمود ابن عباس گفت
 مگر علی مثل پیغمبریت در آنکه کسی را مثل وی نتوان گفت و ابن مسعود روایت
 کرده که حضرت رسالت فرمود علی خیر البشر منی فی فقه کفر یعنی بهترین اولاد
 آدم است مقررش همیشه با خدا جواب عاجز و عاقبت وی همواره بعجزم ثواب
 عاجزم و آنکه دل وی اطاعتش نه نماید مالک و جرم ربوبی وی بکشاید و جانشر
 کافر مطلق گردد و معذب بیدر شود و نیز از کلام امام بیان رفعت و مقام آن
 عالی مقام مستفیض شود فرمود و حدیث علوی انا اللوح المحفوظ انا الذی
 لا یبدل القول لذی و انا ابطالهم للعبید انا الذی بعثت الانبیاء
 و المرسلین انا سماء السموات و الارضین یعنی منم لوح محفوظ و منم کلام
 متغیر نمیشود و کلام نزد من و نیست من ظلم کند به مرید یا را و منم که بزرگترین انبیا
 و رسل را منم بلند سازنده آسمان با و گستراننده زمین با جمل معنی بیت
 تو فی آنکه درجات رفعت تو بالای عالم امکان و ثمرات عطیة تو فوق خیر بیان
 مقام آن خیر الا نام صورتیست که وجودش در جهان ظهور محال و مقصود
 و ظهورش در عالم وجود ناممکن و مسدود با غرض عدیل رفعت تو اگر مقدار شود شبها
 مگر نیاید سالت آن بالتقدیر نظر حضرت تو اگر قدر شود و نبود الا حضرت نبوت است

که چه در عالم باقبال تو شاها کرده ام بی
 انچه حسان کرد ثابیت در زمان مصطفی

اقبال کبیر مراد خدا را بجهت سعادت مند و بالفضیلت و حشمت شدن حضرت
 بفتح حای محله و تشدید بین مملکت نام مداح حضرت رسول که آنرا احسان ابن تائما
 انصاری میگفتند کذا فی المنتخب ثابته کبیر با سه موعده ما خود هست اثبات
 بمعنی متقرر شدن زمان بفتح زای معجزه معجزه وقت بدانکه چون حضرت رسالت
 از طواف تعبد فاسح که دید متوجه شد بنگستن تها که مشرکین در نواحی خانه کعبه
 حساسیده بودند آنحضرت باندام آنها می پرداخت و از بالا بزمی انداخت و
 میفرمود جاء الحق و زهق الباطل و تها سه مریو رب و جو دیکه بسبب و قلمی
 و کج و اک چسپیده بود ند لیکن تصرف قدرت الهی بر هر بیت که حضرت رسالت
 پناه دست می نهاد بر تمامی افتاد چون بر بالا که کعبه معظمه بت بزرگ
 که نشسته بودند که آنرا اسمیل میگفتند چون نظر حضرت بر آن رسید فرمود یا علی ای
 نیز باید شکست و کمر بدم این باید بست تو برد و دشمن پارس خود بین
 حضرت علی مرتضی گفت یا رسول الله تو پارس مبارک گفت
 من گذار و بت را بزمیر آنحضرت فرمود یا علی ترا طاقت برداشتن بار رسالت
 من نیست تو پارس ولایت برکت رسالت من نه و دست فتوت خود
 بدست نبوت من و دامیر کبیر استثناء لا اله الا الله پارس برد و دشمن مبارک نهاد و بت
 بنوعی کند که از بیخ و بن بزمیر افتاد و آنحضرت فرمود یا علی خود را چنان می پاید
 گفت من می بینم که حجابها سه هم مرتفع شده اند گویا سرم بساق عرش رسیده
 و نظرم بلامکان چسپیده بصره دست دراز کنم بدست می آید و بهر چه نظر افکنم
 بعینه مینماید فرمود یا علی خوشحال تو که کار خدا میکنی و خوشحال من که با حق

بسم دران محمد اکثر شعرا در خمره اشتیاق بودند و همجو آنحضرت میبودند و آنروز
حضرت رسالت فرمود کسی هست جواب ایشان بگوید و در مدح علی مرتضی بگوید
حسان بن ثابت شاعر سے طلباع اند فرمودند سلامیه حاضر بود و مجازات و حضور پر نور
آنحضرت قصیده در مدح جناب ولایت مآب افشا نمود و چنانچه بعضی ابیاتش
اینست شعرا ربیع بنی فیل مدحاً ککرها کمر نادر موصداة فقلت
لا افدام فی مدح ائود * ضل ذواللست الی ان عیده * والذی للصف
فأل لنا البلة العواج لما صدته * وضع الله بظهوری یدیه فاحس القلب
ان قد بدت * علی واضع افدام فی محلی وضع الله بدته * بعضه شرح
معنی ابیات چنین نوشته اند که گفته شد بمن بگو در شان علی مرتضی مدعی که ذکر او فرمود
می نشانداش شعله انگیز را گفته نمیشوایم که پیش قدمی نمایم در مدح مردی که کم
شد توانائی و انائی در مدح و ثنائی او تا میرتب که بخیر عبودیت زبان کشت و غیر از
عجز هیچ بیان نه نموده و پیغمبر مصطفی فرمود ما را که هرگاه در شب معراج اتفاق
عروج دست و او خداوند اقدس ید قدرت خود بر کف من نهاد پس احساس
کرد دل اینکه حق سبحانه ویران کنی رسانید و بهیبت نسیم شود و غنچه تکریم وجود شکفانید
و نهند هست علی قدمه اسے خود در محک که گذشته است خداوند اقدس دست
خود را در آنجا نهی رتبه که هرگاه ید قدرت محمدی بگذرد و ولایت مرتبت یا
خود نهند زیاده ازین رفعت چه باشد و بیشتر ازین عصمت چه بود با آنکه این بیت
بمصطفی قطعه بند است و ابیات ثانیة تمم و سے است صلاش اینست تو لے
آنکه قصه محبوب و شعرا سے ذمی حسب لب بدائع کو کشت و ند و خود را پیوست

ع
بجوب و بیب
احل ضم و دم
بفتح و بین اوست
ز صراح

۱۲۵
 محمد بن موسیٰ شریف مودب این کترین اگر چه در علم بیان حتی الامکان بجاییت اقبال
 بدینچه حسان این ثابت مشرف گردید یار یا با سعادت دولت آن رسید یعنی
 او در و نه سلب شنای آن مقصد آکشفه و زبان دلم جان عقیدت توان ایار
 بدین سعادت مستعد بنود

لاف ندای ویرین حضرت نمی آرم نرون

ای شناخوان تو این دوزبان مصطفی

لاف سخن فضول زیاده مداح بفتح سیم و تشدید ال مملعه صیغه سیالعه است
 یعنی بسیار مدح کننده یا در مدحی مصدر ربیت نمی آرم یعنی نمیتوانم نیز و
 یکسوز و سکون بای مشتاة تختانی ببوله نامی است از نامهای باریتعالی
 زبان بفتح اول محروفت که بعربی لسان گویند گفتن این دوزبان سول
 بدو وجه است یکی آنکه خدا تعالی چندین جا در قرآن مجید شناخوان جناب ولایتاب
 است و مداح را بزبان رسالت پناه تا بکوش جناب ولایت رسانید و دلش را
 بدین عنایت خرم گردانید چنانچه بگوزان آیه و من الناس من یشتوی نفسه
 ابتغاء مرضات الله است و آیه دیگر اقموا لکم الله ورسوله الذین امنوا
 الی اخر است ایضا بالیه الذین امنوا لله وکونوا مع الصادقین
 ایضا الذین یفقهون اموالهم باللیل والنهار سوا و عداوته تا اخر ایضا
 افسن کان علی بیتة من ربه و یملون شاهد مت ایضا و انما انت منذر
 و کل فمن سادک و بگذا و جبر و تم که تطبیق ما یبسطق عن الهوی انه لا الهی

بجای هر که را بر چه زبان و می توان آن طبع و جهان منوره و می الهی بود
 که بدین منظر ظهور نمود پس مدعی که حضرت رسالت در حق جناب ولایت اب فرمود
 زبان احمد و بیان احمد بود و اصل معنی بیت آنکه هر چند شتابا نمودم و لب بدجبا
 کشودم لیکن کو تاب که در میدان مدامی تو در آیم و محبت آن که از خدا و اوصافی
 تو بر آیم چون خداوند اقدس زبان مقدس حضرت مصطفی شتابا تو گوید زبان
 بنی بنیان را چه یار اگر بدیج کو گراید و هر گاه رتبه احدیت بلباس احمدیت در مدح
 تو بود گام بے سر انجام را چه جز آنکه که کام ناکام در سعت شتاب تو کشاید شتاب

از زبان خلق بر نماید صفات ذات تو
 و بر آید و زین بود از لسان مصطفی

خلق یعنی خارج و سکون لام یعنی مخلوقست و مراد معنی جمعی است یعنی
 آفریده شده گان صفات بلس صد و مزبور و فتح قایم یعنی حالت و اوقات
 حقیقت شے لسان کلس لام زبان وجه بر نیامدن صفات ولایت آیات آن
 زبان خلق اینست که جناب علوی مظهر راز نور الهی است که بی کم و کیف و بی
 مبنی نهایت است و محیط تمام خلق پس محالست که محیط محاط گردد و غیر محدود و پایدار
 محدود و منحصر شود و هر گاه جناب رسالت و ولایت هم از همان نور است که هم
 آن با حاطه شتابانی تواند شد پس چنانچه حضرت باری شتابا خود او نمود که هیچ خطا
 بشری بلیاقت ایقافای آن نبود و همچنین نور رسالت اگر بدیج نور ولایت نماید هیچ
 چند درمی لازم نیاید که ناطقه هر کس در حق عین خود خوب می سراید و اصل معنی

بیت بیان از تناسلی بایان تو حاضر و قاصد زبان از مدح و عرشان تو حاضر و کاس
 انگه زده مدح تو بزرگدگست آنچه احاطه شناس تو نماید بصیبت مگر انشا جناب
 انقباس و املا حضرت رسالت مآب که نور نبوی با نور علوی متنی هست بدین
 جهت بدین تو متنبی هست و تنبائی تو منفرده

عرض حاجت بر تو حاجت نیست سیدانی که صیبت
 حال اخلاص من اندر خاندان مصطفی

عرض بفتح عین مملکه بمعنی ظاهر کردن سخن حاجت بمعنی نیاید عرض و
 اخلاص یکسره معنی خالص کردن و فرمان برداری و مستعمل شده و محبت
 و مودت مخصوصی که معبرا باشد از شایسته شرک و نفاق خانه بمعنی جای معیشت
 و کلمه روان امر است چون مترجی لظرف شد بمعنای ظرف استعمال یافت چون
 قلیدان کذا فی البرهان الفاسطع و غیره بدانکه بدون امیر واقف بر جای
 نمی نایست چنانچه کلام عالی قاسم نیز بر این دلالت میکند فرموده حضرت
 حدیث انا سوادنا فیما لا ندرنا سوادنا کما سواد البتة انا حداد باک
 الفوتة و انا المطلاع علی احوال الاولین و انا مجرک و فایح الاخرین یعنی منم
 و خسته همه خوشها منم گنج سرای پیغمبری پیغمبران منم پناه صاحبان لیری منم اطلاع
 یا مندر پیچیده پیشینیان منم گاه از قارایها پیچیدان پس از اینجا و ریاب که جناب
 ولایت مآب بر همه مرور و منمیرات مطلع هست اندر اصف میگوید عرض حاجت
 حاجت نیست چهل معنی توئی واقف رموز سبحانی توئی عارف کنوز رحانی

حیال و کمال
 و شایسته
 ۱۲۷

هر چه بر که مخطور گردید فوراً بنماطرت رسید و هر چه تشبیه غیبیه بصیرت آن حمیده
 بصیرت ابراهیم گردید بنوعی که خلوص جان من در مقامان آن فخر زمانست بر غم و غایت
 تحمیل ظاهر و پدید است و به شیوه که خلوص من از دو مان محبت اغیار است بر ذات
 قدسی صفات روشن و هویدا است و هر گاه خلوص من در همه حاجات است و
 عایاست و فوراً من از همه مهمات بعید و قصوی پس عارف من هم خاتما و بعد عارف من هم خاتما

منت خلقم بجان آورده لطفی کن شفا

وار بان از منت خلقم بجان مصطفی

منت یکسریم و تشبیه نمودن بجان آوردن
 مصطلح عاجز کردن لطف بضم لام مهربانی نمودن و آوردن بجان یعنی قسم است
 یعنی قسم بجان پیغمبر اگر گویی در بیت سابق گفت که عرض حاجت بر تو حاجت
 نیست هر چه مخطور است بر تو معلوم است و آنچه مرور است بر تو معلوم
 پس مرین بیت چرا مستغنی گردید و حاجت چون طلبید جواب آنکه گفت عرض
 حاجت بر تو حاجت نیست کشف آنحضرت است که برومی پیچ پوشیده نیست
 و اینکه حاجت خود ظاهر نمود و لب بطلب کشودیدین نسبت که جناب و لامیت
 متعلق باخلاق ملام الغیوب است چنانچه جناب احدیت با وجود علم اهر باطوار
 حاجت نمود و ادعوی فاشتی که فرمود و در حضرت فتوت نیز التماس حاجت
 لازم گردید که بی اظهار با نجاح مقاصد نتوان رسید معنی بیت است و اقصا
 اسرارانی و اسرار عارف انوار لم یزنی آن حیثیت که علمش بر تو نیست آن

کیست که تلاش بر توفیق خلافت بر چند میدهند لیکن با جهلان برگردن می دهند
غیرت ازین با حیرت نیست و جمیع بدین آزار پریشان وسیله بجز دامن دولت
نیست جلای غیر از خاک درت نه نوید رحمت بر دلم برسان و از بار منت دوری
و محنت جان نالدان من پیران ۵

روی رحمت بر متاکلام جان از روی من

رحمت جان بنمیر یک نظر کن سوی من

رحمت بفتح راء ممله بمعنی مهربانی و بخشودن کاهران بمعنی حاکم
بضم با ممله بمعنی جاه نظر بفتح نون و طای می چهره نگه لیستن بنمیر مخفف پیام
بر معنی برند و پیغام که ذات رسول الله ص است روعه بر تافتن بمعنی احوال
منودن و روعه گردانیدن منقولست که محبوب ترین بنی آدم نزد خدا باشد
مالم جناب حضرت سالت حضرت ولیست اگر فطرت وی نبود و پیدایش آفرینش
لغور نموده و چون فرمود حضرت عزت کلام بطریق رضائی و آتسا
اطلب رضا یک با محمد میر من شد که حرمت آن حضرت و بارگاه عظمت با هم
است که غیر او را آن دخل کی و عنایت سرمدی و حق حضرت احمدی میر
ست که دیگر برادران گنجایش کو دیده باشی که مبدأ ایجاو عالم وجود
ذوالجود است و شنیده باشی که منشأ مغفرت آدم لغور بر نوروی است
و انکار ما نور است که رویا می بر تبا می اگر و حضرت الهی جناب رسالت
را وسیله نماید و زبان غیر نیان بزاری کشاید هر چند نو نوش مثل کف و یا

و معاشیتش مانند رنگ صحرای باشد و در حریم کریم بدرجای اجابت رسد شقاوت استیجاب
 مبدل گردد و پس چون پاسبان اسم آنحضرت ملکی طیب است ایضا و دست حضرت
 علوی چگونه نبود و لهذا مصنف در ضمن امرای المؤمنین روح پر فوق سید الشهدا
 را شفیعی می آورد و حاجت خود را التماس میدارد و معنی بیت امی کریم در میان
 کریم مستندان نفس سرکش و روطه معاصی انداخت و ابلیس بر ابلیس بویست
 که خست بجز شفقت تو دست گیر نیست و غیر از عنایت تو تدبیر نه چندان
 شقاوت توانان از وقوع عصیان لیاقت ائمتان آن معین حسان ندارد
 لیکن محرم جان آن شفیق ندانان و به تصدق روح آن رفیع کونین استیجاب
 من استیجاب و روست رحمت و کرم از روی من پرورد و الم به متاب و بر حال
 پر طلال من نظر سے نما و پر یکسی دل فرقت منزل من ترسمی فرماید

بند پنجم

ای ستوده مرخدایت یا امیر المؤمنین
 خوانده نفس مصطفایت یا امیر المؤمنین

ستودن بکسر سنین ملامت یعنی تعریف کردن و گویند بضم سین صحیح است
 فصاحت بضم خا و بضم غا و بضم اسم ذات اقدس باری تعالی و بمعنی صاحب و مالک
 نیز آمده امیر بکسر میم بمعنی کار فرما مؤمنین جمع مؤن بمعنی صاحبان
 نفس بفتح نون و سکون فا بمعنی جان مصطفی بضم میم بمعنی برگزیده
 و لقب حضرت سید انبیا ستودن نهادن و اندک بر جناب امیر اطهر را با آفات محکمات

روشن و با حاد و بیش متواترات مبرهن است اگر در صفیاح کلام مجید حضرت اقدس
ایزدی و احادیث جناب اقدس احمدی نظر عقیدت کشایند و مباح و محال
جناب امیر معلوم نمائید چنانچه خواندن حق تعالی حضرت امیر المومنین را بقدر
مصطفی از آنکه بسیاره فل تعالی اندک ایناء آنا و ایناء کم و نسا ثنا و نسا کم و لفظنا
و انفسنا بیت گردید و نیز از طقت امر بنو نبوی ثبوت ذات و ولایت نفس حضرت
رسالت بوضوح رسیده تفصیل این بیان در ایات بند اول گذشته حاصل معنی
بیت قولی مدح محمود عالم تو لای محمود مدح نبی آدم ترا نه بلداست و در نفس
مصطفی و رقران مجید یا دفرموده که لایا که نیتای مباح تو که اید + و
که تاب که در ابتداست شای تو در آید کجا تو ان که از جمله شرح شای تو بر آید
زبان قلم با وجود قدرت تقریر مقرر ملکنت و فتور قلم زبان با وجود و فوق قوت تقریر
معترف بعجز و قصور شد

خازنان کان دریا کیسه با پر ساخته روز باز استنایت یا امیر المومنین

خازنان بفتح خا و بیجه و کسر زاز و جهر جمع خازن که معنی خزینه دار است و
خزینه معنی گنجینه است کان بسکون نون معر و فست بدانکه از کان جدا مثل
الماح یا قوت و زمر دمل میشود و از نور با مردار بد و بسد و مردان و صفت
و زمره بهم میرسد کیسه بکسر قاف خرطیر را گویند سخا بفتح سین مطلق معنی
جوانمردی در ذخیره مسطور است که روز عید مسکینان بر در خانه امیر و حاکمان

عطا کشود که خزانة بحر و کان از غلو گوید با حق و ظلم نمود و واکرام آن قد و ده کرام
 آنان کماکان و انعام آن مسید خاص و عام بدستور کینج بخشش و فیض رسان و میسر
 بیت بر تقدیر نسبه مسیوم توئی امیر یکد شایان مالیشان پان آن مالیشان بی حدش نام
 که چو اول جهان گدای سخاوت و الا مقام همیشه افراط سخاوت آن تر بد و دو
 تفاوت در روز یا زار سخاوت آن مخزن عطا فائز تان کان و دریا با وجود کمال
 کیسها و خشنود و بعاینه و غور عنایت آن قد و ده خاندان و لایق تان ماه تابان
 عالجای لبسوز ندامت سوختند و شعلها افروختند و شعله

بسکه لعل اندر ول کان خاک میکند
 از ول ریاء عطایت یا امیر المومنین

لبس بعضی بسیار لعل قسه از جواهر است و پیدایش وی از سنگ است خاک
 بر سر کردن مصطلح بشماقت و ول ریاء عطایت بمنزله یک کلمه است ای که بخشش
 او مانند ریاء است مضمون این بیت مناسب مضمون بیت سابق است
 بد آنکه هر چند لعل و جواهر عجم که میسرند باعث اغر از و فیض و نیوی او میباشد
 و بسبب انقسام ظاهر و باطن و بی و باطن و بی و باطن و بی و باطن و بی و باطن
 که گاه نظر از آنها بر چو و آن برگزیده و محبوب و افتد خاک ندامت و عز و مال عز است
 می نیرند و بر سر نیزند و ادنی رتبه خود و جناب ولایت مآب نیست که هزار بند و
 خدیو در راه خدا آزاد نمود و مکر رجان خود را در راه خدا نثار فرمود و چنانچه
 در تفسیر خود از سند ابن عباس و ایت کرده است که آید و من ان کس من شجر

نفسه ابتداء عوصات الله و در شان حضرت امیر و جهان هست که آنحضرت
 صلی الله علیه و آله و سلم را و ده هجرت بسوس مدینه نمود و امیر را طلب فرمود
 و معجزه و با بر آتی بر بستر خود خوابانید و نور انبیا را رسانید حق تعالی بجهنم
 و میکائیل فرمود که من میان شما برادری قرار داده ام و عمر یکی از شما در از تر
 از دیگری مقرر کرده ام که ام یک از شما که دیگر بر این خود اختیار میکند بطول زندگی
 هیچیک دست از طول زندگی بر نداشته و علم فدا نمودن خود بر دیگری نداشته
 حق سبحانه و تعالی وحی نمود که چرا شما مثل علی ابن ابیطالب نشدید که من او را
 برادر محمد کردم بر فراش او خوابید جان خود را فدا می او کرد و اندیزین بر وید
 و او را از شر احدی حفاظت نمایند و پناه می خود به نگهبانی وی کشانید هر دو نیز
 فرو آمدند جبرئیل بیالین میکائیل بیائین بایستادند و با مر بانی بر بارای
 نگهبانی کشادند جبرئیل ندا کرد بخ کیست مثل تو ای پسر ابوطالب که خدا تو
 مهابات مینماید به فرشتگان و این آیه بخواند و امیر را پرسند استاحت نشاند
 مصنف همین مضمون درین بیت ادا نمود و در عطا می آن ذمی الجود و استخار بر
 خود کشود یعنی تویی آنکه بسجای دل را عطا می تو به هزاره ملای رکان منفصل خاک بر سر و تو
 آنکه بطلانی دید به بخار تو همیشه مهر و آسمان خجل و حلقه بر در تویی منظور نظر آنکی تویی
 گنجور اثر نماند ای هر که هر چه از تو طلبید فوراً برادر خود رسید و آنکه از در دولت خرید
 برای خود نعمت و خسارت خرید

که دنان و پیر را آورده سرها زیر حکم
 بازوی زور از مایت یا امیر المومنین

که در زمان بفتح کاف فارسی بدو زن و بیعتی سرور و ان جمیع گردن کدافی البرکات
 القاطع و هر پنج دل مملکت بختی عصر و راضی تر است بهجده و او بهجده بختی قوت
 زور آزمای بختی آزمائیده زورید اگر منقول است از امام جعفر صادق رضی
 حرب صفین مالک اشتر بدل خود اندیشید و خطر و مخاطره گذرانید که آیا قوت من
 بیشتر باشد از قوت امیر حضرت بر مافی الضمیر مالک مطلق شده و دل را جولان
 داد و رخ بجانب ذی الکلاب حیر می نهاد که بهلوانی قوی هر یک بود و همیشه در
 حضرت رسالت جحد یامی نمود چون امیر علیه السلام نزدیک وی رسید آن بابت
 نام امیر الطهر رسید حضرت بلا تامل حمله نموده او را از زمین در ر بود و به او انداخت
 و بعد از آن بدو الفقار و دهنیم ساخت چون مالک قوت شجاعت و ولایت مرتبت
 سعادت کرد و بر پای و دل سر نهاده عذر آورد و توبه بالجام تمام نمود امام انام بخدا
 او را سرفراز فرمود و مهمل معنی بدیت توئی که قوه بازو و زور آزمائی تو سر کشان
 زمان را هر میت داد و قدرت و ست عمد کشا تو گردن کشان جهان را سر
 بریز و خاوی توئی متوید بنیان شریعت مصطفوی توئی مشیت ابرکان طریقت اقطا
 توئی قاطع حساب اهل عناد توئی قاصع بنیاد کفر و فساد هر که با تو بجهنم رزم و چو
 گردید بجهنم تدرک سفل السافلین رسید و آنکه مقابل تو بآهنگ جنگ ایستاد
 فحیة آنکمال و بال بر و س افتاد و در بعضی نسخ بجای مصرع ثانی این بدیت بخیر
 خیر کشایت یا امیر المؤمنین وارد هست تو خمش آنکه در حرب خیر آنحضرت ولایت
 نصرت را بیکو از اعیان مهاجر و انصار رسید و بحرب اهل حصار میفرستاد و آخر
 بجمع اصحاب این مهم سر نشد هر روز روی بمیدان نهادند چوین فکته و جاده بآید

می افتادند سرور بطحا و شیر علیہ السلام ان الوهاب فرمود لا عظمی الا الله
 خدا را جلایا که از او بزرگتر نیست و رسول الله و محمد الله و رسول الله بقیع الله
 علی پدید یعنی خواهر و او فردا علم را بر وی که حمله کننده است و روی گرداننده و
 گریزند نیست دوست میدار و خدا و رسول خدا را دوست میدار و خدا و
 رسول او را فتح خواهد داد حق تعالی بدست او مردم تمام شب درین اندیشه
 بودند که آیا علم نصرت تو ام بکدام شخص تفویض شود و بدین عطیہ گیر کسی که ام
 کس سرافراز گردد و بعضی که با اسمیه المؤمنین عداوت داشتند با هم میگفتند که الیه
 مرا و ازین شخص علم مرتضی نیست زیرا که چشم او به ثواب درو سیک که پیش
 پادشاه خود بنی بنید و امیر گیر بنابر عارضه رمد و عین غم جناب رسالت بدین
 توقف نمود چون مفارقت آنحضرت بر دل عرفان منحل جناب ولایت آب
 گردان آمد با وجود الم بعقب سید عالم تا بلشکر جایون اثر رسید و این خبر فرحت اثر شد
 صباح همه مجتمع شده بر در خمیه ایستادند و دست تمنا جناب الکی کشادند حضرت
 رسالت فرمود که است علی ابن ابیطالب گفتند چشمش درو میکنند فرمود بیارید
 نزد من آن گرا غیر فرار سکه این اکنون دست آنحضرت گرفته نزد آنسر و آورد
 جناب رسالت فرمود چون دست حال ای پسر غم من نمود و دروید و دید بای من بچشم
 رسیده و درم بسبب این الم سرخ مهاجرت کشیده فرمود نزد من بیای چون نزد یک آمد
 آب و بان مبارک خود در شیشه های امیه انداخت و دید غای اجابت انتهای بکلی
 تندرست ساخت که بعد از آن دیده امیر گاهی رمد دید و بدین مرض مبتلا نگریه
 پس علم را بدست آنحضرت داد و بسوس شیر فرستاد و امیر گیر خود را بچشم رسانید

و علم نظر تو ام را قائم گردانید یکی از علمای یهود و نصاریس اسم سامی نمود و گفت تو
گیتی فرمودی من علی ابن ابیطالب امیر و استخار این سخن روسه با صواب کرد
و گفت بحق خداست که تو ریت را بهوسی فرستاد این مرد بر شما غالب خواهد شد
آورده اند اهل کسکه از ان حصار بجزیم بیکار بیرون آمد حارث بود برادر مرحب
حیدر که از ضرب ذوالفقار آرا بجسمش وصل نمود و فرار برادرش مرحب نام بصورت
آن فخر نام نیز مسافت و درخ پیو و چون پیو و قوت و قدرت آن شیر آبی معانه
گردید پناه قلعه بردند و در قلعه بستند و دست از زندگی شستند و آن دروازه
بود از یک قطعه سنگ که سه هزار من وزن داشت و هفتاد کس از بنو شتر آن
ماجر بودند کشا و نوبند نمودن آن دشوار میداشتند درین اثنا ضرب یک
از مخالفان سپه اردست جناب ولایت ماب برفتاد و دیگری در بر پناه بگریخت
ایضاً تمام دست بقلعه برد و بخت و بختی حرکت داد که تمام قلعه بگریخت و بختی
که و قهر می این خطیب بود از سخت برفتاد و غیور گریه دید آن دلاور که در آن
سپه خود کرده از غمت انگشت تا چهل کام دور انداخت و همه را ازین خرق بجا
ساخت و بر روایتی بخند ق حصار بر آمده آن در را مانند چشمه بر دوش مبارک
خود نگاه داشت تا همه اهل اسلام بر آن عبور نمودند و در قلعه کشت و کشتند
و منصور گشتند چون خیر فتح خیر خیر الدین رسید مسرور گردید و امیر کبیر علیه السلام
را تحسین نمود و شکر حجاب آفرین را و فرمود مهمل معنی میت توئی منظر عظمت
رب العالمین توئی منظر عصمت شود رسید المرسلین آنکه خود را مقابل آن متوج
الاحجد و اماثل ساخت بازوی خفیه کشائی تو معا اور از پا و از دست

و در این
جای

از نسیم باد نوروزی نشاید کرد یاد پیش خلق جانفراست یا امیر المومنین

نسیم بفتح نون باد نرم و اول باد که وزیدن گیرد باد و بفتح باء موصوفه بمعنی بویا
باد نوروزی بمعنی باد بهار زیرا که نوروز خبارت است از طلوع آفتاب بهر
حال و آن موسم بهار است خلق بضم خاء معجمه بمعنی خوی و در مجمع البحرین مسطور است
که خلق بضم لام و لیسکون نیز آمده بمعنی دین و طبع و خصلت است و فی المحدثین
شیء فی المیزان افضل من حسن الخلق یعنی نیست چیزی در میزان اعمال اگر
ترا حسن خلق و فساد الخلق فی الحدیث بان تلین جناحك و تطیب کلامك
و ثلفی اخاک پیشتر یعنی بیان کرده شده است خلق حسن در حدیث باین نوع که
نرم کن بازو ب خود را یعنی قوت و قدرت خود را در امور دینی صرف کن خوش
ساز سخن خود را یعنی زبان را بکلام بد انجام نشمار کن و پیش آبا و اجداد خود
بیشاشت و نرم گوی نه بخواست و ترش روی جان فزا بگر فایضه افروزان
کنند جان بد آنکه مولای مومنان و مقتداست مسلمانان حلیم ترین مردم بود
آنکه با وی بدی مینمود به نیکی تلافی میفرمود در همین الحیات مذکور است روزی
آنحضرت در بازار خرمافروشان میگذاشت کنیزکی را و بدگر یان و نالان رسید
باعث گریه و توجسیت و موجب اندامی تو کیست گفت مولای من برای خریدن
خرمافروستاده بود ازین مردی در خریدم و مع خرمافروستاده مولایم خرمافرو
نمیپندید و دست از اخذ آن کشید الحال و ایس آورده ام میگیرد و هر چند الحاح

کردم نمی ندید و امیر بدو کان دار فرمود ای بنده خدا این کتیر است احتیاری نکند
 خرمای خود بگیر و در بهم وی بدو بارستم بر وی میدان ناخشناس امیر آن شناخت
 برخاست و دوستی پرسید آنحضرت اندخت شاه اولیا بسلامت او نصیحت فرمود و چون
 از مراتب خود اظهار نمود مردم با وی گفتند که بی سیدل که که تاج کیست و رتبه رفیع
 وی چیست گفتند امیر المومنین علیه السلام علی مرتضی است همین که هم سایه
 ششید بر خود برزید و خبر ما گرفت و در بهم گفت که داد و پیاسه کتیر افتاد و بامی گفت
 با من اضنی شدی فرمود چون حق بختار ساندید سید به تو راضی گردیدم و خبر می
 رسیدم و نیز هر ویست که روزی بخلام بفتاد و بار آواز داد و وی لب بچوب آب کشاد
 امیر فرمود که چیست که ای بتر نه نای و در بهم بسخن نکشای گفت خواستم تا ترا بشنم
 آرام دیان ترا بیا زارم امیر فرمود من ترا دستانم را آورده ام که ترا باین تهیه آورده ام
 پر خروش او بدین تحیه ستود این بفرمود و ویرا آواز داد و حال معنی بیت تو را شنید
 چمن خلاق نور و نق بجش گشن شفاق توئی اکنه آب یاری عنایت تو دلخای جفا
 شاد و بدلداری حمایت تو سینه ام صبر قاکله و معیاسینه اوصاف آن مظهر
 الطاف یاری حسن ایر بهاری همه را فراموش و بپشاده محمد الطاف آن مظهر
 اوصاف جان افروز لطافت و نزاکت باد نور و زاز به بر و پوشان زان باز که تسنیم
 آن سعدن خلق کریم وزیده غم چنگا حادث و قدیم بگشاید شرافت مالی بجات شمر گردید

انچه عیسی از نفس میگرد و مرضی بود پس

از لب معجز نایت یا امیر المومنین

عجیبی یکسر عین مملکت نام بنویس که پس مریم بود و قاعده الی فرس است که کلمه
عربی که در عربی که در آخرش الف مقصوره بود چون تفسیرش نماینده الف مقصوره
را بیاید کند چون موسی و عیسی و لیل هرگاه بالف خوانند عربی بود چون بیا
خوانند فارسی گرد و نفس بفتح نون و قادم هر بفتح زای محله و سکون سیم
بیضی اشارت کردن و سخنی که بایا او ادا شود پس بفتح باء موحده سه معنی
دارد یعنی بسیار و بعضی کفایت و بعضی فقط که در مقام محضر مستعمل شود و در اینجا
بهین معنی ثالث ملحوظ مصنف است معجزه بضم سیم و سکون عین جمله و کسر
یم صیغه اسم فاعل است بمعنی عاجز کننده مشتق است از عجز یکسر هزه بعضی عاجز
کردن معجزه نما ظاهر کننده خرق عادات و قول مصنف که روزه بوده است
متعلق است بمصرع ثانی کمالا یجفی علی الذین السلیم و الفهم المستقیم بدانکه احیاء
اموات از خرق آن معدن کرامات بکرات رومی داده و مبراة اتفاق افتاده
و در عیون الرضا از امام علی موسی الرضا علیه التحیه و الثناء و السیة که جمعی از غیر
با قومی از انصار مباحثه مینمودند و در سحر اسلام آن فرقه الیام میبودند
آنها پرا حیا سے موتی مقرر کرد و دید و چون این خبر با آنحضرت رسید آنحضرت
با میوه فرمود یا اخی یا این قوم بر مقابر آنها رفته ندا کن و زنده گردان جابحتی
که ایشان التماس می کنند و آنها دارند و تخم لشکبک در قدرت ایزدی سپارند امیر
خود را ببقابر رسانید و با و از جهان نواز هر یک زنده گردانید که همه مرده را از
خاک بر ناستند شفاعت جناب رسالت رتق و خوسند و نیز قر کفایت امین
مسطور است که فرقه نام محو رتق بود که آن عاید هر لحظه خود را در راه مولی

نشان میبخت و هر لحظه بود ال عباس بجان و دل می پرورخت روزی که آن حمید
 خصال را بابل و بابل که عداوت با خاندان رسالت داشتند اتفاقاً مساجدها و مسکنها
 و اوانچه باین واقع بود باطنها را آن لب کشا و چون فضایل و مناقب اهل بیت از
 زبان او شنیدند دست این اختلاط و سس کشیدند و دست چندانش زدند که بر سر
 گردید و آخر بدیده شهادت رسید شوهرش بعد از این قتل مدفون ساخت و خود را
 در جابه پریشانی انداخت روزی افتان و خیزان خود را بحضور امیر کبیر حاضر گردانید
 و صورت واقع بعضی رسانید امیر کبیر بر سر قبرش رفته گفت یا محی القوس
 بعد الموت و یا منشی العظام بعد الدمار ای لانا ام فروة واجعلها عبدة بقوس
 فرمودش قبر شکافتند گاه مرغی دانه انا و در بقا گرفته اندرون قبر و آید و بگوید
 یا اُم فروه بآمد آن صالحه با امیر سلام کرده عرض نمود ای مولای سوستان قتل
 بی ایمان و ولایت ترا انجامی نمایند و دست تعظم بر مجازاتهای مقتدای عراق سیکشیدند
 لیکن چه یکا چون ناتوانند هیچ نتوانند نمود و هرگاه زبونها هیچ نتوانند زیود و خدمت
 نهایت بی نجات و پراسر اقرار نمود و ابواب سعادت آیات و بی کشود آن بودند
 چندی بساط نشا گستر و مدتی بجایت بسیر و تا آنکه صالحان و پنی و مومنان
 یقینی از وی متولد گردیدند و بحکم السعید فی البطن امه در دشت کربلا بملازمت
 سید الشهدا بدرجه شهادت رسیدند و مل معنی بیت توئی آنکه بقدرتش سلطوت
 ایزدی پدیدار و بقوتش معجزه احمدی نمودار توئی آنکه خضر تعلیم از علم قدیم تو یافت
 عیسی و می بنفس قدسی تو قهر بازن اندک گفت موسی صدای جانفرا به نور از آن
 با نگاه شفت آفتاب نعم آن لایت تاب همیشه درخشان تابتاب کرم آن عنایت تیر

با همه بالانشینی عقل کل نابوده راه
زیر شاو روان ریت یا امیر المومنین

عقل بفتح عین جمله وقاف خرد و دانش گفته اند و نیست در نفس که
بدان نمیدانند میان خیر شر عقل کل بضم کاف عربی بمعنی خیر
شاو روان بضم سوم و بسکون چهارم پرده بزرگی را گویند مانند شامیان
و سایر پرده که در پیش ایوان ملوک و سلاطین میکشند را می بفتح راء می
تدبیر بدانکه راسته آنقدر از همه مضایق و صحت تر بود آنچه میفرمود و خرقی بود که
ظهور می نمود از آنجمله آنست که در زمان عمر بن خطاب و کس آمدند و دعای
سیرات نمودند هر یک بدیگری میگفت تو که دمی و کیستی هرگز زاده پدر نیستی
و شاه نر و آنما کی نبود حاکم وقت راستی مشکل رو نمود آخر عقده منحل نگردد و تمام
بظهور رسید از زبان عمار یا سر برآمد و چنین محاسن رجوع بآن حلال مشکلات که
امیر المومنین است باید نمود از آنکه سید کائنات اگر در حق وی میفرموده اند که
علی ابن ابیطالب همه متفق گشتند که این هر دو را بجهنم بر نور امیر کبیر باید
و زیاده ازین دل جبرقت منزل را نباید افسرد و عمار گوید چون نزدیکی
آن باب علوم نبوت انتساب رسید پیش از آنکه به بیند از درون خانه باوان
بگذشت و دای عمار هر دو افسرد و ایدار الشریع باز بر که من می رسم و با تحالال شکیال
می رسم بعد از ساعتی شریف آورد و پرسید که گویا اند صاحبان دعوی و طالبان
هر دو جوان حاضر شدند حضرت امیر یک را علی و نموده پرسید که پس صلیبی توئی

یان دیگر سه هر دو مصر شدند بر همان ادعای خویش که هر واحد مرد دیگر را بحددم
 صلب نسبت میداد و لب بدعوی بی مثلی بر یکدیگر میکشاد و هر فردی که بر پشته
 یکدام موضع هست بجای کشان دادند امیر کبیر میگفت که قبری که شکاف و تنه
 بسیار و بن بسیار را مرد بجای آورند و آتخوان فرو بر حاضر کردند و امیر حجام را طلبید و هر
 را حکم قصه فرمود حجام خون هر یک در آورد جدا جدا گرفت امیر آتخوان را در جبهه
 کرده و آوردند با افکن و سرهای او را پوشید و همه را بدینش طلبید همه قوم بعد از
 ساعتی ملاحظه کردند که یک آتخوان تمام خون را جذب نمود و آتخوان دیگر حال صلی
 بود و امیر بخوان مغتری فرمود و اگر در توانی صلبش می بودم آتخوان فرو بر خون تو نیز
 جذب می نمود و بعد از آن میراث بان خوان که پسری بود و پانصد و حق بمقدار شش
 بمشاهده این واقعه خلق زبان بدیج کشودند و جانها را خود تار تار خرق نمود
 امیر کبیر بنمودند حکم وقت هر دو دست حق پرست امیر را بوسید و باین سخن ناخوش
 گردید و کلامی بملک هم پنهان روزی آمد و گفت از حق بیارم و تو
 را دوست میدارم نادیده را گوئی میدهم و مرد را ایام میکنم و تیغ غیر مسلح نمودم
 و عبادت می شمرم چون این کلمات شنود بقتل وی حکم فرمود این خبر را امیر
 مومنان رسید بیهوش شد و گویا گردید یا با حفض باین مرد صادق القتل
 حکم کشن چون نمودی و جواب بصدیت بروی کشودی انگاه فرمود و اینکه گفت
 از حق بیارم آن مرگ نیست که هر صاحب دنیا چون حیات جهان فانی غریب میدارد
 موت را زیون می پندارد و این گفت فتنه را و امیر را فرزند و امیر را
 شاهش کلام اکبیر است انما اولکم و اولادکم فتنه و اینکه گفت نادیده را

گو ای سید هم آن حق تعالی هست زنده اند و تمام خلق بر وحدانیت او گویند سید
 اگر آنهم را دو چه تعجب وی بود و اینکه بمان یکند که مرده را امام میسازم مراد از آن
 که انبیاء قانی مرده است و بحیات باقی زنده و اینکه اظهار نمود که مرغ غیبی
 میخیزم مراد از آن ماهی است که چون مرغ بسمل است و همه کس میخورند بجز و شیطان
 این مقالات صدای است اصل علی برآمدند و تمام خلق بر ابقه و عبودیت در آمدند و
 که گفت عقل کل نابوده راه مسندش ظالم امام است حدیث علی ع انا الذی
 عندہ مقابلہ الغیب لا یطہا بعد محمد عبوی و انا الذی خصی الله تبارک و تعالی
 و میکائیل ما طاعتی یعنی منم آنکه نزد من است کلید پاس غیب که نمیداند
 آنجا بعد محمد غیر من پس عقل کل که عبارت از جبرئیل است کجا یا رای فهم مقامات
 آنمندان کرامات وارو که طاعتش که شناسائی ثمرات آن مخزن عنایات در
 خود پیدا آرد و هر گاه جبرئیل و میکائیل از حد متکبران آن منج عرفان باشند بجهت
 که رای خدمتگارتان بر سر پرده رای فیض پیرای منچنین متحد و مکنون رسیده پس گفت
 مصنف نابوده راه بدین روست و هتساب بالانشین سحر جبرئیل ازین جهت است
 که ملائک و خلقت صوری مقدم اند خصوص جبرئیل که مرتبه اش از دیگران بالاتر
 است چنانچه با حدیث ثابت شده محل معنی بیت توئی سفیض زمره ملکوتی تو
 سفید فقره ناسوتی توئی اینکه عقل اول بآن شان اجل در او رک رای عالم
 از اسه توحید آن و دنگ و عرش عظم بآن رفعت اتم از فهم تدبیری نظیر تو
 و دنگ رای عرش انجاء جبرئیل بآن نازش جلیل تابه سر برده فرشی تو نه رسد و وکی
 مبادی عالی بآن فرجاسائی بگردشده از مشاهدات عالی تو نگردد و یک کتاب کسکه

و اعید رسائی در خود بنید کجا توان که احد سے بارادہ صیہ سائی حضرت شریف

گر بدی بالاتر از عرش برین جائی و کمر

گفته ای نجاست جایست یا امیر المؤمنین

عرش بفتح عین مملو و سکون رای قرشت بمعنی تخت برین بفتح اول
بر وزن قرین بمعنی بلندترین عرش برین عرش حق تعالی در عرشان است که
فی البرهان القاطع صاحب حیات القلوب در باب بست و چهارم که در کیفیت
مهرج میگوید از آنحضرت منقولست که حق تعالی بمن گفت که سوال کن
از پیغمبران گذشته که براسه چه بگویند و چه بگویند چون از ایشان پرسیدم گفتند ما
همه مبعوث شدیم بر پیغمبری تو و امامت علی ابن ابیطالب و امامت فرزندان
تو پس از آن وحی نمود حق سبحانه تعالی بمن که نظر کن بجانب راست عرش فطیمه
که دم علی و حسن و حسین تا امام زمان مهدی را دیدم که در ریاسی نورانی میگردد
پس حق تعالی فرمود چه بگویند و اولیا و دوستان من هستند مهدی که آخر
ایشانست انتقام خواهد کشید از دشمنان من هم در آن کتاب از شیخ طبرسی
روایت است که حضرت فرمود که حق تعالی مرا پنج حصلت داد علی را نیز پنج
خصلت عطا کرد و مرا کلمات جامعہ داد علی را علوم جامعہ داد مرا پیغمبر گردانید
و علی را ابوصایت من رسانید بمن کوثر بخشید بمن وحی عطا کرد و علی را المعام عطا نمود
هر آسمان بزر و ورها سے آسمان از پیچایم است لا مکان بر علی تیر کشود که او
بسو سے من نظر سے میگرد و اول سخنی که حق تعالی بمن گفت این بود که آ

محمد نظر کن بیدار چون نظر کردیم دیدیم که جماعتی شگافه شده دور پادشاه
آسمان کشاده گردید علی را دیدیم که سر بسوی آسمان بلند کرده بسوی من نظر میکند
و با من سخن مینماید و من با او سخن نینمایم و دیدم که عرض کردیم من عظیم تمامم که بر علی
مرتضی نیا پروردگارم ستایش می نمایم پس ای پادشاه فرش راه آن عالیجاه ازین تفصیل
معلوم نماد اگر تمنا کنی عرفان عز و شان و داری پس رول بحقیقه کلمات وافی
آیات وی بکشاف مودت و جناب حدیث عن امیر ائمه السلام و حج بروح القدس
انا اللهی حامل عرش الله مع الکابرار من ولدی یعنی منکرم حج من روح القدس
منو و در حق ثنائی من کثرت منم بر دارنده عرش پروردگار با جماعتی بار عیسی
و کلمه اطهار علیه السلام من الملک الجبار مهمل معنی بیت توئی ائمه زمین و آسمان زمین
پای عالی مقام تست در زمان و مکان پای نام لامکان والا حشام تو توئی ائمه
پای فیض پیرای تو پرورش فراخ لیست و جایی جهان آرا می تو هم آغوش سرور
توئی انیس خلوت لی مع الله توئی جلیس حضرت شاهنشاهی فوق بلا عرش اگر ملک
می بود و بقدر بسوی پای تحت علی در جوب در خود ستائی سے افرو و ش ش ش ش

روح که شایسته ذات تو باید گفت و بپس

کیست تا گوید ثنائیت یا امیر المومنین

روح بفتح میم و سکون وال معمله و جای خطی ستودن و ستایش شایسته تلبس
پای شانه نمنا نیه بر وزن آهسته مجھے سزاوار کیس بفتح بای موح و کلر
سرست درین بیت و گاه مجھے بسیار نیز آمده و آهسته ورنجیا منظور نیست شانه

بفتح ناسه مشبه فوقانیست که توصیف نمودن و در بعضی نسخ پیش از فتح
 بحیریه بی و او عطف دیده شده و در بعضی صورت کلمه پس که ترجمه فایز است بالعید
 جزا جمله ساقیه خواهد بود که مصدر جمله که راست مختلف اگر چه ترجمه کلمه آن است که
 موقع است براس شرط غالباً بود چه عدم توانای محمدی که لائق جناب علولیت
 اقر او بشری و ملکی ظاهر است زیرا که فطرت آن نور اعلی و کمالست و فطرت غیر آن
 از او سفل و سفل پس ثنائی و می بخیر می که تواند و در مدح او غیر از وی کمیت
 هست که چنانچه اصل معنی بیت توئی آنکه قطرت پر رحمت تو نور ربانی و خلقت
 با عظمت تو نور سبحانی وجود ذمی جو و خورشید ذات آن فیض آیات انعام
 پاک و منوره بود و ذرات همه کائنات از عنصر خاک آنکه منحصر است در حمد
 بود که شایسته مرتبه ولایت است و اختصاص بیانش در فردی بود که لائق رتبه
 وصایت پس ملوث زبان ثنائی منزه کی توان کشود و مانند نس حمد مطهر
 توان نمود و این معنی بر طبق نسخ الیست که کلمه پس بیایه عربی در وی ملحوظ
 است و اگر بیایه عجمی گیریم بنا بر نسخه ثانیه محلی وی ظاهر آمد حاجت بنوشتن نیست

آنچه تو شایسته آنی ز روی عرفا چاه ط

کس نداند خیر خداست یا امیر المؤمنین

عمر بنی عین محله و نشدید از اسمعیه یعنی از عینی ضد فل جا به بفتح جم
 یعنی رفعت و شان جز بضم جم و سکون زاس معیه یعنی غیر و سواست
 خدا بضم خاس معیه اسم ذات باری تعالی است چنانچه در عربی کلمه را الله اسم غیا

و باقی آسم صفات الهی بآنکه در حیات القلوب مسطور است که فرموده آنحضرت
 چون جبرئیل بن گفت یا محمد نزدیک برورد گا خود که بجای رسیده ای هیچ مخلوقی
 بدان مکان نرسیده و اگر برگشت که است نمی بود من نیز بدین حد نیست و انهم رسیده و با
 زجلال بال من میسوست پس ندانی از حضرت رب العزت رسیده چون فرمود من آمدی
 که ایا نشین خود ساختی در میان قوم گفتم آنرا که تو خوب میدانی یعنی برادر من
 و پسر عم من و یاور من و وزیر من فرمود که بجزرت و جلال خود قسم است که قبول
 نکنم ایمان احدی بوجدانیت خود و به پیغمبری مگر با اعتقاد برانامت علی مرتضی یا محمد
 میخوابی که او را در ملکوت آسمان به بینی گفتم برورد گا را چگونه او را در اینجا به چشم
 و حال آنکه او را در زمین گفتم پس نرسیده یا محمد سر بالا کن چون نظر کردم علی را
 با ملائکه مقبرین در ملا را علی مشاهده نموده شاد گفتم فرمود رب العزت یا محمد صبر علی
 امام ابرار است و قاتل فجار پیشوا می مطیعان نیست رهنماست مخلصان من و علم
 و فهم خود را با و میراث داده ام او ست محبت من پر بندگان و با و شناخته شوند
 و دستان و دشمنان و او را مطلع گردانیدم بر رازهای خود او را بدو میکنم با آنکه خود
 که ویرا تقویت نمایند ویرجاس که درون امر من و بلند گردانیدن وین من
 هر که او را دوست دارد و مرادوست دشمن باشد و هر که دشمن او بود دشمن
 من باشد از نجاور یاب که قدر و رفعت علی مرتضی جز خدا نداند و غیر از مصطفی
 نه شناسد چهل معنی بیت توئی آنکه عرفان ذات تو از حصای او را که مصنون و
 بعنوان صفات تو از احاطه افلاک بیرون غر و جاب که رفعت ولایت تو بدان
 است بکن آن رسیدن خبر نشان الهی نیست نور هیک که بدر هدایت تو بیان

بست است بر حقیقت آن مطلع که دیدن غیر از ایقان رسالت پناهی نداشت آن
نمود از قدرت محمد و وصف قوت و صفات آن روح رفته معدود و معدود و و جمال انوار
آن مظهر سر در مرآت عجز و انکسار نمایان کمال اسرار آن مظهر انوار اطوار محض و خشان

خاطر همچون من شورشیده خاطر کی کند

وصف ذات کبریا بیت یا اسیه المتونین

خاطر کبریا طالع محله انچه در دل گذر و دل اینگونه شوریده بغم شبنم معجم
معنی پریشان و صفت بفتح و واد سکون صداد محله بمعنی ثنا که دن ذات بفتح
وال معجم بمعنی حقیقت کبریا کبریا کاف و سکون با سعه موحده و کسر را سعه
محله و فتح یا سعه شانه تخمناهی بمعنی بزرگی چهل معنی بیت توئی آنکه حامد و رجات
عالی صفات تو میران نفوس قدسی توان سنجید و محاسن آیات و الادراجات تو در
معمول بشیری نتوان سنجید کجا توانی که در فضای شناسه تو بر آید کوی نیایی که آری
فضا تو بر آید خدایی که مدح خود از خود نشاید و حضرت تکیه شان خود در مصطفی بدید
اواز خاطر شوریده بال محال و منقبت او بکبر و زواید شکل

ما همه از در کعبه لطفت که انی میکنیم

ای همه شاهان که بایت یا اسیه المتونین

درگاه مرکب است از درگاه و در بمعنی دروازه و گاه بکاف عجمی در اینجا بمعنی
جاست و اصل این ترکیب گاه در بوده است باضافه یعنی جای در و دروازه بعد از آن

قلب کرد و در گاه شد و در وقت مستعمل بنی بناب بزرگست لطف بفرموده ام
 مهربانی شاه به منی خداوند چون سلاطین خداوند رعایای می باشد بدین اسم می پند
 که اربعه کاف مجملی بمنجه محتاج و که ابرو ان شاهان مرغلامان شهنشاه مردان را گشت
 حقیقی و حدیث است تحقیقی شنیده و باشی از زمرات ثقات که شاهان صفوی پیوسته خود را
 از کمترین غلامان جناب علوی پنداشتند و دیده باشی در کتب ثقات رواه کرده
 سلطانان جهان کاسه احتیاج در حضور آن مالک تحت و تاج گذشتند چنانچه در
 الارواح مسطور است معجزه روزی حضرت امیرالمومنین که ای غم بالخیر هم میران
 شهر افتد و بسا حل بحر نظریض اثر اندخت و دید که نور قی پیدا شد جوانی باغر
 و شانه بکنار رسید بجز و مشاهده نمودن جمال ولایت مال آداب بجا آورد و او را
 حضور پر نور اندیشد غم بکلی از دل وی ستر و بعد از آن شاه شاهان او را در کاف
 سعادت انتساب گذشت بدو و تخلصه تشریف فرموده و ابواب اگر امین صفت وی
 او کشود و رنگ که ورت بمقتله عطف زوده و تفسار او باروی نمودند
 او پشسته بعضی اقداس سانید که من پادشاه بنیوایم و زمین درین روزی
 می آیم در انجا و پادشاه اندکی مومن و دیگرست کافر نصف ملک مومن است نصف
 از کافر بقتضی شنیدم که شاه کافر و خترست دار و در غایت حسن رعیتانی
 محبوبی و رعنائی متناس دیدنش در دلم پیدا کرد و دید و بدیارش کشید بحسب اتفاق
 اگر از من در موقعی افتاد که آن سرو نماز خوبی بر بام آن مقام اکثری ایستاد و با
 سکونت و زیدم و انتظار وقت کشیدم روزی سرتنگ تقدیر بهای من
 تدبیر اذاحت و مرا با و سه چار چشم ساخت هر دو در تماشا می حسن و دیگر

گشتیم و در شمع عشق یک یک گرفتار و آتش فتنه من آوری بر زبان با افسانه گردید و
 احوال آن دختر چاره بگوش برنوش صغیه و کبیر رسید و مروی از محرابان شاهی
 خبر پیاوشا و رسانید که فتنه جوانی از بزرگوار عاشق گردانید و کارش بر بیخای رسید
 و بر سواخی انجامید جاسوسان این خبر بدقت دادند و تینا من اخبار نر و من بر او
 یکب کشادند چون در عشق بی اختیار می بودم بی محابا خود را در حضور پادشاه
 رسانیدم و حالات خود عرض کردم و بجز در اجتماع حکم بقتل من فرمود و از اهلان خود
 دور نمود چون پیاسه در افتادم چنین نیاز بر حضرت آن بی نیاز نهادم و تقصیر
 وزاری بجناب باری نمودم و زبان بخبر بیان بد زبان خود کشودم که ای کرم
 کار ساز و ای صمیم بنده نواز محرم و مهربانم و از وصال آن جوان بجزو کیم من نالین
 جهان بود و طلبیدن شاه جهان ریسمان از گردنم بر آو رند و تر و شاه یزد و دست
 عظم شفاعت من کرد و حق ترسم بجا آورد و گفت من او را تکلیفی ندارم که از
 احاطه وسیع دور بود و کار سه فرمایم که مقدر و روی نیاشد و لوی ای ساسانی
 و بدین وسیله ازین تنها و رامو قوت سازم پس من گفت اگر از روی مصلحت
 داری و راه مواصلت میسپاری و خرم بر زم علی ابن ابیطالب آرو سوار آید
 شاه بیارتا تا ابد امانی سرافراز نماید و عقد عقد بیاختن ایجاب کشاید ازین
 جنت من رونی بدین دیار نهادم و مقاسات رخ و الم بر خود قرار دادم اما
 پریشانم و حیران و علی برانما بنور قیامت و بد و راه بیرون نیست و انهم کرده اند
 راه تنائی و عقد کار من کشائی کرم تمام باشد و اطمینان کلام شاه و ولایت چاه
 خرم و داین کار سهل است خود را نا امید ساز و در تحکم من از اگر کنایه را

ریان میکشود و طایفه میهنودی ترا به علی راه میهنوم و عقده ترا میکشود و علم
 جوان را در کباب ولایت تاب خود گرفته روی بدیایانها و ذوالفقار بدست
 وی داد و فرمود منم علی ابن ابیطالب سر مرار و آن حاجت خود برآورد چون چشم
 که تیغ برانم و مراد خود حاصل گردانم با دست خشک باندنم و خون از دیده حشر لایم
 جوی امیر فرمود چو تیغ نمیرانی و از تنم سر جدا نمیکردانی گفت دستم خشکید و از
 حرکت عاجز گردیدم و ما خوانده بروستش و میدوشتش سباحت صلی سید
 بشا به این حال و قدرت و بجا این توت جوان و دیگر گون شد و شمشیر از
 دست نهاد و در پای امیر افتاد و گفت هزار جان من فدای قلمان تو باد اکنون
 محبت غیر تو از دل من برفت و شفقت تو خس و فاشاک سید من بکلی برفت از
 همه دست ششم و در انشاه اکبر بعلامه ششم امیر کبیر آن جوان عقیدت تو را از انشاه
 اسلام مشرف گردانید و بر شجر قان و ایقان رسانید و باین مضمون نامه بپادشاه
 مومنین نوشت که امر وزیر تیغ را ندیم و آن پادشاه کافر را که صاحب دخت است بگویم
 رساندم چون این جوان کبریا و شاه شهر خورشید است همین میرسد راه اطاعت و انقیاد
 سپارد و دختر شاه کافر بدو گذار پس نامه بپادشاه مومنین فرستاد نامه مذکور
 جوان مستطوره پادشاه مومنین رسانید و او را بدین سعادت مستعد گردانید شاه
 مومنین تکریم وی نمود و زبان حکم کشود که همه خاص و عام جمع شوند و آنچه امر بپادشاه
 اطاعت و رزند بهمه حاضر شدند و منتظر امر شاه مومنین و وزیر شاه
 کافر را طلبید و حال شاه دست پر سید عرض نمود و بحسب اتفاق امر وزیر تیغ چون
 غنیپ جلوه نمود و سرش در ربوبه دارین اجتماع صدق مقال جوان بر شاه ایران

۳۵
 متحقق گردید و بدین معنی رسید به سبب امیر کبیر کشور شاه کافر را بد و نفوذ یمن بود
 و حضرت شمس الدین و حیا له وی عنایت فرمود و حاصل معنی بیت توئی که شاهان جهان گدا
 درگاه عالیجاه تواند و امیران زمان فتنای بارگاه جهان پناه تو توئی که ذات فیض
 آریات تو از هر دست سخنی و بی نیاز و با نعم آید و غلام مستقید و سرفراز توئی که
 علامان از نعلی از جناب عنایت تاپ تو بیرو یاب اند و جهان نشان دلی از یاب
 لطف انتساب تو شاداب خورشید بگر اشقیاء از تیغ قهر تو همیشه مجروح و قتل تصدیق
 بقتل مهر تو همواره مفتوح شد ط

فہم انسانی چه دانند قیمت کار ترا
 کافریش بر نتابد باز مقدار ترا

فہم یعنی دریافت و دانائی و قوت در کار انسانی یکسہ ہمزہ معنی مرد
 کذا فی الصراح قدرت یعنی طاقت و توانگری و بی نیازی آفرینش
 ہمزہ مد و دو سکون فاد کسرتون بمعنی پیدایش و بمعنی مخلوقات نیزست حال
 یافتہ بر نتابد بمعنی بر ندارد و شتی از بر تافتن بمعنی برداشتن مقدار یکسہ
 بمعنی قدر و اندازه میگویند عالی مقدار یعنی بزرگ کذا فی المنتخب و وجہ عدم
 طاقت برداشتن بار مقدار آن سید ابرار موقوف بر تمہید مقدمہ است و آن
 اینست کہ او سبحانہ را امانت خود کہ عبارت از خلافت صمدیست بر سر عالم
 چہن و ملک و جہ ارض و فلک فرمود احدی تحمل امر آن لبیک نکشد و دو گاہ
 رقبہ ملکی ابا نمود و در جہ عوام انسان نیز عدم القوۃ بود زیرا کہ ثابت است از کتب

کلامی که اعلام است اشخاص انسانی آدمی است از اعلام است افراد ملکی و ادنی است افراد
 انسانی آدمی است از ادنی است اشخاص ملکی پس هر چه اعلامی ملکی یا بی مقوله
 یا وی آدمی اشخاص انسانی بطریق اولی در ایا بودند لهذا از خواص انسان
 نیز یارای تحمل بار امانت مفقود و شد و منحصر گردید تحمل بار امانت و اعلام
 افراد انسانی که حضرت نبوی و جناب علویست اکنون با کمال هرگاه و راجه
 تمام بر دشمنان بار امانت موجود و بقوتاب برداشت مقدار آن مجمع که حاصل آن
 عرفان است چگونه بود از جهت صنف گفت آفرینش بر تابد بار مقدار تراود و تقسیم
 امانت وجود و دیگر نیز مفسرین نوشته اند در موضع اختصار همین پسند است
 حاصل معنویت توفی که حضرت اقدس توازه نوشت غیر سنت و منزه و مبراه
 جناب مقدس توازه و نس مطهر و محراب توفی که وجود عالیت از
 عالم انوار است و نمود نامیت از جهان اسرار توفی مظهر قوت و بالکلی و نشو
 قدرت نامتناهی تحمل بار عرفان توازه یارای آفرینش و درویش آدم بلکه عالم
 از بصیرت سیرت تو به قدر و شد

بند ششم

ایکه فرمان قضا موقوف فرمان شماست
 و در دوران فلک و در دوران شماست

فرمان بفتح فایض حکم قضا بفتح فایض حکم کردن و در عرفا حکام جمالی نیروی اقتضا
 نامند و حکم تفصیل حد بر اقتضای گویند و بعضی بعکس این نوشته اند و در دوران
 بفتح و ال و سکون و او معنی کردند که از فی الصراح و در عرف حکما عبارتست

از هنگام مفارقت فلک از نقطه که اول سفر و من شده و تا وقت معاودت او
 نقطه چنانچه در آفتاب نقطه اول حمل است از هنگام مفارقت او ازین نقطه تا
 وقت معاودت او بهین نقطه معبر شمس است و مراد از فلک فلک عظم است که
 مشرق متحرک میشود و غیره و کامل و گردش این فلک از زمانه گویند و عرف عام
 و درست عمل میشود و غیره و کامل چنانچه مراد مصنف بدو روز و صرع ثانی همین معنی
 است و گویند که فلک الافلاک که نزد اهل شرح عبارت از عرش است محرک جمیع
 افلاک است و حرکت این فلک اسرع است از افلاک دیگر چنانچه در شبانه روز
 حرکت وضعی خود یک دور بیعتی مرتب تمام میکند و حرکت او از مشرق مغرب
 است و فلک مرتب را فلک الحلس نیز نامند که بی نفس و معراست از کواکب و
 سطح مقصر این فلک محاس سطح محاسب فلک ثوابت است که عبارت از فلک
 هشتم است و این فلک هر هفتاد و سال شمسی یکبار رجوعی کند و در سبت و پنج
 و دو و بیست سال و سه تمام کند و حرکت او از مغرب مشرق است و باقی
 افلاک کلی فلک سبعة سیاره اند چنانچه فلک هفتم حمل است و گردش آن درسی
 سال با تمام میرسد و در هر برجی دو نیم سال مکث مینماید و هر روز و دقیقه طی میکند
 و فلک ششم فلک مشتریست و مسیرش دوازده سال و چند ماه است و در هر برج
 یک سال و چند روز مینماید و هر روز تا پنج دقیقه حرکت خود مینماید و فلک پنجم
 فلک مریخ است و گردش آن تمام میشود در یک و نیم سال و هر برج یک و نیم
 ماه می ماند و فلک چهارم فلک آفتاب است و دور هاش یک سال شمسی است
 که عبارت از سیصد و شصت و شش روز است فلک سیدم فلک زهره است

سیرا و در برج دوازده گانه هفت ماه و تسری تمام میشود و فلک دوم فلک
 خطا و هست که درش او در برج اثنا عشریه ماه هست و بعضی نوشته اند که هرگاه
 مستقیم بود طی نماید برج را در شانزده روز و هنگامی که راجع بود قطعه منتهی نماید
 برج را و در دوازده روز و فلک اول فلک قمر است سیرا و در تمام برج قمر
 یک ماه است تفصیل مقام در کتب فلاسفه مندرج است سبب رعایت
 اختصار زیاد ازین نتوان نوشت پس باینکه بودن فرمان قصاص منوط بر
 بر فرمان شان علوی امر است تحقیقی و حکمی است لاریبی چنانچه خود میفرماید
 حدیث انا منشاء الملك والملكوت انا اظهر الاشياء انا افناج الاشياء
 انا منشي السحاب انا الذي اخلق الخلق وانا الذي اعني تمام باعث بيد الشیء ملک ملکوت و منم
 ظاهر میکنم چیز را را بر تو میگویم و منم کشایند سببها و منم پیدا کنند
 ابرها و منم که پیدا میکنم مخلوقات را و منم که رزق میدهم مرز و قات را و اهل
 عالیا است آنچه رسالت آیات فرموده که چون مرا بیدار رسانند و
 حدیث قریب و بکل من بر میزنند و از نجا از نجا بجا می آورند بیشتر از قنای خودم
 ندانی رسید که یا محمد تو بنده منی و من پروردگار تو ترا پسندیدم که حبیب من
 باشی و پرورد تو علی را پسندیدم که خلیفه من باشد این بود ترجمه حدیث که در حیات
 القلوب آتوند نوشته است و هرگاه که جناب ولایت آید خلیفه حضرت شریعت
 شایسته چنانچه فرمان قصاص موقوف فرمان الهی است موقوف فرمان علوی نیز بر فرمان
 خلیفه همان منسوب میشود که در صاحب خلیفه بود و قول می دهند یعنی در روز

فلک دور و زمان شناسست تو طبع طلب است که پیر مینماید و جگر بر بنی ازان
 و بان کلام میکشاید بد آنکه از احادیث ثابت شد اول آنچه حق تعالی بیدار
 کرد و نور محمد است و نیز با جاودیت نبوت رسیده که ذات نبوی و علوی از یک
 نور پس چنانچه نور محمد را اول مخلوقات است که بعد از مهتاب مدید و قرین
 بعد از پیدایش حیات مصطفوی و علوی فطرت آسمانی خلقت انسان
 بطور رسیده و جلالت هستی ذالیت چشید پس در هر عصر با کسی که پیش از
 خلقت آئیده و پیش از فطرت نورانی خود در هر عصر انبیا و رسل وجودی سید
 و علم ظهوری افرشت چنانچه فرمود آن الذی حکمت النوح و السفینة
 النبی و انا الذی یحببک ابراهیم و مونسه انا و کونیس یوسف فی
 الحب و اعز جمعا و انا صاحب الیوب المبتلی و مونس و شافیه و انا
 صاحب یونس و مونس و انا صاحب موسی و المنصر و مونس یعنی
 منم آنکه بر دوشتم توح را در کشتی که ساخته بود و برای خود و منم آنکه نجات داود
 ابراهیم را از آتش و هم قرین او بودم و منم شبن و می کشتم در غربت و کریم
 و هم مونس یوسف در چاه و برگزیده آن از چاه منور و منم صاحب الیوب که
 مبتلا بود بانواع رنجها و هم نجات دهنده وی و شفا بخشنده او و منم صاحب
 یونس و نجات دهنده وی از بطن ماهی و منم صاحب موسی و خضر و تعلیم
 کننده آنها پس ازین کلام عالمیه مقام منقح گردید که در فلک نیز قریب است
 از عصر با آن مقتدای هر دو سراصل معتد بیت توئی خلیفه فرمان
 خالق اگر توئی صحیفه عنوان قضا و قدر توئی حاکم نظام عالم توئی ناظم قیام آدم

توئی ظاهر بر طور ری توئی ماهر بر لاموری تدبیر قهنا برابر تو موقوف و تدبیر
شما بدور تو معروف

آفتابی کا آسمان در سایه اقبال است پر تو یاز لعل گوی گریبان شماست

سایه یعنی بر تو اقبال بگسسته یعنی پیش و در عرف یعنی فرو و شجابه
مستعمل شده بر تو بفتح باء عجی روشنائی هر چیز و نیز خیرے را گویند که
خود او بدانه نباشد و در این مراد شعائی است از نور که بر مقابل می افتد
لمعه بفتح لام و سکون میم و فتح عین محله و باء ساکنه یعنی روشن
و لمعه بضم لام باره از گیاه خشک و اینجا مراد بفتح لام است و گو بضم کاف
فارسی و سکون واو مجهوله یعنی تکه که پیر این و غیره مید و زند و یاد که
بودن آسمان در سایه شمس آفتاب عالم کتاب ظاهر است زیرا که هر تنویر
پیر چراغ شمس است و بودن آفتاب بر توئی از نورانیت تکه که گریبان جاحیت
آنحضرت نیز روشن است زیرا که ذات فیض آیات نور مجسم است و تمام ذرات
کائنات متوراند بوساطه نور و می پس و شنی آنجا بسبیل فرحیت است و
لباس مقدس اساس چون با حبس الطرش اتصال کمال و شست نیز بر مرتبه تنویر
رسید و عالم عالم از دسے منور گردد چون آفتاب که از اجزای عالمیست
نسبت تنویر یا تکه تشبیهی و شست خود را مستفیض لباس مخصوص منور بر
ساخت حاصل معنی بیت توئی آنکه بوجد و جود تو وجود دسے هر نمودی و جود

وجودی تو نمود و وجودی توئی آنکه قبه الیوان عالمیتان قد رفعت سرمدی
و تکیه گریبان ولایت تو امان تو شان عزت احمدی آفتاب از پر تو نور تو در
ماه تاب از لعل تو نور تو در خشان قسمت آسمان و زمین از شعاع عتاب و تار تو
معهور و سعت مکان مکن از اطوار فیض آثار تو میر و برده

چشمه کز وی محیط آفرینش قطره است

قطره از لایه دریای احسان شماست

چشمه بفتح جیم فارسی جا نمیکه از بخا آب بجوشد و روان گردد و محیط یعنی هم
و کسر حاء ممله و سکون یا سے مثناه تختانی هم قاعل است بمعنی فروگیر
مشق است از احاطه بمعنی فروگیر فتن آفرینش بجهت ممد و و کسوف
بمعنی پیدایش و اطلاق محیط و عرف بر دریا و فلک عظم شصرت یافته
و ریخا بتکاز نه چشمه و قطره بجز دریا بمعنی دریا مراد است احسان
یکسر هزه فیکلی کردن لایه یعنی لام و تشدید جیم آب بسیار و قصر و ریایا بدانه مراد
از چشمه که در قول معنی واقع است چشمه است که جاری است در جانب
رست درخت بحشتی که هر برگ از آن هزار کس را سایه کند و وسعت
چشمه بر بروجند است که دریا با سه عالم و جنب او بهتره قطره است
و آن چشمه پاک کننده است دلها را از صفات اشری و زندگی می بخشد
اصفا را زندگی ابدی که هرگز نمیرند و بر تریه حکمت مبتلا شوند و نیز میتوان
که مراد از چشمه چشمه کوشید باشد زیرا که ایشان رسان عرش علی الانصال و علی الدوام

پروان می آید و محدود و بی نهایت البتہ اینچنین چشمه از محیط عالم تا سوت او سبب بود
 و این آبچرب چه نسبت وی میر که قطره باشد و فصول مجبین بدین چشمه حاصل
 آب شیرین وی با نصابی عنایت مصطفوی و شفاعت مرتضوی حال نریا که
 این چشمه قطره است از لجه شفقتهای او و ذره است از ذیله رحمتها
 او حاصل معنی بیت توئی مرتاض حضرت صمدیت توئی معاض جناب احمدیت
 توئی محیط امواج عرفانی توئی معین افواج ایقانه توئی که دریای کبریا
 همیشه جاریست و نهرهای انعامش بهواره ساری چشمه حیاتی که بحر انوار
 قطره از آنست جبره از عثمان حسان است و جوئے عرشی که در مای خلق
 رمقی از آنست قطره از لجه اشنان بی پایان تو شد

آنچه از وی عالم امکان غباری بیش نیست
 صورتی ده چند آن رکنی زارکان شماست

عالم بفتح لام آنچه با سواست حق تعالی بود امکان یکسره هزه یعنی بودن
 بجیشی که موجودی ضروری بود و نه عدم وی ضروری باشد عالم امکان است
 ازین عالم دنیا است غبار یعنی غمین معنی خاک بیش یکسره بامی موصوفه
 یعنی زیاده صورت یعنی ماده مصله یعنی شکل چند بفتح جیم فارسی و سکون
 نون یعنی شمار ده چند یعنی آنکه در شمار برابره مثل چیزه بود و رکن یعنی
 براسه مصله یعنی که رانه و ستون از رکان بفتح هزه و سکون راسه مصله
 جمع اوست بدانکه در حیات القلوب از کتاب معارج ابن بابویه بسند معتبر

از سلمان فرمودی و لیست که فرمود حضرت صلی الله علیه و آله و سلم چون به علاج تاباسمان به مقعر
 رسیدیم قصره دیدیم از نور حق تعالی و بر در آن قصر و ملک ایستاده جبرئیل الکفر
 که ازین هر دو پیرس که این قصر کیست گفتند از جوانی است بنی هاشم چون وقت شد
 بهمان قصر رسیدیم باز جبرئیل گفت که پیرس که این قصر را آن کیست و آن جوان
 بنی هاشم که هست چون پرسید گفت علی بن ابیطالب پس محمد محمد مصطفی و پسر
 صحریت که بنسبت آن مکان عالم ایشان این عالم اسکان بی بنیان بخارے
 بیش نبود و هر ویست و در روح الارواح از امام رضا علیه الصلوٰه و التثانی که خداوند
 اقدس را در فردوس برین قصری است که یک خشت از نقره و در آن صد هزار
 قمر است از یاقوت سرخ و صد هزار خیمه از یاقوت سبز و صد هزار قمر از نور و
 خاک مشک و عنبر آفرود در آن چهار شهر است نهری از شراب طهور و نهری
 از آب مشکنا و نهری از شبنم خالص و نهری از غسل مه صفا و ما بین هر دو قمر
 شصت و در آن شصت قصره باشد از نور و در هر قصره از آن شهرها
 و غرضها و حجره ها و فرشتها و کرسیها و تختها و سندها و انحصار و اشجار نور
 هستند بقدریکه طاقت هیچ مخلوق یا راسه وصف آن ندارد و این قصر مخصوص
 وحید عصر امیر المومنین علیه السلام است در حق الیقین هم این بیان با دنی تغیر و
 و تبدیل مرقوم است پس متحقق گردد و یازمین حدیث که آن مکان امیر علیه السلام
 که بر آسمان هفتم است او فی است بنسبت این قصر عالم ایشان و می که برابر و چنانچه
 ویست و این میالغه نیست بلکه این همه که مذکور شد تصریح او فی مرتبه است
 از معارج او و توصیف اقل مرتبه از معارج او حاصل معنی بیت تو فی اقله

تو در همه جا موجود و حضور تو به همه جا مشهود و توئی که ذات فیض یات از همه فضل
و صفات عالیه در جات از همه احوال توئی که شأن از همه رفیع تر و مکان تو از همه
وسیع تر و هر چه که محبت ده عالم امکانست و ده چند آن قدر که کنی از اسکان آن
عالیه شایسته مسکنی که در جنس اینجهان بی بنیان شود و ده از خیرای نیست و ده
عظمت کن آن والا و حجت در حق اعتباری نه باشد

پیر مکتب خائنه ابداع یعنی جبریل

یا همه ذمین و ذکا طفل و دبستان شایسته

پیر یکسره با س فارسی بمعنی بزرگ و معروف بمعنی وسطه عنایات میان مستغفر
و مفیض حقیقی متحقق گشت مکتب بفتح تا س نشانه فوقانیه مصدر به نیست
معنی نوشتن مکتب یعنی بمعنی جای نوشت و خواند و درس و تدریس ابداع
یکسره بمعنی نوادر و دستعمال کما ابداع همست از اختراع زیرا که معنی ابداع
ایجاد بی سبقت ماده و مثلاً مثل عقل اول و ذمین یکسره ذال مجمله و سکون یا بمعنی
قوت و ترا که ذکا بفتح ذال معجزه زیرکی و زود یافتن چیزه و بضم ذال مزبور بمعنی
آفتاب طفل یکسره طاسه محله و سکون فایه بمعنی نواد و از افراد انسانی و طایفه
مقتضای حسن مولود را بنامی مسمی مینمایند و از طفولیت تا پیش از ختم
میرساند چون تحقیق آن ازین مقام خارج است بگو و اتفاق نوم و نوم و نوم و نوم و نوم
و دبستان بفتح ذال محله و بای موحده بر وزن دبستان مکتبخانه را گویند
و در اینجا ابداع بمعنی اختراع است گفته اند جبریل علیه السلام عالم محفوظ

و پشت و دیگر علوم الهی نیز بروی منکشف بودند و جناب اقدس او را صلوات الله
 گردانیده و بپوشیده وی وحی و کتب برسل رسانیده لهذا مصنف جبرئیل را
 او ستا و بکتابخانه عالم ملکوت که از عالم اختراع است تصریح کرده و اگر گوی استوار
 پیر چرا تعبیر نمود و جواب منقول است که با سرفیل حیات منسوب است که تفرغ
 صورش احیای اجساد و اسوات خواهد شد و بمیکائیل رزق حق منسوب است
 پس باین هر دو حیات جسمانی منسوب و مخصوص شده و حق سبحانه ایشا
 باعث حیات جسمانی نموده و جبرئیل حیات فانی تقویض فرموده که از یاد
 عرفانست و کمال ایمان و صریحیت هر که و سبط عزان بود معبر به پیر است
 جهت استوار پیر تعبیر نموده و بپیر جبرئیل نیز که طفل نیز صریحیت چنانچه
 در حق یقین بسطور رسالت امام دین بسیار ظاهر شد که میثاق ولایت حضرت
 و اوصیای او را از جمیع ملایکه گرفتند و جمیع ملایکه مطیع و منقاد ایشا شدند و ملائکه
 از انوار مقدسه ایشان تنزیه و تقدیس و تسبیح حق تعالی آموختند و نیز در ایجاد
 بسیار وارد شده که علوم گذشته و آینده همه نزد ایشا است و هر علمی که از
 آسمان زمین آمده نزد ایشان هست و وارث علوم جمیع پیچیده و علم ظاهر
 و باطن تمام قرآن تا معرفت بطن مخصوص امامت تا اینجا بوده عبارت حق تعالی
 و نیز بدیهیست که هر گاه شاگردی موسی و خضر که پیغمبران اند و اعلی اند ملائکه
 بکلام آن امام ثابت شد شاگردی جبرئیل چه تعجب است حق تعالی محبت آنجا
 نصیب کند تا اثرش از آثار بر طبق محبت رومی دهد و لذت ثرائی و جهان
 ذایقه جان بخش حاصل معنی بیت توئی عارف عرفان مهدی توئی واقف اینها

احمدی ثوئی عالم علمهای غیبی ثوئی حاکم حکمهای لاریبی ثوئی مجمع انوار نبوت کو
 منبع اسرار فتوت جبرئیل با وجود همه نکامی همه دانی طفل و بستان آنجناب
 روح القدس بآن تقدس عرفانی مقدر نادانی بدار تیاب هر بی غیرتی که با غیرت
 که اطاعت نسبت بکبر شقاوت اثر خود را با لباس عداوت خست هر سر که
 با سر تاشنا که دیدار نبی غفلت بدریا فطنت آشنا که دیدش شد

هر کجا در مجمع قرآن خدا را آیتیت شد

از کمال فضل و رحمت خاص در شان شماست

مجمع بفتح میم اول ثانی صیغه ظرف مکانست بمعنی جایی فرایم آمدن آن
 بضم قاف و مد هززه بمعنی خواندن و نام کلام ایزد علام که بر پیغمبر یا حضرت محمد
 صلی الله علیه و آله و سلم نازل شده آیت مد هززه و فتح بار مثناة تحتانیه بمعنی
 علامت است و دلیل کمال بفتح کاف تمام کردن کار فضل بفتح فا
 و سکون ضاد معجمه بمعنی افزونی و غلبه رحمت بفتح ر می قرشت جنبشیدن
 و مهربانی نمودن بد آنکه لفظ از که صدر مصرع ثانی است متعلق کلمه آیتی است
 که عجز مصرع اول است خاص بفتح خا رجحه و تشدید صاد مملکه انچه مخصوص
 چیز است بود محتملی که از و متفک شده و غیرش یافته نشود و در اینجا خاص بتجفیف
 صاد و ارد هست برای رعایت وزن شعر شان بفتح شین معجمه بمعنی حال
 و رتبه باید دانست که ثقات روایت نموده اند که ربح قرآن در او امر و نواهی
 است و ربح قرآن در شان نبوی و علوی و باقی قرآن شتمله قصص است که

۱۹۵
 بر همین جهت مصنف لفظ هرگاه گفت چنانکه بیت توئی آنکه اقدای و صیای
 منوط بر رشته فضیلت است و ابتدای اقدای موقوف بر رابطه عقیدت تو
 توئی منع کمالات ایمانی توئی مجمع آیات قرآنی فرقان مهدی در افضلیت تو
 برهان ناطق تبیان نخبی بر اکملیت تو بیان صادق هر جا که در مجموعه قرآن
 ایستی دل بر کمال فضل و رحمت هست مخصوص در شان عظمت آن بی شائبه است

نسبت قدر ترا با اوج گردون چون خم
 ز آنکه اوج او حقیض قدر و زبان شایسته

نسبت یکسره نون منسوب شدن بچرخ و لطف داشتن با امری قدر بفتح
 قاف و سکون وال ممله بمعنی بی نیاز و بمعنی مرتبت و طاقت نیر آمده
 که درون بفتح کاف فارسی بمعنی آسمان اوج بفتح هوز و سکون او بمعنی
 بالای چیز و حقیض بفتح حاء ممله و کسر خا و حجه و سکون یای نشانه
 تحتانی پسته زمین و وامن کو در مطلق اهل تنجیم اوج عبارت از نقطه که دور
 ترین نقطه بود از مرکز عالم یعنی نقطه ایست نزدیکترین نقاط مرکز عالم
 در بیان بفتح وال ممله و سکون راء قرشت و فتح بای موحده شخصی را
 گویند که بر دروازه نشیند مثل جویدار و چوکی وار و در عربی آنرا تعبیر بحاجب
 کنند و بودن اوج فلک حقیض قدر آن وارث سید عرفان متحنی است بین
 و قولیست روشن شنیده باشی که مشهور نزد جهو را آنست که همیشه
 بلاست آسمان هفتم است و در بعضی روایت که بودن جنت و رحمت فوق

آسمان دارد شده مرجع است چنانچه در حق الباقین مرقوم است که مخصوص
 بودن عرض بهشت بقدر وسعت آسمانها و ششینها پس هرگاه عرض بهشت
 بقدر وسعت آسمانها بود چگونه در آسمان بگنجاند از آن پس پرسیدند که بهشت
 در زمین است یا در آسمان گفت که ام آسمان و زمین گنجایش دارد گفتند پس
 در کجا است گفت بالا س آسمانهاست بهشت گانه در زیر عرش باز پرسیدند
 که جنم کجا است گفت در زیر طبقه بهشت زمین گفتند پس چگونه صراط را بر روی جنم
 گذارند و از آن عبور کنند به بهشت جواب داد گفت در امور غیبی ضرورت نیست
 و ایمان با آنچه انبیا خبر داده اند یقین باید آورد اگر نیک بیتی معلوم نمایند که
 هرگاه کواکب فرو ریزند و آسمانها در هم پیچیده شود و عرش بنیز آید آنروز
 جنم را بلند گردانند و ظاهر سازند و راسته پدید گردد و بسوی بهشت بر
 در عبورند کور هیچ شکلی نیست و همین مضمون روایه دیگری نیز نقل کرده اند
 چنانچه علی بن ابراهیم در تفسیر و در نه الجهد للخواص نوشته که دریاها و زمینها
 همه آتش میشوند و صراط بر روی او نصب کنند و راهی میشود مستقیم بسوی
 بهشت پس این کلام تفسیر نیز میبود جواب مزبور است چون ثابت گردید
 که بهشت بالا س آسمان بهشت است و این هم متفق خاص و عام است که
 رضوان خازن بهشت است و از خدا و مان آن والا س بهشت پس چنانچه
 بهشت بالا س آسمانهاست خازن او نیز فوق آنها بود و آسمان در پایه
 پست تر از مرتبه وی باشد ازینجا شیوت رسیده که اوج آسمان جعدیض ربان
 آن عالیشان است از اصناف بهشتی که مطلق ادانوده و درین سخن

کشد و صهل یعنی بیت تویی اگر عظمت رفعتش واجب الاذمان و رفعت
عظمتش ضروری الايقان آسمان بقدم موسی خادمانش سرفراز و عنوان
بشارفت در بانی خلق مکانش ممتاز قدر بمشاهده بقای وی در مصداقها الخلیل
بر کاشفه ضیای وی در مصایات علو قدر آن صدر یدر را با وج آسمانی است
منودن بر خود و رنای دانی کشف و نیست چه سما وج آسمان ج ضیق علو در بان آن
رفیع الشانست و حنیض فلک امارت غلامان آن شاه شاه هر دو جهان فانی
تراز وج رتبه سروران عالی نشان

انچه گردون ابد و چشم جهان بین و شمس است
جز دو قرصی نیست آنهم فصله خوان شماست

گردون بفتح گاف مجسم یعنی آسمان و لفظ با و کلمه بدو معنی است و مجموع
کلمه بدو سبب او جهان بین بیند جهان و چشم جهان بین فلک قوتی که
اوست چنانچه افلاطون گفته افلاک قوت دراکه و تشخیص دارند
اما شمس و غروب ندارند و معنی شمس است که از کلمه دو و متبادر میشوند و هر دو نیست
زیر که کلمه انچه مبتدا است و صدر مصرع ثانی یعنی خیر و دو قرصی نیست
اگر از دو زمین اثنا ملحوظ شود و دو قرصی که دو چشم فلک اند و یا عتیشی
وی درین صورت خیر نمیتواند شد از آنکه در خبر انطباق و اتجا و شرط است
و و را انچه مفقود است چه انچه از ضربیات است و دو قرصی ای آن و در بعضی
بجای نسخه بدو بدان دیده شده است و این النسب است قرصی بضم

قاف و سکون رای مملکه گرد و ده نان و مراد از دو قرص آفتاب و ماه تاب بسمت
 تشبیه شان در تند و پیر با قرص که بیخته گرد و ده نان است تعبیر بنوده اند فصل
 یضم فاو سکون ضاد و مجله انچه زیاده آمده باشد و باقی مانده طعام خوان بفتح
 خا که مچره و وا و محدود و بر وزن نان کنایت از طبق بزرگ است که از چوب
 و غیره ساخته باشند و بودند ماه تاب و آفتاب فضله الوان نعمت آن
 فیاض و وجهان از شرح ابیات بند اول استفسار نما و بر دل تسلی طلب هر
 استقرار بکشاهل معنی بیت توئی اکمل عرفا بجلوه تور و شن و سینه احبا
 بجلایه تو مزین خوان لغیم تو هواره مبسوط عنوان کرم تو همیشه مضبوط گردون
 بر فعت پایه تو بلند زمین بطنمت سایه تو از جبهه آسمان بدانچه جهان بین است
 دو قرص فضله مایه آتشاه بسین است و ش

قبه نه چرخ را چون نه بر چینه ز جا طوط
 مرغ تعظیمی که آن بر بام ایوان شام است

قبه یضم قاف و تشدید با سه موحده بر آید گی هر چیز را میگویند و معنی کنند
 و عرف استعمال شده چرخ بفتح جیم فارسی آسمان مرغ یضم نیم و سکون
 رای مملکه و حین مجله جانور پرنده و نام جانور مخصوص معروف و مشهور
 جمهور است بام بفتح با سه موحده یعنی سقف خانه ایوان بفتح هرف
 و سکون یا سه مثانه تختانیه یعنی قصر و طاق نیز گویند در عیای القلوب
 معتبر از امام رضا علیه السلام روایت شده که گفت حضرت امیر که فرمود

حضرت رسالت پناه خداوند متقی نیا فرموده است که افضل باشد از من گویی
 باشد نزد او از امیر المؤمنین من گفتم یا رسول الله تو بهتری یا جبرئیل فرمود
 یا علی بهر سببیکه حق تعالی تفضیل داده است به غیران مرسل را بر ملائکه مقربین
 و مرا فضیلت داده بر جمیع پیغمبران و بعد از من ترا و بعد از تو امامانی را که فرستاده
 تو باشند و ملائکه خدمتگاران ما و محبان هستند یا علی اگر من و تو نبودیم نمی آفرید
 خدا و مرا و تو را و نه بهشت را و نه دوزخ را و نه آسمان را و نه زمین را
 چگونه بهترند با شتم از ملائکه حال آنکه ما پیشی گرفته ایم بر ایشان در معرفت پروردگار
 خود و اول چیزیکه خلق کرد حق تعالی ارواح من و تو و فرزندان تو بوده از نیجا
 تعظیم جناب ولایت اکرم و فلک عظم امتیازها و احدی را بر فضیلت
 حضرت ولایت میفرماید چهل معنی بیت توئی سامع رموز احدیت توئی جامع
 کنوز احدیت توئی عظم کائنات صدی و اکرم مخلوقات ایزدی توئی مورد
 آیات فرقانی توئی مقصد نیات سبحانی مرغ تعظیمی که بر یام ایوان آن عالی
 مقام است رفعت عظمت افلاک را مثل دانه می چید و فرش تخت آن فیض
 بخش رفعت عمارت عرش چون میانه می بیند

هر گهر کاند ضمیه کان امکان قصنا است

صوت الهی را آن موقوف فرمانهاست

گهر یعنی کاف فارسی مخفف گوهر بهر معنی مرادید و مطلق جواهر را نیز گویند و
 بعضی سرنهانی و نیز از تیز آلوده و ریخته ترین معنی مراد است ضمیه یعنی لفظ صواب و صحیح

قاف و سکون راسی مملکه گردان و مراد از دو قرص آفتاب و ماه تاب بسیارست
تشبیه شان در تند و پیر با قرص که بیغنه گردان است تعبیر نموده اند فضل
یغهم فاد سکون نهاد و مجده انچه زیاده آمده باشد و باقی مانده طعم خوان بفتح
خاسه معجزه و دوا و معذوله بر وزن نان کنایت از طبق بزرگ است که از خوب
و غیره ساخته باشند و بودن ماه تاب و آفتاب فضله الوان نعمت آن
قیاض و وجهان از شرح ابیات بیند اول استفسار نما و بدول تسلی طلب مر
استقرار بکشا صیل سخن بیت تونی اکمل عرفا بجلوه تور و شن و سینه احبا
بجمله تو مرین خوان لغیم تو هواره مبسوط عنوان کرم تو همیشه مضبوط گردون
برفت پای تو بلند زمین بطنمت سایه تو از چند آسمان بدانچه جهان بین است
دو قرص فضله مایه آتشاه مبین است ط

قبه نه چرخ را چون نه بر چینه ز جا ط
هر خ تعظیمی که آن بر یام ایوان شماست

قبه یغهم قاف و تشدید با سه موحده بر آمدگی هر چیز را میگویند و معنی کنند
و عرف مستعمل شده چرخ بفتح جیم فارسی آسمان هر خ یغهم نیم و سکون
راسی مملکه و صین معجزه جانور پرنده و نام جانور مخصوص مهور و مشهور
جهور است یام بفتح با سه موحده بیغنه سقف خانه ایوان بفتح هوز
و سکون یا سه نثانه تختانی بیغنه قصر و طاق نیز گویند و در حیات القادسیه
معتبر از امام رضا علیه السلام روایت شده که گفت حضرت امیر که فرمود

حضرت رسالت پناه خداوند خلقی نیا فرماید است که افضل باشد از من گوی
 باشد نزد او از اسیر المؤمنین من گفتم یا رسول الله تو بهتری یا جبرئیل فرمود
 یا علی بدو شکست حق تعالی تفضیل داده است پیغمبران مرسل را بر ملائکه مقبرین
 و مرافضیت داده و بر جمیع پیغمبران و بعد از من ترا و بعد از تو اما مانی را که فرستاده
 تو باشند و ملائکه خدا نگاران ما و محبان باشند یا علی اما اگر من و تو نبودیم نمی آفرید
 خدا آدم را و نه حواری و نه بهشت را و نه دوزخ را و نه آسمان را و نه زمین را
 چگونه بهتر نه باشیم از ملائکه حال آنکه ما پیشی گرفتیم بر ایشان در معرفت پروردگار
 خود و اول چیزی که خلق کرد حق تعالی ارواح من و تو و فرزندان تو بوده از اینجا
 تعظیم جناب ولایت اکرم و فلک عظم امتیاز ما و احدی را بر فضیلت
 حضرت ولایت میفرزاد اصل معنی بیت توئی سامع رموز احدیت توئی جامع
 کنوذا احدیت توئی عظم کائنات صمدی و اکرم مخلوقات ایزدی توئی مورد
 آیات فرقانی توئی مقصد نیات سبحانی مرغ تعطیمی که بر یام ایوان آن عالی
 مقام است رفعت عظمت افلاک را مثل دانه می چسبند و فرشت تخت آن فیض
 بخش رفعت عمارت عرش چون میرانه می بیند شاه

هر کس که کند ضمیر کان امکان قصداست

صوت اظهار آن موقوف فرمان شایست

کسر یضم کاف فارسی مخفف گوهر یعنی مرادید و مطلق جواهر را نیز گویند و
 بعضی سر نهانی و نثار و تیر آینه و در اینجا ضمیر را می گویند ضمیر یعنی خدا و بجهت

ورودن دل امکان یکسره به معنی دست دادن و طاعت نیز آمده کان
 بفتح کای عربی معروف است قضا یعنی حکم الهی صورت معنی بسبکه
 اظهار یکسره به معنی بهر حال که دل متوقوف بفتح میم و ضم قاف آنچه و چون
 آن متعلق بر دیگریست بود و در آن بفتح قاف یعنی حکم و چه متوقوف بودن رشت
 لفظ عربی بتفصیل داده شد حاصل معنی بیت توئی تا ایب سنا بخلافت آبی
 توئی قایم مقام و صایب سناست تالی توئی تا ظلم قیام مملکت ابدی توئی حاکم نظام
 سرمدی هر سر که در زمین کان قدرت قضا مضمر است نمود ظهور آن بر نظام قد
 آن منظر که است بهر روی که اراده اظهار فیض آثار تو متعلق گردد فایده وجود
 رسید و هر موجودی که قصد احکام آفرمای تو در رسید بدینجهت منعدم گردد و بدینجهت

بنده بیچاره کاشی زول جان سال ماه روز و شب خطه آمل شنا خوانی است

چاره معنی تدبیر بیچاره آنکه تدبیر کار از دست او رفته کاشی آنکه منسوب بشهر
 کاشان بود و کاشان نام شهر است مشهور از عراق خطه بکسر خای مجزیه یعنی که
 جهت ینا کرد اگر و او خط کشیده باشند و حد میداند و در عرف مستعمل معنی
 شهر است اهل بدو ششم میم نام شهر واقع میان ترکستان و خراسان بعضی گویند
 زمین است میان جیحون و فرات شنا خوان بدین گفته در تذکره دولتشاهی
 خرو بهرست که وطن آبی مولانا حسن از کاشانست و لقبش جمال الدین است
 و تولدش در آمل و هاجل نشو نمایافته چنانچه خود میگوید بیت مسکن کاشی اگر

عظمه اعلی بود و ملکیت از جود پدید رسیدت بکاشان سیر و چه و بارها باز یاب
مقدامی گردیده و مشرف حضور بر نور رسیده و قصیده ها انشا نموده و فیضها از
آستانه آن فخر جهان ربوده چنانچه شبی در حضور حاضر بوده و قصیده که مطلع آنست
بیت اسی ز بد و آفرینش پیشو اسی اهل این بودی عزت ما و ج باز روی تو روشن
انشاء نمود مشرف به جمال امیر کبیر گردید و خواب دید که آنحضرت توجه فرماید و مدح خوا
می نماید که اسے کاشی از راه دور آمده و ترا بر من در حق هست یکی حق مهمانی دویم
حق شاخوانی اکنون در بصره منزل نما و در اینجا باز رکافی است بجان او فرو آورد
من برسان و پیغام من بخوان که در سفر عثمان درین سال هستی تو به ملک رسیده
بود و گشتی تو از تملاط مشرف بغرق گردیده بدل نذر مایکهار و دینار مسقر نمودی
و جان خود بهمان زمان که بنده غم کشوی اکنون وفات نظر خود ساز و ایفا و چه
را ورتانی میبازد مولانا زخمت اقامت کشیده تا بصره رسید و خود را تا باز کا
رسانید و او را ازین پیام شاد کام گردانید بجزر و شنیدن مبلغ معصود و پیولانا تسلیم
نمود و خلعتی زیبا بران افروخت و مدتی مولانا را همان خود ساخت و در خدمت
وی بجان و دلی پرداخت همچنین وقت و دیگر بعینه لوسی حضرت امیر رسید و منقبت
بزرگوار اقدار گذرانید مطلعش بنیت بیت چه شاه روم برآمد فراخت
زیر جبهه سپاه رنگ تلگون سا که درایت مهود و درین شب تیز از حضور پر نور
با انعام غایب گردید دیدید که آنحضرت میفرماید ای کاشی محمود و مسعود بن افلح
حضرت زری ندها نموده است آنرا بصله منقبت تو دادم و سینه ترا از سرور
نور کاشانم بیچ ندیدید بود که مسعود و مسعود آورد و پیولانا سپرد و مشهور و جوست

که چون بهشت بند را در حضور مقام پادشاه نمود آنحضرت قبول فرمود و بعد
 هر بند بخدمت لایسند سرافراز گردید لیکن سیمون زواران پارچه هم از آن خلعتها
 بهصفت نرسید همه را پاره پاره نمودند و در ریو دند چون بند بوقت تمام شد الحاح
 نمود که اکنون خلعت پلاسی مستعد شود تا مستغنی تبرک گردد م جناب لایسند
 بخلعت و کلاه زلفین خراب و سرافراز نمود و صفت آنرا بدشت و بطریق تبرک نگاه داشت
 حاصل معنی بیت توئی چاره ساز بیچارگان توئی و دنوار مخوارگان توئی پیشوا
 عزایا توئی ما وای هر سید است و پادشاه که مرا بعتیه علیه و سده سنلیک سانسید
 بالتحقیق تمام عالم را انتشار خود گردانید این آواره حسرت کشی نیز در خطه آمل ثنا خوان
 آن مقتدر است هر دو حجاجانست همواره امیدوار القصاب ابرجهمان آن بهنگام
 جن و انسان ش

پرورد دولت سرامی وی برخاک نیاز باول پرورد براسید در مان شماست

و در بفتح دال ممله بمعنی دروازه دولت بفتح دال ممله و سکون واو گردش
 زمانه به نیکی و ظفر و اقبال سرامی بفتح سین ممله بمعنی خانه دولت سرامی بقلب
 اضافه واقع است مهلت سرامی دولت بود و نیاز یکسکون و فتح یا مژده بخیا
 بمعنی میل حاجت و اظهار محبت و عاجزی و غربت در مان بفتح دال ممله و
 سکون رای قرشت بمعنی علاج و دار و دار و کتنه و درین بیت بمعنی دار و ست
 یا کله بود و جناب امید کنیه موجب در مان هرگز نبوی و تقیری ظاهر است هرگاه

در زمان انبیا و اولیای از وی بوقوع آمده بیمار خواجه و شوار بود و حاصل معنی بیت
چون درد و ملت سراسی آن امیر کون و مسکن غور نمای محتاجان است و شفقت
فرمایا که علما ان این بنده کھن نیز حضرت عالی مرتبت جبین نیاز نمیداید
و التماس حاجت روانی میدناید که بجز تو شاهی نیست و غیر از تو پناهی نه دلان
جان من تمام عقدہ شکل لانا توان من بکشاید

درو پنجهان پیش در مان چپه بتوان شهن

عاقلی نبود در مان رو پنجهان شهن

در مان درین بیت بمعنی دار و نماینده یعنی طبیب عاقل یا سیر قاف
بمعنی دانا و یاد و رفا تالی صدایست و معنی کلمه غرور داناتی بدانکه در اظهار حاجت
اختلاف عقاید است فرقه اخمار را دوست میدارند و اظهار را موجب شکار
می انگارند و سنا ایشان بیان ابراهیم است یعنی علمه بجای جسی غنی
و زمره اظهار احسن میدانند و بد اخمار را بکفر و کفار میخوانند و تسک آنجا بکلام
علام است یعنی ادعوی ستم بکم چون مرجع التراسی ثانی بود و مصدق تخریر
اختیار نمود و گفت عاقلی نبود و چناب امیر خلیفه آلمی است و پناهی مرضی است
اظهار تمنا است خواهش علوی نیز مقتضای اعلان مدعاست و فتنه که حاصل معنی بیت
توئی بنیای سر و عیان توئی دانا و آشکار و شهن توئی طبیب و شهن
توئی حبیب و شهن ان تاجید غم جان از چو تو سلطان اتقان نمودن و تاسک
از درو پنجهانی پیش چو تو در مان لب تمش وون آیا از اظهار تمنا دلیل حیر

اعراض از قشایر مدعا بر بیان نامانی بر که بدرگاه توحید و پناه تو خدایه و آنکه
بنیاد حبالت نهاد و تیر نهضت افتاد

بند هفتم

تا نجف شد آفتاب برین دولت را مقام
خاک و دار و شرف بر زخم و بیت الحرام

سجده بفتح نون و جیم عربی جاست بلند و نام هویت معترف که بدین
اسیر کبر است و تین بکسر و ال مملعه بفتح کیش و نیا بضم و ال مملعه بفتح او نه
بالمعنی نزویک و تسمیه این جهان بدین نام هر دو معنی مناسب داده مقام
بفتح سیم جاست ایستادن و بالضم جاست اقامت شرف بفتح شین غائبان
بر کس به بزرگی و بمعنی بزرگی هم استعمال یافته و طو خسب نیز معنی اوست خرم
بفتح زایه معجین نام چاه نیست نزویک کعبه معظمه قال صاحب مجمع البحرین
ز فوم کج حفی اسم بهر مکه سمیت به کثرت ما ئها و لها اسماء غریب
منها و کف جبرئیل و سفیا السمعیل و حشره عبد المطلب المصون و شها
سفهم و هو اظهر اولاد سقیال اسماعیل ثم حفها الخلبیل ثم
حفها عبد المطلب و در حبیب السیر و حیات القلوب واقع است چون غیل
الرضن بقبر بان ایند و منان با شتر بنار خاطر سارک امور بود با جبره و اسماعیل را که
رسانیده با شارت جبرئیل ایشانرا آنجا ساکن گردانید و سه روز و حرم بود و
فرا حجت بنظر مرحمت بروی با جبره و اسماعیل نگریست و گفت رب الی هم کن
من ذنر بیتی و اد غیب ذی در سجده یعنی ای پروردگار من بدرستی که من

مکونست و آدم خود را در وادسته که قایل است نیست از زمین میرود و در آنجا
 میخوشد و ترالسپهرم و حکم تو می آورد و بعد از غیبت این ابراهیم وقت تشنه شدن
 امحیل ترا قدرت ایزدی چشمه را از اثر مقدم آن فرزند نبی اکرم در زمین حرم
 پیدا شد از اثر و زهر مردم نواح استراحت می یافتند و در خدمت آن فیض در جبهان
 و دل شتافتند بعد از مدت عمارت امحیل مع چاه نادیدگر دید و بدرجه انظار رسید
 چون قصاصا بحمد المطلب بر بنی خراجه قالب شد و که را از ایشان گرفت و موضوع
 زهرم بروی مشتمه ماند تا زمان عبدالمطلب ناگاه آن عالیجاه شیو و خواب و بیدار
 با و گفت حفر نما چاه را چهار شب علی التواتر همین اقعده دید و موضع زهرم نیز مشخص
 منور نشان واده بود و بیدار شد و خود بنفس نفیس متوجه گشتن میرشد تا بر و
 آتش ظاهر شد و مرجع عالم گردید و وی نیز ازین خدمت بر ترقه علیا رسید بیست
 تام خانه کعبه زیرا که خانه حرام است لهذا در وی قتال ممنوع است فی مجله
 سمیت الکعبة البیت الحرام لانه حرم علی المشرکین این خانه مشهور است و مذکور
 است که حضرت المومنین شایسته حسن و حسن علیهما السلام را وصیت نموده بود
 بشبی که انتقال تمام در همان شب مرا بر سر بر بخید و تا بغری برید که آنجا سنگ
 سفید است در نشان تابان آنرا بکشد و مراد وی دفن نماید و موضع قبر را باز
 مسطح سازید و هموار کنید تا اعدایران اطلاع نیابند و بر پدرم قبر من نشان چشمه
 حسنین بجا وصیت امیه کبیر را شب در همان موضع که حالانچین اشرف مشهور
 است آسوده نمودند و موضع مزار را مستور فرمودند بنوعیکه کسی بدان اطلاع
 نداشت مگر نوح از اهل بیت و همچنان پوشیده ماند تا زمان خلفا عباسی روزی

هارون رشید شکارکنان بناحیت غری رسید و آنجا ایستاد و او را هوان پناه بدان
پشته بردند هر چند پیش بر آنجا انداختند و سگان آن نیز سر دادند سر را زردند باز
گشتند و بسیر جد هوان نرفتند هارون ازین واقعه تعجب کرد و از پرسید
که کیچون رسیده بود پرسید گفت از پدران ما چنین رسیده که جسد اطهر خطه الحجاز
در آنجا آسوده است هارون این معنی بحضرت امام موسی کاظم عرض نمود
آنحضرت علیه السلام بر صدق آن پیر نیز پیاسه فرموده و هارون ترک شکار گرفته
و بسعی ترتیب مزار بحاجان و دل پرواخت و مردم را و آنجا مجاور و خادم ساخت
و تا دم زندگی زیارت خود را مشرف می نمود و بزرگ محبت غیر از اینکه دل میزد و در
و شستن خاک مرقد آنحضرت بر زم زم ازین جهت است که شرافت زفر هم بسبب مقیم
اسمعیل است و رتبه امیر اسمعیل زاید است چنانچه با جادیت معراجیه شریف
پس هرگاه مرتبه امیر اسمعیل زیاده باشد بریده موضع که امیر از سر تا قدم آنجا
آسوده است فکیف ازید نخواهد بود و شرافت خاک نجف از بیت الحرام از است
که اصل عرش الهی قلب بنی و علی است که قلب المومن من شرف الله و نیز حدیث قدسی است
لا یسئنی ارضی و لا سمائی لیکن یسئنی قلب عبیدی المومن و هو من
کامل و اکمل بنی و علی است پس در هر که حق سبحانگی بود افضلیت او بر
بنیان سنجید و هرگاه که همچنین شخص مقام نماید از همه محال علی و بر همه مواضع عالی
آید و تیرا نامه مرویست که هرگاه که زیارت نجف اشرف نماید ثواب و روح یابد
پس از اینجا ثابت میشود شرافت نجف از بناست که همه و نیز در حیات القادسیه
است که موضع قبر شریف بر سایر اراضی تفصیل دارد و بعضی گفته اند بر سایر اما

حضرت عرش عظیم حاصل معنی بیت توئی فصل موجودات و محل مخلوقات توئی قدوس
 ارباب عرفان زبده مهجای یقین غلام دنیا بنیادی عنایت تو روشن و عقیده
 ولایت تو حسن ادا دانی که سخت شرف مقام آن سبب انا هم گردید پای شرافت او
 تا به بیت الحرام رسید عرش از عظمت او گویا که سی از شصت او شش مسافر

کعبه اصل است بیشک نزد ارباب یقین

ناکه دارد عروۃ الوثقی فی دین وی مقام

کعبه بمعنی رفعت و نام بیت الحرام و اصل بمعنی شرافت کذا فی مجمع البحرین
 ارباب بفتح همز جمع رب برورش کنند چه اگر بمعنی فاعل گیرند اگر بجا خود گذارند
 پس بمعنی پرورش کنند و نیز بمعنی سانسیدن شیخی مراد باشد یعنی نوشته اند و در حق کعبه شریف
 یافته شک بمعنی نزد و یقین حصول شد در زمین به نیکی که جهان بخیا خالف اصلا شد
 باشد و باز از میل زایل نگردد و عروۃ یعنی عین جمله دسته و لوه و کوزه و آفتاب
 و عرف بمعنی دستا و نیز مستعمل شده و لقی یعنی دو و سکون تا مثله فوقانیه بنحو
 استوار مقام بفتح میم بمعنی جای ایستادن بدانکه در حدیث است که در جاست
 که مدفن شخص میشود از خاک جهان طبقه جسم ویرامی سازند پس چون آنحضرت کعبه ایل
 است چنانچه خود در خطبه النبیان میفرماید انا الکعبة الحرام والیت الاحرام والیت
 العقیق مدفن او نیز کعبه اصل بود لهذا نهضت اشرف را که مدفن آنحضرت است
 که معنی کعبه اصل گفت حاصل معنی بیت توئی آنکه جسد اعلیٰ تو بسیار افضل نامتناهی
 و مرقم مطهر تو کعبه اصل آبی توئی آنکه عتبه علیه تو زینت ده آسمان و زمین و سراسر

۱۶۸
 نور محبت بخش آستان عرش برین هر که بسعادت طواف مستحکم گردید و در نظر حق تعالی
 حج اکبر رسیده و آنکه خود را بشرف ملازمت مشرف نمود و در مفاخرت جاودانی بر خیزد

اقتاب آسمان بن امیر المومنین

والی ملک لایت حاکم دارالسلام

والی بکسر لام یعنی حاکم ملک بضم سیم بارشای و لایت بکسر و او تصرف کردن
 و دست یافتن و بفتح و او یاری کردن حاکم بکسر کا یعنی حکم کننده و کار فرمای
 یعنی تسلط بر بفتح سین مملکت یعنی تحت و گردن نهادن دارالسلام سرائی
 سلامت که عبارت از بهشت است و جنت ما بنام منور بران ستمی نموده اند
 که تحت بهشتیان باشد دیگر سلام است بدانکه مصنف دین سابقان تعبیر از آن نموده که
 دین محمدی مثل آسمان محیط تمام افراد عالم است چه جن و چه بشر بر افاض و بیان سابقه
 که انبیای سابقه بر همه افراد عالم سیاحت نموده اند و بودی لایت مآب آفتاب
 از بهشت که مثل خورشید نور بخش آسمان دین است بودن و لایت مآب آفتاب
 و لایت بدلیل اتمام و کمال الله و رسوله و الذین امنوا امیرین است و تحقیق
 حاکمیت دارالسلام در ذات ولایت آیات از کلام آن امام هویداست که انا قاضی الحجه
 و النار و نیروی طایفه الهی است چنانچه حق حاکم است امیر نیز حاکم است محل معنی
 بیت توئی خورشید جاوید آسمان دین متین توئی که خبر تابان شرع مسبین توئی والی
 ملک لایت توئی حامی شهر و صایب توئی ناظم شعرا سلام توئی حاکم دارالسلام هر که
 در پناه حصن حصید بقی رسیده از آفتامی دنیا و دنیا دار بهید

۱۵۶
مبطل بنیان بدعت منشی احکام وحی

حاکم دین شریعت افح کفر و ظلام

مبطل نصیم و سکون با سومده معنی باطل کنده بنیان بصیم با سومده و سکون
نور فتح یابی شاه تختانی معنی پنج بدعت یکباره سومده انچه نویسنده و درین کلمه که
امراتی بدان نبود منشی نصیم و سکون کن که شریف عجمه معنی افریننده احکام نصیم و
معنی اسو و جمع حکم نصیم عاصی مملعه معنی فرمان شریعت بمعنی راه راست
و ظاهر و دینی که حق تعالی برای بن گمان مقرر کرده و افح یکباره فادور
و در بعضی نسخه بجای افح قاطع دیده شده معنی برنده کفر نصیم کاف و سکون
قابضه ناگه وین و ناسپاسی کردن ظلام بافتح تاریکی و باسظار عجمه معنی
تا نگهیا جمع طلعت تاریکی و بودن آنحضرت باطل کنند بنیاد بدعت مخوف
و مصلح کفر از نخب است که عیسه احقاق حق مینمود و هواره بر و هر چاره در دست
انتر میکشود و در هر زمان خلافت دیگران که در غرض می افتاد و دست بهامت بر
پشت او می نهاد چنانچه همیشه عثمان انهی میکرد و ادگد شمش طالمان فجا و مالمان
عالم آزار و سخن آنحضرت نمی شنید و رسید بد و انچه نبایستی رسید و دید انچه
نبایستی و دید و چون حضرت امیه خود بر سر خلافت نشست و بجهت تقیایه الماس
عدالت نخست مغیره شعبه که در میان عرب بحال عقل و تدبیر مشهور بود و نبوت
اسیر آید گفت چون خدا بابتعالی ترا بر امت مقرر و محمد و الی کر و انید و ما را بدو
بیعت تو رسانید پس بر ما ضرور است که نیکخواهی تو بقدم رسانیم اگر حضرت

یا هم آنچه در خاطر هم رسید بعد از آن قدس که از نعم مجاز شد گفت مناسب است
که اعمال عثمان را تغییر کن تا امر خلافت تو مستقل بماند و فتنه تو سن فساد نباشد امیر
فرمود این کار از من نیاید که معاویه و عمر عاص و ولید عمال بهت عدد را یک است
بگذارم و الله که حکومت آنجا یک لجه و اندام ولید است شربت بماند و بسجده
میرود و همان مستی نماز میخواند چنانچه نماز و رکعت را چهار می نماید و در افشای
نماز میگوید که اگر میخواهید زیاده از چهار رکعت بگذارم و معاویه نیز بر التهاب
نیران کفران قصور نمی نماید و هکذا من هذا الضلالتین عصاره یعنی نیت هم در وقت
و قوت بازو گردانند و گمراه کنند گمان چنانچه امیر علیه السلام ناراض بود و عتاب
ساخت و هر یک را از مبتدعین بعزل نصیب پرداخت و بودن آنحضرت منتهی
حکام و حی ظاهر است زیرا که اخیر آن او امر آلمی بنوعی بهمت آنحضرت در وقت وقوع
رسید که یا لست بهیچکس بدین خیرات اقدام ننموده و توان هیچ بنیانی بدین قدرت
عقد شرعیت نکشود و بودن آنحضرت قاطع کفر از احادیث متواترات ثابت
است دیده باشی که در لیلۃ المحرم بر آن دوست مبارک آنحضرت نصد و نود و نه
کافری بجهنم و اهل شدند و بودن آنحضرت و افع ظلمت هم ظاهر است که تا حشر
وین محمدی بر و بر بانه وی علو است بهر چه رسید بطریق آنحضرت رسید
و هر چه هر که شنید بوجه و می حاصل معنی بیت توئی آنکه قدرت جبار و تو بنیاد
بدعت هستند و بقوت شان تو نشاء ظلمت منعم توئی که نظام شرعیت غرا
جهت تو منتظم و قیام طریقت لات و غرا بیولت تو منصرف توئی عارف قایم
سعدی توئی واقف حقایق ابدی توئی و افع اشرار توئی قاطع کفار هر که عظمت

ترا در دل خود جا داد چشمه انوار اسرار بر خود گشاد و اگر عین نقص نبود و حق
خود نقص فرمود و

سایه لطفت بجنی گز نبودی و جهان

صورتی بودی جهان از روی منتظم

سایه بفتح یاء مثناة تحتانیة بجنی بر تو لطف بضم لام بجنی مهربانی کردن
معنی بفتح سیم و کسر نون حقیقت شی جهان بفتح جیم محروف که بجنی عالم
گویند صورت بضم صاد و محله بجنی یکیر و ظاہر شے تمام بفتح تاء ی مثناة قولیہ
بجنی کامل بدانکہ از امارت متواترات منصوص است وجود آن فیجود باعث ملکوت
عالم است پس مراد مصنف از بیت اینست کہ ہر چند بوجہ و ذی جود آن حبیب
و دود تمام عالم وجود یافته لیکن اگر سایہ لطف تو بر تو نبی افکند جهان بوجہ حقیقت
منتصف نگشتی و از نیستی موی بر نیامدے و ارتقاے معنوی اور اسیمبر
نشاد و بحسب معنی تا تمام بماندے پس منافع شد تو ہی کہ درینجا وارو شدہ
بود کہ اگر سایہ لطف وی نبودے جهان بحسب صورت بودے و نہ اثر و
معنی پس نفی شق ثانی فقط مستحسنیت حاصل بمعنی بیت توئی اکہ عنایت اکرم
تو بود ہر وجودی و بحایت انعام تو نمود ہر بوجہ توئی باعث استحکام شان ملکوت
توئے موجب قوام نبیان ناسوت توئے منتخب مخالف معظم توئے مستجب
و طایف اکرم خورشید لطف تو اگر بر تو افکند شے بود ذرات صور کوئے
بحسب معنی موی بر نیامدے

اسی سریر سرور سے آوروں اور درجہ ازجہ تو جاہ
وی جہان آفرینش برودہ از نام تو نام

سریر سریر فتح سین مہملہ و کسیر اسے مہملہ بھی تخت سرور سی بفتح سین مہملہ و
سکون اسے مہملہ و بفتح واو یعنی سرور کا جاہ یعنی دبدبہ و کاومت (آفرینش)
بدھنہ و کسیر نوں پیدایش نام بیرون یعنی نام دارگر و دیدن و بجزرت بدائیکہ جاہ
یا فتن سریر سے سرور سی از جاہ آنحضرت ازینجبت است کہ فرمود رسالت پیادہ
اناسید اوالاھدام و علی سید العرب یعنی منم سید و بزرگ بہاولاد آدم و علی
بزرگ عرب و زمی سید الشہداء حضرت امام حسین علیہ السلام بزرگ تو می مبارک
آنحضرت نشستہ بود آنحضرت ببوسید ہر دو چشم آن نو باوہ علقہ ولایت باو فرمود
تو می سید و سرور انام و پسہ انام و حجت خدا پس سرور سی فخر یافت ازینجابت نہ کہ
عزت یافت آن حضرت از سرور سی سرور سی انعامان او و ولادوری از خدیوان
او و نام بیرون خلق از نام نامی آن بدانت کہ فرمود علیہ السلام انما الہ اسم
الاعظم پس ہر گاہ ذات فیض آیتش اسم اعظم شہ کہ نام یا یا از تاثیر عظمت
وی یا باکہ عزت ہمہ از طفیل اسم اعظم است محل مغنی بیت تو می سرور و مکان و مکین
تو لے مہتر زمان و زمین تو لے فخر شرفا تو لے غر خفا تو لے سید اوصیا
تو لے سنا صفا تو لے آنکہ سریر سرور سے از حشمت تو رفعت یافت
و بر جہان برتری مہر رفعت اعظمت تو یافت عزت زمان بنام نامی تست

و شرف جہان با اسم سامعی

بر سپهر احترام است آفتاب از ذره کم

بر زمین چشم است ذره خورشید احترام

سپهر بکسبین محله و با سبجی بجنه چرخ احترام بکنم هنره و تا سبب نشانه فوق
 با قارش بن ذره بفتح ذال معجزه قطعه غبار که از شعل آفتاب و انجماد هوا
 نموده شود و وجودی محض از شعاع و هوا سبب گنایست اهمیت تمام بکسب
 هنره و تا سبب نشانه فوقانی رتبه و جباه وجه کم بودن آفتاب از ذره مبالغه
 نیست بلکه امر تحقیقی است زیرا که ذره هر چند بطور بوساطت آفتاب از دیگر
 امر منفصل و مباین از ویست و موجود نیست از موجودات بخلاف آفتاب
 که بر تو تو شخصیت است و بر تو هیچ هستی ندارد از سببانی بیش نیست و بحال
 غنچه ارسیه و ذره پرور می او هر غریبی و مسکینی که بمنزله ذره بود بر تبه مهر رسید
 و خورشید وقت گردیده تفصیل این ابیات در بند ما سبب سابقه معلوم تا و
 تشویش را از خاطر پرتویش بسبب عنایات وی بر باطل مغنی نیست توئی
 که در جبه چشم تو از صد افزون و مرتبه احترام تو از خطه صبر بیرون توئی که با تمام
 تو هر ذره خورشید زمان و هر قطره محیط بیکران در جنب ثروت تو چرخ برین بایز
 تمکین سمرنگون و به نسبت جلالت تو آفتاب عالم تاب باین تزلزل از ذره بلون

باشکوه شقه و ستار رکن سبب

تاج جیشیدی چه و تحت سلیمانی کرام

شکوه بضم شین بجز معنی نیکو یا قوت و حرارت و بعضی سطوت و بزرگی نیز آمده
 شقه بضم شین معنی تشدید قاف که از جنس سنگ بضم راء معنی جانب قوی تر
 است پس در لغت معنی هم طرف مکان بضم کاف گاه تاج بفتح تاء معنی شات
 فوقانیه بضم کاف بزرگ همیشه بفتح جیم و کشیدن معنی دیا که مجهول نام پادشاه
 است که پس صلیبی ظهورش بود و وزیران او را ستاد و سلخ گویند و پیش از ظهور آنحضرت
 بود و در اول جم نام داشت معنی سلطان بزرگ باعث انقضاء ام کلمه شد بزرگان
 پهلوی بضم و شین است که است که شاه موصوف مدام سیر عالم میکرد و چون با و بیجا
 رسید روزی بود که خوشید بدرجه اول حمل که بیت اشرف اوست طلوع نمود خوشید
 با حضار اکابر و صاعقه شهاب فرمان داد همه جمع و حاضر شدند و خود در مکانیکه بطول
 دوازده فرسخ ساخته بود و فل شده حکم نمود که تخت مرصع را برجا باند بگذارند و آنرا
 طرب ابر عبده های سرور سرشاهی بگذارند و تلج مرصع بر سر نهاده بر آن تخت
 نشست و در انعام از امتیاز و احتیاط بنشست و بساط انشای مبدع گزید
 و تمام روز بعیش گذراند چون آفتاب مرفیع شد شعاع وی بر تاج و تخت
 جم جم سپید نور از روی جم درخشید از همان وقت ملقب بجمشید گردید چه
 معنی ترکیبی این لفظ پادشاه روشن و آنرو روشن وی بود شاه موصوف بعکس
 آفتاب نورانیت تمام داشت و علم حمایت توام بر عالم می افروخت چون بر صفا
 بخت جمشید بود همه علما بدین اسم نامیدند و آنرو زراعت و رسمی گردیدند سلیمان
 بنیلمین جمله نام پیغامبر است پس و او که تختی که تمام لشکریان بر پای وی صف
 یکصد سوار میشدند و حیور و وحوش رکاب می حاضر می بودند و بدین

مخایت بهیخت خود را شادی نمود و باد نیز فرمان بردار و بیدار آمد و هرگاه سوار
 شد سه تختش بواسطت باد و یک شبانه رود و ماه راه ملی نمود و می که
 تویش سلیمان بود سه بدلیه انگشتی کشود و سه بدلیه که وجه نارسیدن تاج
 جیشیدی بر تو علوی صحرست زیر که جیشید این قوت قدرت نداشت که تک
 راز که در بقدرت امین این ادنی خرق بود که شیشه انگار دست گرفته و بچوگر
 در و مر و اید میبود و سبب نارسیدن تخت سلیمان بدلیه سریر سرور علوی نیز
 اطرست زیر که هرگاه جیشید او را در عرض سیح دید و رسالت پناه علی حضرت
 را قدم بقدم خود و در شب صحرای بجای یافت که جیشید تاب آنجا نداشت و
 طاقت وی در آنجا قدم نگذاشت پس سریر سلیمان را با سریر علوی پلست و
 حامل تحت سلیمان که باد و جن طیور بود و داخل سریر امیر که که ملک بود و خوراند و چپ
 خوش گفته اید صحرای چشمت خاک را با عالم پاک به حاصل مغنی بیت توئی آنکه
 من خلافت بر تو متضمن و اگر یک وصایت بذات تو متضمن توئی آنکه
 فتوت از تو قایم و اثر مروت در تو و ایم توئی امیر یک عالم بهیخت تو
 از تو مستند و توئی نصیر سر که و زرای کرام بحایت تو اوج به توئی شایسته که تاج
 شاهنشاهی پیش سطوت عالی جای تو به قیدار و نایب توئی جهان بنای تو
 سلیمانی بخند و کن سن نورانی تو خوار و شادان

انچه در تخت سلیمان سلیمان
 اندکی بود در آنجا
 عظیم بزرگ کرد این
 عظیم بزرگ کرد این

از مقامیکه برترین مقامات اقطاب است و امم بیخه قرض سلمان بفتح سیز
 مهله و سکون لام نام شخصی است که بخدمت حضرت بجان دل حاضر شده بودند
 اسلام مشرف گردید و مدت در رکاب سعادت ماب گذرانید بعد از آن حج و را
 از خدایان حضرت امیر سیاحت بدین جان بعلامی و سه پردخت و میگویند
 که سلمان از اهل شیعان بود و روزی به نام و شست چون محبت محمدی رویش
 افروز و خود را از خانه پدر و مادر بدر نمود و تا بخانه راهی اندخت آنجا
 خود را مصروف تربیت و ساخت بعد وفات و بر ابروی دیگر و خود بعد وفات
 وی بر ابروی دیگر بر زو و بعد وفاتش سیاحت گردید ناگاه اسیر شد اگر دید چون
 محبت محمدی معلوم نمودند ابواب مصائب بروی گشودند و غلام قرار دادند
 و نزد زنی فروختند و بر ابروی خود حسارت اند و قتل و آن بچاره از قاتل
 اواره باقون وی مدتی در باغی میماند و سپس بهمت در میدان ریاضت
 میبماند قصه را در اینجا بسعادت بخت مشرف بکار زنت جمال حضرت گردید
 و ذوق وی حلاوت زندگی چشمه طیبی نذر آورد بطریق تصدیق حضرت مگر
 بار و بیم بنیت حدیث خود حضرت قبول فرمود چون تنهای دیدن مهر نبوت
 کرد و بآنهم مشرف گردید بعد از آن چون بر آن حضرت جانثاری سلمان خوب
 متحقق گردید و بیاز مالک اش لبوض چهار صد و رخت خرمای زرد بحسب طلب
 آن مالک که همان وقت با عیاز آنحضرت سبزه شده بودند بخبر پدای نیست مجله از
 خیالات سلمان بدانکه نظری که خداست نگین محمدی و نثار مهر نبوی و علوی بود
 باشد سر حیات که اشرف خواهد بود و از کسیکه فرمودش و هر سه باطن در چه نباشد

مسلمان ہرے وشت لیکن نہ بایں مرید و رتبہ ہر سانسیدہ یو طمانہ بدین تہ
 ازینجہ مصنف گفت کہ تعظیم سلیمانی انکدست از تعظیم سلمان فی می شان تو محفل
 معنی بیت توئی ہادی گمران توئی حامی بے پناہان توئی مولاسے غلامان
 ولی توئی مفتداسے فدویان ازلی تخت عظمت آن فتوت مرتبت از سہل بند
 سلیمان مان ہوارہ از نشان سلمان تو مستند بلکہ ہر کہ در غایت فیض حیات
 بغلامی رسید و تعظیم و تمکین شک تقدیس قسی گردید

تیر تدبیر ترا پیوستہ تقدیر قصدا

نخدا ز روی ادب بیرون فرمان تو کام

تدبیر بہتہ بایان کار اندیشیدن پیوستہ بفتح با سے فار سے بمعنی ہمیشہ
 تقدیر بمعنی قدرت و مایل نمودن قصدا بمعنی حکم ادب بفتح تین گجا بہشتن حد
 ہر چیز فرمان بفتح فابضے حکم کام بفتح کان معجمی بمعنی قدم بدانکہ ضمیر
 شخصہ راجع بسوے قصدا و شین ضمیر کہ مفسرین با غلط کام بہت و راجع بسوے
 تیر برای ضرورت شعر محذوفست بدانکہ چون ذات ولایت آیات متشابہ
 و امثال عطمان است ہر قوے از روی بیرون سے صدی صادر نگرد و ہر
 فعلی از قصدا سے صدی از روی واقع نشود تدبیر بی نظیری موافق تقدیر
 صواب آخر سے وی مطابقتی نہ بخلافت سایر ممکنات کہ تدبیر آہنا گاہ ہے مقرر
 ثواب و قتی نتیجہ مذاہب لہذا گفت مصنف نہ ہدایہ زو سے ادب بیرون
 از فرمان تو گاہ پہل محبت توئی متاع خزانہ حضرت الہی توئی دروئی کارخانہ دولت

دولت شاهی تو سکه دار و جهان تو بی شکرمان و صفا که حاکم تمام کلیات است
 همیشه محکوم آن فخر سعادت قدر که ناظم همه خیرات است بیوسته مطیع آن
 غر مغالوات هرگاه تیر خدیر تو بهد فی مستعد شود و لبیرت و در قضا کاموست
 از فرمان تو بیرون نه خند و اجازت پیش قدمی ندید و در بعضی نسخه مصرعه
 اعلی که نزد بعضی اهل است بدین آئین است تیر خدیر تو بیوسته بقدر قضا
 معنی باین تقدیر واضح است حاجت شرح ندارد

نسبت با سایر انسان خطا باشد خطا

جو هر پاکیزه گوهر را چه نسبت با رخا م

نسبت بکس نون برابر که دن چیز به چیز سائر کسب هر چه تمام و باقی
 انسان بکس هر چه معنی آدم و در عرف بعضی حیوانی که ناطق بود یعنی نه
 بود میان خیر و شر و نافع که اذکار اما مناعی موسی رضا علیه السلام
 الشنا خطا بفتح غایه معجز و کمال و صواب جوهر بفتح جیم معنی وجود
 مطابق اصل و فساد و صواب و اید گوهر بفتح جیم کان بجای معنی ذات رخا م
 بضم راء مملوعه است از سنگ آنرا اقسام است بهترین اقسام سفید است
 بدانکه خالق شدن آفتاب از تمام افراد آفتاب است از ایمانی و حدیثی است ایضا
 چنانکه کلام همایش نیز نسبت اناسی و اناسی و اناسی و اناسی و اناسی و اناسی
 انکا کاشف الکرب اناسی الله الخ و نال العالم و کان و ما یکون یعنی
 منم سلو و منم درخت انوار منم سر و در ب انوار منم و کون عالم منم سر الی که

خزانة سرمدی مخفی است منم وانا بآنچه شود و شود بکلم قادریکه شجر از و منفی است
 حاصل معنی بیت توئی شلف خطای خجالت رحمانی توئی جامع مقامات سبحانی توئی
 محیط اوقتا و عالم توئی معین و لا و آدم صفات عالی آیات تو لا انتا اثبات و الا
 و رجاء تویی حصان آن کیست که علامه حنفیت با تو دار و آن چسبیت که رابط
 مشیت با تو نهارد و رخام را با گوهر شست دادن خامیست قدام را با سرور
 کفویت نهادن ناکامی شد

مثل تو چون مصطفی صورت نه پند عقل را

معنی بیان ما نیست روشن و السلام

مثل یکسره هم سکون ثانی مثله یعنی مانند صورت است و اصطلاح تقریر
 یافتن چیز عقل بفتح عین مملو و سکون قاف یعنی قوربت که است
 یکسره لون یعنی داد ایمان بکسره یقین کردن و عرف صاحبان تحقیق عبارت
 از اعتقاد کامل و تصدیق بازم بکل ملجاء به النبی مع الاذعان الا نقضاً
 به و بعثته ظاهر او بلینا و مخفی نیست که این بیت دفع تو همی است که از
 بیت سابق ناشی شده بود بدینوجه که چون گفت هیچ فرد انسانی را بتو نیست
 نیست پس درین مجموعه جناب رسالت هم دخل شد و این چگونه صحیح بود و از
 درین بیت استثنای نمود و عقد عقده کشود و قول صنف که ایمان ما نیست
 اشارت بر آنست که ایمان ما و جناب امیر نه مثل غلات است که خدا ویران
 و نه مانند خواجه که امیر المؤمنین اصلاً در صده نیا رم و بقدر محض انکار محمل

مستحبت توبی انکه ذات رفعت سمات تو از حنند و عثمان شمت افسان تو
از نه بلذ عدیل تو در صفی هستی غیر موجود و نظیر تو در طبیعت حق پرستی موقوفه و انکه
تو در شایست تو از جمیع مبدین او پدید هستی تو غایت تو در سیماست سینا است او در
سنت بجز نیاب نبوت با نساب کبیرت غیر از حضرت رسالت مآب که تحقیق
ایمان عقیدتندان اینست که قیق ایتقان مستندان توین

زایران وضعات را بر و خلد برین
میدهند آواز طبیعت فاو خلوا با خالدرین

زایران بفتح زایست معجزه کسب و عجزه بخت زیارت که گمان جمع طایفه است
روشنه یعنی اسرار سکون او یعنی مرتبه او را در مقام آسمانی است
و در بعضی از آنه قلد بعضی خاصه معجزه نام یکبار از پیش است برین یعنی
موجود یعنی عالی طبیعت که بر طایفه حله و سکون یاسه موجود و مظهر است
مشابه فوقانیه میبخت حج که در حاضر را نمی رسد و در بعضی از طایفه یعنی
یاسه مشابهت تائید بر وزن فطرت معنی یک بودید فاو خلوا امر کسب و تائید
پس است و او خلوا یعنی خای بجه که عیض بین مکه او حاضر و غیبت معنی داخل
شود و شمع یا کبر و کبر و منقالت این بفتح خای و کبر و کبر و کبر و کبر و کبر
مکان و کبر و کبر و کبر و کبر و کبر و کبر و کبر و کبر و کبر و کبر و کبر
منتهی و کبر و کبر و کبر و کبر و کبر و کبر و کبر و کبر و کبر و کبر و کبر
الواجبها و قال او در حق الله اسلام علیکم طایفه قال او در حق الله اسلام

و رفعت زاید است و همین او غلوب زاهد است معنی این نیست که
زنده شوند تا آنکه می ترسیدند از پروردگار خود بسوی بهشت گرویده و تا اینک
چون می رسیدند در پای بهشت کشته و در میان دریا و کوه و بیابان و بیابان
و در آن بهشت سلامتی و امنی لازم حال شما باد پاک بودید در دنیا از لوث معاصی
پس در آن که بهشت جاوید مانگان مخفی نیست بجهان بی و سوسن و یاقوت
که بهشت مکان شاه مردانست و بهشتیان حوریان طالعان و خدمت و
و پرستاران خادمان و پس و هر جا که بود بطبیق شرف مکان پاکیزه و بیست
و محل زیارت متقین و مومنین و مورد و ملائکه و حورالعین و خانجاری حضرت
سبحان نام محمد صادق علیه السلام منقوب است که زیارت بین این امیر را
و هر خادم را حق تعالی با ملائکه و زیارت میکند و او را پندار و معنائش حوران
بنایان بودن و هر که می شنود و ملائکه ثابت شد بین سیاب که چنانچه
آنجا بجهان ملائکه خطاب میکند هر چه که در پیش برسد زیارت آن بزرگوار
نیز ملائکه جان ندانند طبع نماید و در هر فرستادند و هر که زیارت کند
در صفت آن بزرگوار در حدیث آمده است که هر که زیارت کند و در حق تعالی
تو می نویسد ده سال زند بزرگوار آن شاه عادل و کونی پناه و کسان از آن
العام تو بر هر وسیع و پادشاه امیر آن همه فیج هر که زیارت حرقا و در هر
سپاه و شرف نام طبع شد و آنکه بجهان و در هر وادی صحبت او و در هر
و در هر که زیارت کند که هر چه زیارت می یافت

خامت

سپاس میقیاس ثنا کبریا که بلیل ناطقه را با وجود قوت گویای در آشیان خاموش
 جاود و طومار زبان انسان را باین همه قدرت عبارت آرا می مهر سکوت لب
 نهاد و سمنه قاصد را از طی منازل عبارت کلمه و کلام که آسوده گردانید و از چادره
 مسطر تا حرم اختتام رسانید و در ویران تنزه اساس جناب شاهنشاه نبوت
 که از ششست درع شرح او جوش ختم بر کب فر و ششست و شاید ذوات قشقه
 شجر و نازنین خود ششست و سلام علی الدوام تحفه شاه ولایت پناست که است
 شجاعت او میدان صفی از تغلب تسلط ترکان الفلک با الله محفوظ ماند و هیچ بود
 او طائران فقرات حمل از دام مسطر باز ماند سخن صریح آنکه طبع شاعر اقا خا
 فکر امین گردید و عند لیب فصاحت اسالیب اسیران شمع شبستان جا به
 و جلال چراغ دودمان فضل و کمال جمیل الشیم جمیل ابدیم عظیم الشان ظفر
 تو امان ریاحی شکر خدا که ختم شد شرح متین بهفت بند و اندر و اسیر
 من یعنی علی مرتضی به خواست طبیعتم ز فکر سال تمام و نام آن به بالفت
 چون شنبه گفت معادن الرضا + + + + +



CALL No.

ACC. NO.

AUTHOR

TITLE

R190807 8115 12441 12441 12441

شرح فقہ حنفی

AD AT THE TIME

Date	No.	Date	No.
R190807	9499		



MAULANA AZAD LIBRARY ALIGARH MUSLIM UNIVERSITY

RULES:—

1. The book must be returned on the date stamped above.
2. A fine of Re. 1-00 per volume per day shall be charged for text-books and 10 Paise per volume per day for general books kept over-due.

